رشحات



بسم الله الرحمن الرحیم رب یسّر و تمّم بالخیر

الحمد لمن رشّ رشحات الحقایق و الحکم علی قلوب العارفین بفیضه الاقدس الاقدم
و الصلوة علی مظهره الاتم و مظهر اوتیت جوامع الکلم لیکمل بها طوایف الامم و السلام
علی آله و اصحابه مفاتیح الکرم و مصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت و حقیر عاجز
از استطاعت علی بن حسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته الله تعالی علی محبة اولیائه
و شرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بیمن الطاف الهی و برکات اعطاف نامتناهی
در اواخر شهر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه تقبیل عتبه علیه سده سنیه حضرت
ولایت منزلت هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین و غوث العظماء الموحدین خواجه
ناصر الحق و الحقیقه و الدنیا و الدین عبید الله تعالی عنه و ارضاه اتفاق افتاد نوبت دیگر
در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه شرف پای بوسی خدام آن آستانه
و ملازمان آن دولتخانه دست داد در خلال مجالس افادت مآب و محافل افاضت انتساب
حضرت ایشان باستماع بعضی از خصایص و شمایل و مناقب و فضایل خواجگان این سلسله
نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همه وقت ذکر در گشت مشرف می شد و بادراک

طرف معارف و حقایق بلند و لطایف و دقایق ارجمند که پیوسته بر زبان معجز بیان آنحضرت
میگذشت مستسعد میگشت و آن فواید شریفه و جواهر نفیسه را بامداد لطیفه مدرکه در صدف
قوه حافظه کامثال اللؤلؤ المکنون می پرورد و بعد از انقضای هر صحبتی و انطوای هر نسبتی
آن محفوظات و مکنونات را بی شایبه تغییر و تبدیل بقید تعلیق و تحریر در می آورد و چون بواسطه
شآمت حوادث گردون و ملالت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و
اقبال محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال مهجوری واقع شد
هم دران صحبت و فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر و در ضمیر اسیر
مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که در ایام سعادت فرجام و اوقات
میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید تا رفیق این گسسته بعد و هجران شود و انیس
این پای شکسته را از زاویه یاس و حرمان گردد و شاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی
آن تشفی حاصل آید و دیده مجنون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی روی نماید
چونکه شد از پیش دیده وصل یار ؛ نایبی باید ازو تا آن بماند یادگار ؛ چونکه گل بگذشت و گلشن
شد خراب ؛ بوی گل را از که جوییم از گلاب ؛ چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ ؛ چاره نبود از
مقامش از چراغ ؛ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوایب لیل و نهار این معنی پیوسته
در عقده تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلفیق نمی گشاد تا بعد از
سال در شهور سنه تسع و تسعمایه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت
و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه در کتب

معتبره این طایفه بزرگوار بتحقیق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان
این سلسله بی واسطه و بواسطه شنیده با ترتیبی لایق و ترکیبی موافق در رشتهٔ
مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شمایل و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی از
تصنیف و علت غایی ازین تالیف آن بود باتمام رسانید و با یراد احوال و مقامات
و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکیته الختام گردانید و درین کتاب هر جا که لفظ حضرت
ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناهی عبید اللهی قدس الله
تعالی سره الاعلی ذکره و هر جا از معارف و لطایف این طایفه علیه روح الله تعالی
ارواحهم و نور اشباحهم نکته پرداخت عنوان آنرا الجنت فاصله بلفظ رشحه موشح
و مرشح ساخت و در باقی مواضع هر جا بفاصله احتیاج افتاده دایرهٔ صغیره آنجا
نهاد و چون فیض نور پسندیده رشحات جانفزا بود از عین الحیات قلوب ارباب
علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نمود و بساتین صدور طالبان
صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوتی افزوده ازین جهت
مسمی شد برشحات عین الحیات و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات
از عدد حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب
مستفاد است والله یهدی الی الرشاد ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل
تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار و معارف
و حقایق این عزیزان روشن گردد و مقصدی این جمع و ترتیب را که بر ایشان مترتب است

از مهر ایشان و امیدوار برابطه محبت درویشان در آن وقت از گوشه خاطر عاطر
فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آرند و مامول از مکارم اخلاص و مراسم اشفاق ناظران
منصف و حاضران بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین
کشف و کوی مدخلی بغیر از نقل شمایل و فضایل اهل حقایق و معانی نیست و در اوصاف
معارف و لطایف این طایفه منصب ورای شیوهٔ ترجمانی بس باید که عبارات و اشارات
این عزیزان را هدف ناوک طعن انکار نسازند و خود را در ماویهٔ هوان و بادیهٔ
ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه بر مقاله و سه
مقصد و خاتمه اتفاق افتاد و منه المبدأ و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد و خاتمه
اینست مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه
من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت
و احوال ایام صبا و شمه از شمایل اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای سفر و دیدن
مشایخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق و معارف
و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه
استماع افتاده است مقصد سیم در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق
خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در ان بصحت و ثبوت
پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلثه مشتمل خواهد بود بر فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات

حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت مقاله
در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها
الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پوشیده
نماند که حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت و طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم از
خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه علی
رامیتنی و ایشان از خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگروی
و ایشان از خواجه عبدالخالق غجدوانی که سر حلقه سلسله خواجگانند و ایشان را نیز
از خواجه یوسف همدانی و ایشان از خواجه ابو علی فارمدی و ایشان از شیخ ابوالقاسم
گرگانی و شیخ ابوالقاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی شیخ ابوالحسن
خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ
ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید وی را بحسب باطن و روحانیت بوده است
نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه
و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است
و تربیت حضرت امام وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت
و حضرت امام جعفر را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب
آورده دو نسبت ثابت است یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشانرا بوالد بزرگوار

خود امام زین العابدین علی و ایشانرا بوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشانرا بوالد
بزرگوار خود امیر المومنین علی رضوان الله علیهم اجمعین و ایشانرا بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم این سلسله را بنسبت ائمه اهل البیت
رضی الله عنهم اجمعین از جهت نفاست و عزت و شرف که دارد سلسلة الذهب
نام کرده اند و نسبتی دیگر که امام جعفر صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابوطالب
مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهم اجمعین که پدر
مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و وی نظیر زمان خود در علم ظاهر و باطن و وی را
نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی الله تعالی عنه و وی را با وجود دریافت
شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیر المومنین ابی بکر
صدیق رضی الله تعالی عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و باز شیخ ابوالقاسم گرگانی نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی بوده است
و وی را بابو علی کاتب و وی را بابو علی رودباری و وی را بجنید بغدادی و وی را بسری
سقطی و وی را بمعروف کرخی و شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی بداود طائی و وی را
بحبیب عجمی و وی را بحسن بصری قدس الله تعالی ارواحهم و حسن بصری را بامیر المومنین
علی رضی الله عنه و ایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر شیخ معروف را
نسبت ارادت بحضرت امام علی رضاست و ایشانرا بوالد بزرگوار خود امام موسی
کاظم و ایشانرا بوالد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر النسبة

کما هو والله تعالی اعلم **خواجه یوسف همدانی قدس الله سره** حضرت قطب الاولیا
خواجه محمد پارسا قدس الله سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا
شرف الملة والدین العقیلی الاسفاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند وا
خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ یوسف همدانی
قدس الله تعالی سره هژده ساله بوده اند که به بغداد رفته اند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه
آموخته اند و در علم نظر بدرجه کمال رسیده اند و بر مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی
بوده اند و در اصفهان و بخارا تعلم کرده اند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر
صاحب قبول بوده اند و مدتی در کوه زر ساکن شده اند و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینی
پوشیده اند و در تصوف انتساب بشیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی
فارمدی رحمهم الله تعالی کرده اند ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعمایه بوده است
و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که
خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نموده و حدیث ورزیده و موعظه فرموده و خلق از وی
منتفع شده اند و در مرو نزول کرده و مدتی آنجا ساکن شده و بعد از آن بهراة رفته
و چند وقت آنجا اقامت فرموده و باز بمرو آمده و بعد از فرصتی بار دیگر بهراة رفت
و یک چند آنجا بوده بعد از آن باز عزیمت مرو نموده چون از هراة بیرون آمد در راه
وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بوده وی را دفن کردند و گویند بعد از آن

ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را بمرو نقل کرد و قبر مبارک وی آنجا است
یزار و یتبرک به چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره وفات نزدیک رسیده است
چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و در مقام ارشاد یافته اند و بخلافت
و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طالبان را
بطریق حق ارشاد فرموده و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت
وی می بوده اند و بر ترتیب ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر سلسله
خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق **خواجه عبدالله برقی**
رحمه الله ایشان خلیفه اولند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره
و در اصل از خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده و در
انساب شیخ عبدالکریم سمعانی رحمه الله تعالی مذکور است که نسبت خواجه عبدالله
برقی به برق است بفتح راء مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی از آبا و اجداد
ایشان گوسفنددار بوده اند و بره فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا در سر
تل شورستان است نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی رحمهما الله تعالی
خواجه اندقی رحمه الله خلیفه دوم خواجه یوسف بوده اند و کنیت و نام ایشان عبدالله
ابو محمد حسن بن حسین اندقی است و اندق دهی است بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی
در انساب خود آورده که در مرو دهی دیگر است بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز اندق
گویند و اندق معرب اندک است و خواجه حسن از اندق بخارا است نه از اندق مرو

و فرموده که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقهٔ پسندیده داشت در
تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه و صاحب صفای وقت و دوام عبادت
و ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و صحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از
خواص اصحاب و مریدان وی بوده با وی سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من اول
در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف همدانی قدس سره وی را نشناختم
بعد از آن در بخارا با وی ملاقات کردم و بوی تردد و بازگشت می نمودم و صحبت
وی تبرک می جستم و وی اکرام من بغایت می نمود و اندک حدیث از وی بر سبیل تیمن
و تبرک بروایت استادنا و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم ولادت وی
در سنه ست و ستین واربعمایه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان سنه اثنی
و خمسین و خمسمایه و در شب بیست و هشتم در منزل مبارک نزول کردی امام عالم عامل فقیه
حقانی عبدالکریم ابی حنیفه انداقی است که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوانی بوده است
رحمهما الله تعالی منقولست که خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند
و از ایشان نسبت و طریقه فرا گرفته باندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجایی
رسیده که کیفیت عظیم غالب می شده و بسیاری از مهمات ضروری ایشان در تعویق
می افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج میسر نمی شده روزی حضرت خواجه یوسف
ایشان را نصیحت کرده اند که عیالمند و درویشید و مباشرت بعض امور ضروری است

وی ابهره

و دران اهمال و امهال شرعا و عقلا جایز نیست خواجه حسن گفته اند حال من بر وجهیست که
مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را از آن سخن غیرت شده است و ایشان را عتاب
کرده اند و درشت گفته آن شب حضرت حق را سبحانه بخواب دیده که فرموده یا یوسف
انا اعطیناک البصارة و اعطیناک الحسن البصارة والبصیرة ای یوسف ما ترا بینایی
عقل و بینایی دل دادیم خدمت خواجه یوسف بعد از آن ایشان را بغایت عزیز میداشتند
و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه
کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلابادی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله خواجه احمد
یسوی رحمه الله خلیفه چهارم بوده اند از خلفاء خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را
اتا یسوی گویند و اتا را که بترکی پدر است بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان
یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان آنجاست
صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی
منظور نظر کیمیا اثر باب ارسلان شده اند که از قدما مشایخ ترک و از عظمای ایشان
بوده اند و گویند باب ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان ترقی
کلی واقع شده و تا با بار ارسلان در قید حیوة بوده اند خواجه بر سبیل دوام بملازمت
ایشان قیام می نموده اند و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان به بخارا
آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد

وچشم بینایی عقل و بینایی دل [illegible]

رسیده اند و در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی ارواحهم چنین
مذکور است که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت
بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را
بنا بر اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاده و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت
و ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره وصیت نمودند بعد
ازان بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی قدس سره سر حلقه مشایخ
ترکند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بر ایشان است و در خاندان ایشان
بسی بزرگوار عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علی حده کتابی باید لاجرم بذکر سلسله
اصحاب خواجه که تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا می نماید بعد ازان شروع میکند
در ذکر خواجه عبد الخالق غجدوانی که خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی
قدس الله تعالی ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان
بر سبیل اجمال ایراد می یابد و بالله التوفیق منصور اتا رحمه الله خلیفه اول اند از خلفاء
خواجه احمد و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن
و در مبادی کار از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد هم
بعز مود ه ایشان بملازمت خواجه شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیه اهل
ولایت رسیده عبد الملک خواجه رحمه الله فرزند بزرگوار منصور اتاست و بعد از وی
بجای وی نشسته و میان تربیت مستعدان بر بسته و سالها بر مسند ارشاد بوده و طالبان

7

وطالبان طریق را راه ارشاد نموده تاج خواجه رحمه الله فرزند عزیز عبد الملک
خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتاست که بعد ازین ذکر ایشان می شود و تاج خواجه بعد
از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته و بعد از
بلوغ بدرجه کمال و اکمال بتربیت ناقصان شتافته سعید اتا رحمه الله خلیفه دوم خواجه
احمد بوده اند و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده سلیمان اتا خلیفه سیم خواجه اند
و ایشان از کبار مشایخ ترکند و حکمتهای ایشان که بر زبان ترکی در معاملات درویشان
گفته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله فواید انفاس ایشانست این مثل که در
احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیمی کورسنک خضر بیل هر کلان کیجه نی قدر بیل
یعنی هر کس بینی خضر دان هر شب که آید قدر شناس و این مثل دیگر نیز منسوب بایشانست که
در کسر نفس خود گفته اند پارچه بخشی بز یمان پارچه بغدا بز اره سمان یعنی همه نیک ما بد همه
گندم ما جو و کاه حکیم اتا رحمه الله خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند
ارشاد بوده اند و بعد از خلفاء ثلثه خلق را بدعوت حق سعی نموده و مسکن حکیم اتا
ولایت خوارزم بوده و آنجا از دار فنا بدار البقاء رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا
آق قرغان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است یزار
و یتبرک به زنگی اتا رحمه الله که ایشانرا زنگی بابا نیز گویند اعظم و اقدم خلفاء و اصحاب
حکیم اتا بوده اند و مولد و مسکن ایشان ولایت تاشکند بوده و قبر مبارک ایشان
نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا روند و بمرادات واصل شوند خدمت مولانا محمد قاضی

و اغتنام م

علیه الرحمه از حضرت ایشان نقل کردند که می فرمودند هرگاه بزیارت زنگی اتا می آیم از قبر مبارک
وی همه آواز الله الله می شنوم ایشان نبیره باب ارسلانند و فرزند تاج خواجه و سالها
در ظل تربیت والد شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایمای الهی
عمرها بملازمت حکیم اتا نموده و بعد از وفات حکیم اتا زوجه ایشانرا که عنبر انا نام اوست
دختر براق خان بوده بحباله نکاح عقد خود در آورده اند و ایشانرا از عنبر انا اولاد و احفاد
بزرگوار پیدا شده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هریک در زمان خود مقتدای سالکان
و رهنمای طالبان بوده اند گویند حکیم اتا سپیاه چرده بوده اند روزی عنبر انارا بخاطر
گذشته که چه بودی که اگر حکیم سپیاه چرده نبودی چه بودی حکیم را بر خاطر وی اشراف
شده است فرموده اند که زود باشد که بسپیاه تری از من مصاحب شوی آن بوده است که
بعد از حکیم بنصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم اتارا در نیافته
بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشانرا بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت
و قول اول اصح است و گویند که وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند
زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و هیچ جا مکث نکردند
تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت بجای آوردند بعد از انقضای
مدت عدت عنبر انا محرمی را نزد وی فرستادند تا خطبه کند و او روی بر تافته گفت
من بعد از حکیم بحباله ازدواج کسی در نیایم تخصیص این زنگی سیاه و درین روی تافتن
گردن او کج بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده ماجرا باز گفت زنگی اتا

باز بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سپیاه
چرده نبودی و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرمودند که زود باشد که بسپیاه تری از من
مصاحب شوی چون محرم آن سخن بعنبر انا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا
دادم بآنچه مراد ایشانست و فی الحال گردن او راست شد و بحباله ازدواج ایشان در آمد
و ایشانرا چهار خلیفه بوده است اوزون حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و بدر اتا گویند
چهار در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق یکدیگر
همت بر مطالعه می گماشته اند و در یک شب هر چهار را داعیه سلوک این راه و ارادت
طریق حق از خاطر سر زده علی الصباح خانها بتاراج داده اند و از مدرسه روی در صحرا
نهاده و بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده اند ذکر هریک بر سبیل اجمال ایراد
می یابد **اوزون حسن اتا رحمه الله** خلیفه اول است از خلفاء اربعه زنگی اتا گویند چون
این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده اند در صحرای میگذشته اند سیاهی دیده اند
با لبهای سطبر که گله گاومیش خود داشته و میچراینده و وی زنگی اتا بوده و طریق ایشان
در مبادی کار و بار بجهت ستر حال و کسب معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند را می
چراینده اند و از اجره آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده گفتند هرگاه زنگی اتا
در صحرا بعد از نماز بذکر مشغول می شده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن
طلبه علم نزدیک اتا رسیده اند که بپای برهنه پشته خار درشت را در هم می شکنند
و در یک دیگر میکوبند که بر سر بندند و بخانه برند و آن خارهای در پای ایشان

کوبندن

نمی خلند متعجب شده پیش رفتند و سلام کرده و اتا جواب گفته و پرسیده که شما درین
دیار غریب می نمائید چه کسانید و از کجا می آئید گفتند ما طلبهٔ علم بودیم و در بخارا تحصیل
علوم قیام می نمودیم ناگاه دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک
از باطنهای ما سر زد اکنون ما بطلب تحقیق از ان دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی
از حقیقت بمشام ما رسد هر سوی می پوئیم و مرشدی کامل و مکمل میجوئیم که بعد ازین
ملازمت و متابعت وی نمائیم باشد که از ورطهٔ بعد و نقصان بدرجهٔ قرب و کمال ایم
اتا فرموده اند باشید تا من بوی کشم و شما را بآن مرشد نشان دهم پس روی بطرف
شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوای کرده و از هر سوی بوی کشیده
گفته اند که هر چهار حد عالم را بوی کشیدم و در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم که تواند که
شما را از نقصان رهاند و بکمال رساند پسید اتا و بدر اتا را ازین سخن انکاری در باطن
پیدا شده پسید اتا بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کاو چران
شوم و بدر اتا بخاطر گذرانیده که این زنگی شتر لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اتا
او زون حسن اتا و صدر اتا بران دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده که میتواند که
حضرت حق سبحانه نوری دران سواد ودیعت نهاده باشد زنگی اتا مقارن این حال
باطن هر چهار را تصرف کرده اند و دلهای ایشانرا بجانب خود معلق و منجذب گردانیده
اول کس از یاران که پیش رفته و بر دست اتا بیعت کرده و انابت آورده او زون
حسن اتا بوده و اول کس ازین چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال

او زون حسن اتاست

او زون حسن اتاست سید اتا رحمه الله خلیفهٔ دوم زنگی اتاست و نام وی سید احمد
اتاست و بسید اتا معروف و مشهور است گویند سید اتا در اثنای ملازمت زنگی اتا
هر چند ریاضت می کشید در باطن خود هیچ رشدی نمیدید و هر چند سعی می نمود بروی
دل او هیچ دری نمی گشود آخر درد دل خود را عنبر اتا عرض رسانیده و گفته سخن شما نزد اتا
درجهٔ قبول دارد امید دارم که در باب من کلمهٔ گوئید باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم
عنبر انا قبول کرده و گفته تو امشب خود را در نمد سیاه پیچیده بر سر راه اتا پیش از سحر که
بطهارت ساختن بیرون آیند تا آن حال ببینند ممکن که بر تو رحم کنند سید اتا چنان
کرده و عنبر انا شب در فراش اتا را گفته که احمد مردی فقیر است و سید و عالم است و مدتیست که
در ملازمت است و مرکز نظر خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بر وی رحم
کنید اتا تبسم کرده فرموده اند که سیادت و علم او سد راه او شده روز اول که مرا دید
و من او را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاو
چران شوم اکنون که تو او را در خواست کردی از سر گناه او در گذشتم و چون وقت
سحر اتا بیرون آمده چیزی سیاه بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده آن خود
سید اتا بوده که زنگی اتا پای بر سینهٔ او نهاده بوده اند و او پای اتا را بوسیده
اتا گفته اند چه کسی گفته احمد است اتا فرموده که برخیز که باین شکستگی خود کار تو درست
شد و بوی درین محل التفات خاص کرده اند چون سید قدر است کرده آنچه مقصود وی
بوده بروی منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجهٔ ارشاد

وبکمال رسیده و بسی از ناقصان را بمرتبه کمال رسانیده و سید اتا بحضرت عزیزان خواجه
علی رامیتنی که از اجله طبقه خواجگان اند قدس الله تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعد
ازین خواهد آمد و در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مذکور است که
از حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را ارزن می کشته است سید اتا بروی
گذشته و ازوی پرسیده که در چه کاری و چه می کاری آن دهقان گفته است که ارزن می
کارم ولیکن این زمین ارزن نیکو نمی دهد سید اتا آن زمین را خطاب کرده که ای
زمین ارزن نیکو بده گویند چند سال دران زمین ارزن می رسته است بی آنکه تخم
کارند اسماعیل اتا رحمه الله از کبار خلفاء و اصحاب سید اتا بوده است حضرت ایشان
می فرموده اند که مردم در اوایل حال با سماعیل اتا تعرض میکرده اند اتا می گفته من اینها
نمیدانم آتش پرورم و طبلین نقرم یعنی آتش او میدهم و طبل میزنم اتا در نواحی خرزیان
می بوده است که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند و موالی آن دیار نسبت بوی تعرض
بوده اند و دایم غیبت و مذمت وی میکرده اند و اتا می گفته این ملایان صابون و اشنان
مسند حضرت ایشان این سخن را ازوی بغایت می پسندیده اند و استحسان می فرموده
و از انفاس نفیسه اتاست که می گفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی
نان حضرت ایشان می فرموده اند که این سخن اتا کلامی جامعست و هم حضرت ایشان فرموده
اند که اسماعیل اتا بعد از آن که مریدی را تلقین میکرده می فرموده اند که ای درویش برادران
طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن این دینار ایک گنبذ پر خیال بند و بد آنکه

توحید حق سبحانه و تعالی چندان ذکر گوی که بغلبه و قهر توحید حق سبحانه ماند و پس تو از
از میان بیرون روی حضرت ایشان می فرموده اند که ازین سخن اتا خیلی بوی می آید
و هم حضرت ایشان از حالخود خواجه ابراهیم علیه الرحمه نقل فرموده اند که حضرت سید
شریف جرجانی مرا می گفتند شیخ زادا از سجده های مریدان اسماعیل اتا بوی فراق می آید
اسحاق خواجه اتا رحمه الله فرزند اسماعیل اتا بوده است صفای صاحب وقت و احوال بزرگ
بوده و در نواحی اسپیجاب می نشسته و آن قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبد الله
عبد الله خجندی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده می
فرموده اند که پیش از آنکه بشرف صحبت خواجه مشرف شوم بچندین سال مرا جذبه قوی
رسیده بود بمزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان اشارت رسید که
باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف
بظهور خواجه بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب خجند مراجعت
کردم روزی در بازار می گذشتم دو ترک دیدم که بر در مسجد نشسته بودند و با هم سخنانی
می گفتند و میگریستند گوش فرا داشتم ازین طریق می گفتند مرا بصحبت ایشان میل خاطری
شد با ایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام و میوه پیش آوردم با هم گفتند این درویش
طالب می نماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاده اسحاق خواجه باشد چون از ایشان
این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسپیجاب
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز

در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزندان ایشان که
جوانی بود بغایت رشید و آثار قبول از ناصیهٔ وی ظاهر بود بوالد خود گفت
این درویش مسکین است می باید که در خدمت شما باشد الحاق خواجه فرمودند ای
فرزند این درویش مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف
نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه زیاده شد از ایشان
اجازت خواستم و بخجند باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس سره می بودم تا
وقتی که در بخارا بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم صدر آتا بدر آتا رحمهما الله
خلیفه سیم و چهارم زنگی آتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و بدر الدین
محمد بوده است و ایشانرا صدر آتا و بدر آتا نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره
و هم سبق می بوده اند و از یک طرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب
می کرده اند چون بصحبت زنگی آتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین
ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا بدر الدین فرو بستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که
پسیدانا عنبر آتا را وسیله ساخت تا زنگی آتا بحال وی پرداخت من نیز آنجا روم
و از دار الشفاء شفقت ایشان درد خود را دوا طلبم پس وقت فرصت بخدمت عنبر آتا رفته
و گریان گریان حال خود باز گفته و وی را شفیع ساخته و التماس نموده که در محل بسط آتا عرض
رسانید که بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شماییم جهت چیست که نظر
عنایت شما در حق وی زیاده افتاده است که اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرماید

تا بتدارک آن قیام نمایم چون زنگی آتا آنروز از صحرا در آمده اتفاقا منبسط الحال بوده عنبر آتا
پیغام مولانا بدر الدین با آتا رسانیده و التماس التفات خاطر کرده آتا فرموده که فرو بستگی
کار او از آنجهت است که در اول ملاقات وکفش و کوی من بخاطر گذرانید که این زنگی شتر
لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو در خواست کردی از سر گناه وی در گذشتم
پس وی را طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید و بعد از آن
همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب او می شود
و در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم او می بود و دیگر هرگز مولانا صدر الدین
در هیچ وقتی و حالی بر وی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در نگذشت
امین بابا رحمه الله خلیفه صدر آتا بوده و بعد از وی باشارت وی طالبانرا بحق دعوت
نموده شیخ علی شیخ رحمه الله خلیفه امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد
نشسته مودود شیخ رحمه الله خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی مستعدانرا تربیت
فرموده کمال شیخ رحمه الله از کبار اصحاب مودود شیخ بوده است و در ولایت شاش
مقام داشته حضرت ایشان می فرموده اند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بوده و برادر طریقت
خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم وی برای
ما بسیار می آمد بعضی از غره اصحاب می گفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت ایشان آمده بوده
فرموده اند که برای ما ذکر اره کوی و ذکر اره یک نوع ذکر است در سلسلهٔ مشایخ ترک که در
وقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره دو سر از حنجره ذاکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر رحمت

حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره کفتند حضرت ایشان فرمودند که
بس کنید که دل مادر درگرفت و بعضی از اصحاب می گفتند که فرمودند که بس کنید که از عرش
تا فرش سوخته شد لحظهٔ تامل کردند آنگاه فرمودند در ان فکرم اگر منکری گوید این چه
نوع ذکر گفتن است کسی در جواب وی چه گوید بس این بیت خواندند که
مرغان چمن بهر صباحی ✿ خوانند ترا باصطلاحی ✿ رشحه از اجلهٔ اصحاب مودود شیخ
بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراءالنهر و ولایت شاش مرشد و مقتدای
جمعی کثیر بودند و بحضرت ایشان ملاقات کرده شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه
و قایم مقام خادم شیخ بود از انجا بهراة آمد و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت و قبر وی برکت
وزیارتست این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
والغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها میکرد و فواید باز می گفت
که بعضی از ان در ضمن پنج رشحه مذکور می شود رشحه ۱ شیخ جمال الدین می گفت که شیخ ما خادم
شیخ در آیه فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله می گفتند که جمعی پنداشته اند که از ذکر گفتن قساوت
قلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع و نفس بس می شاید که
من ذکر الله اشارت بآن بود اگرچه مفسران غفل عن ذکر الله تفسیر کرده اند رشحه ۲
وی می گفت که شیخ ما فرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبور بر مراتب آن
می باشد میتواند بود که پیش از آنکه دست دهد لیکن آن حضور را ابقا نمی باشد و بواسطه

کشاکش طبیعت زود زایل می شود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی
انوار و کشوف است کرده باشد آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک
از مقتضیات طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد رشحه ۳ و هم وی می گفت که شیخ ما می گفتند
دلیل بر صحت حالی که وارد می شود آنست که در وقت ورود فنای و نیستی در نهاد سالک
پیدا می شود و کلفت اعمال برخیزد و بشریعت میلی و محبتی تازه حاصل میکرد که باحکام شرعی
از روی ذوق و بهجت بی کلفت و کسالت قیام می نماید رشحه ۴ و هم وی می گفت که یکی از علما
رسوم نزد شیخ ما آمده بود می گفت حال اهل رقص و سماع از دو بیرون نیست در ان وقت
شعور دارند یا ندارند اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میکذارند
ان قبیح است اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار بیخودی نهایت قبیح است
شیخ در جواب آن دانشمند گفتند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب می
شود چنانچه مجانین را واقعست و دیگری آنکه عقل مستور میکردد چنانچه در حال اغمای باشد
اما بی شعوری این طایفه در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقلست و نه مستور شدن
آن بلکه این بی شعوری را جهت آنست که در ان محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی
فایض میکردد و در مملکت وجود سالک حاکم و غالب می شود و این عقل کلی را قوت و قدرت
آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدنی بس بدن در ان حال در ظل
حمایت و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاه داشت او بلک نواقض وضو
در ان محل نمی ماند چه طالب صادق در ان وقت از طبیعت و احکام او بتمام بیرون می آید و از

لوازم بشریت خلاص می شود پس دران وقت بتجدید وضوی اصلا احتیاج نمیشد
رشحه وهم وی می گفت که شیخ ما می گفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم چنین گفته اند وجود عدم بوجود بشریت عود می کند اما وجود فنا هرگز
بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق
صفت عدم است که عبارت از ان بیخودیست که مبتدیان طریق خواجگان را در اثنای
مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است وجود عدم عبارت از ان نیستی
حقیقی است که بر مدرک سالک پرتو می اندازد بواسطهٔ کمال شغلی باطنی وی و خلو دل
از نقوش کونیه و این پرتو نیستی حقیقی که بعد از ان بیخودی پیدا می شود وجود آن
عدم است و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو نا پیدا می شود
و لوازم وجود بشریت طالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که وی را بقاء بعد از
فنا گویند که بعد از تحقق مقام فنا پیدا می شود پس همچنانک فنا را وجود باقی ازلی است
این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگر چه پرتو همان وجود باقیست لیکن
بواسطهٔ عدم تحقیق بمقام فنا گاه گاه متواری می شود تا وقتی که ثابت گردد و ملک شود
والله تعالی اعلم خواجه عبد الخالق غجدوانی رحمه الله ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفاء اربعه
خواجه یوسف همدانی قدس سره و پیر دفتر طبقهٔ خواجگان اند و سر سلسلهٔ عزیزان قدس الله
تعالی ارواحهم وروح اشباحهم مولد و مدفن ایشان ده غجدوانست از ولایت بخارا
و آن دهی است بزرگ شهر مانند بر شش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل

عبد الجمیل امام معروف است از اولاد امام مالک بوده مقتدای وقت و عالم العلوم ظاهر
و باطن و ساکن ملاطیهٔ روم بوده و والدهٔ حضرت خواجه از اولاد ملک روم است
و گویند عبد الجمیل امام بصحبت ملازم حضرت خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت
داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد از ان که عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان
از ولایت روم بدیار ماوراء النهر افتاده اند بولایت بخارا آمده در غجدوانی
ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی
حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار و بار بر استاد
خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان تفسیر میخوانده اند بدین آیت رسیده اند که
ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد پرسیده اند که حقیقة این خفیه و طریق
چیست اگر ذاکر بلند میخواند دیگری در وقت ذکر باعضا حرکت می کنند غیری بران اطلاع
می یابد اگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم واقف
می شود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله
کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبد الخالق منتظر بوده اند تا وقتی که خواجه
خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی مر ایشانرا تلقین کرده در کتاب
فصل الخطاب مذکورست که روش خواجه عبد الخالق در طریقت است و مقبول همه فرق علی
الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و مجانبت
و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده ایشانرا

پسبق دل در جوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر ایشانرا بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آیی
و غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه چنان کردند و این سبق را
گرفتند و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول تا آخر حال روزگار ایشان
نزدیک همه خلق مقبول و محبوب بود بعد ازان خواجه یوسف همدانی قدس سره
به بخارا آمده اند و خواجه عبدالخالق صحبت ایشانرا دریافتند و معلوم کردند که ایشانرا
هم ذکر دل می بوده است در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا
بودند گفته اند خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره
پیر صحبت اگرچه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس الله ارواحهم ذکر علانیه
بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره از حضرت خواجه خضر
علیه السلام تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده خواجه یوسف آن را
تغییر نداده اند و فرموده اند بر وجهی که از ایشان مامور شده اید مشغول باشید
و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره مذکور است که فرموده اند
بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان خواجه خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و بتربیت من وصیت کردند
و تا ایشان در ماوراء النهر بودند در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاضه
می نمودم بعد ازانکه خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره

بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که
در وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشانرا مرید بسیار پدید آمد
و خانقاه و آستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان
و صادقان را بطریق حق دلالت می نمودند و ایشانرا وصیت نامه ایست در آداب
طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیای کبیر قدس سره نوشته اند مشتمل
بر فواید جزئیه و عواید جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدانست و از جمله آن وصایا
این چند رشحه جامعه که برسم تیمن و تبرک ایراد می یابد **رشحه** فرموده که وصیت
میکنم ترا ای پسر که من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار
سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموز و از صوفیان جاهل پرهیز
همیشه نماز بجماعت گذار بشرطی که امام و موذن نباشی هرگز طلب شهرت مکن که
در شهرت آفت است و بمنصبی مقید مشو دایم گم نام باش و در قبالها نام خود
منویس و بمحکمه قضا حاضر مشو و ضمان کسی مباش و بقضایای مردم درمیا
و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین
و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری سماع دل را
بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیارند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان
و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار و حلال خور و از شبهه بپرهیز

وتا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی و بسیار مخند
و از خندهٔ قهقهه اجتناب کن که خندهٔ بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهر خود را بسیار میارای که آرایش ظاهر از خرابی باطن است
با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را بمال و تن و جان
خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که انکار ایشان هرگز رستگاری نیابد و بدنیا
و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و بدن تو بیمار و چشم تو
گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو
فقه و خانهٔ تو مسجد و مونس تو حق سبحانه **رشحه** و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه
است این هشت عبارت که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بر آنست هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد باز گشت
نگاه داشت یاد داشت و غیر این همه پنداشت و پوشیده نماند که سه کلمهٔ دیگر است
از جملهٔ مصطلحات این طایفهٔ علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف
قلبی است که جمله یازده کلمه شود و چون حضرت خواجه سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند
لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان که دانش طریقهٔ این عزیزان موقوف
بر آنست هم بعبارات شریفهٔ این طایفه در ضمن یازده رشحه شرح می یابد بسبیل الاجمال
والتفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **رشحه** هوش در دم و آن آنست که
هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که هوش در دم یعنی
انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که می زند
از حق سبحانه خالی و غافل نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت
و حفظ نفس را اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نسبت حضور و آگاهی مصروف شود
اگر کسی محافظت نفس نمی کند میگویند فلان کس نفس گم کرده یعنی طریق درویش گم کرده است
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس می
باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفهٔ اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول
گرداند و نفس را نگذارد که ضایع گردد در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین
سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید **رباعیه** ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین در بحر
فرو غلتست و بر ساحل شین بردار صفی نظر ز موج کونین آنگاه ز بحر باش بین النفسین
حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی در آواخر شرح
رباعیات آورده اند شیخ ابو الجناب نجم الکبرا قدس الله تعالی سره در رسالهٔ
فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریهٔ ایشان است
زیرا که در آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت بغیبت هویت حق سبحانه گفته می شود
اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف لامی
از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب
هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حروف

شریف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول
نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف
نگاه داشته اند این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل
دور کند رباعیه با غیب هویت آمد ای حرف شناس • و انفاس ترا بود بران حرف اساس •
می باش ازان حرف در امید و هراس • حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس • پوشیده نماند که
غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از
ذات حق سبحانه باعتبار لا تعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز و ممکن
نیست که درین مرتبه علمی و ادراکی هرگز بوی متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است
رشحه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و آمدن و در شهر و صحرا و همه جا نظر او
بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد و می شاید که
نظر اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خودپرستی
یعنی نظرش بر هر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد و آنکه ابو محمد رویم قدس
سره گفته است که ادب المسافران لا تجاوز همه قدمه اشارت باین معنی است و حضرت
مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
این مضمون را چنین بنظم آورده اند شعر کم زده بی همدمی هوش دم • در نگذشته
نظرش از قدم • بس که ز خود کرده بسرعت سفر • باز نمانده قدمش از نظر • رشحه
سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات

انتقال مدار

16

ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
فرموده اند که شخص خبیث بهر جایی که انتقال نماید خباثت از وی زایل نمی شود تا انتقال
نکند از صفات خبیثه و پوشیده نماند که احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در
اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت
~~و بدایت~~ مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند
هر طایفه را ازین پنج فرقه (ازین چهار) در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمه
عوارف مشروحست اما طریقه خواجگان قدس ارواحهم در سفر و اقامت آنست که در
بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت وی
مقیم شوند و اگر در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی شتابند
و سعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه (آگاهی) سفر و اقامت
علی السویه است حضرت ایشان می فرموده اند که مبتدی را در سفر جز پریشانی
هیچ حاصل نیست چو طالبی بصحبت عزیزی رسید وی را می باید نشست و صفت تمکین
حاصل می باید کرد و ملکه نسبت خواجگان قدس سرهم بدست می باید آورد بعد از آن
بهر جا که رود هیچ مانع نیست رباعیه یارب چه خوشست بی دهان خندیدن •
بی واسطه چشم جهان را دیدن • بنشین و سفر کن که بغایت خوبست • بی منت پا گرد
جهان گردیدن • حضرت مخدومی قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این بیت شعر
آیینه صورت از سفر دور است کاین پذیرای صورت از نور است چنین فرموده اند که

و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند صح
و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند و سفر نکنند صح
آینه صورت از سفر دور است کاین پذیرای صورت از نور است بدل

یعنی آینه صوری که عبارت ازان آهن مصقولست از برای انطباع صورت ناظر دوی
حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش زیراک وی پذیرای صورت
از جهت صفا و نوریت وجه خود شده است هرچه در مقابل وی می افتد در وی
می نماید و صورت آن در وی منطبع میگردد و بی حرکت وی بسوی صورت همچنین
چون آینه معنوی دل از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفاوی را
فرا گرفت و ظلمات خواستهای طبعی از وی زایل شود در قبول تجلیات ذات
و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیراک سیر و سلوک وی عبارت
از تصفیه و تصقیل وجه قلب است چون آن بصفا و صقالت رسید از سفر و سیر و سلوک
مستغنی شد رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده اند که
بنای طریقه شما بر چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق
سبحانه و تعالی ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش اینچنین زیبا روش کم
می بود اندر جهان انکه حق سبحانه می فرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الخ
اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است
که جمعیت دل در ملا و صورت تفرقه بیشتر ازان بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه
ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است
و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یک دیگر و خواجه اولیای کبیر قدس سره
فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه رسد که اگر به

بازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت دل حضرت ایشان می فرموده اند که
بسبب اشتغال بذکر و اهتمام در پنج شش روز باین مرتبه میرسد که همه آوازها و حکایات مردم
ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شنود بی سعی و اهتمام نمی شود یاد کرده ان عبارت از ذکر
لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابله دل شیخ
بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند و دندان را برهم نهد
و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید نه بزبان
و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت
ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه
بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود
خلاصه ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی
حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاه داشت این آسان تر بود آنست که
دم را در زیر ناف حبس کرده لب را بر لب چسباند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار
تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت ازان معنی مدرک دراک است که هر طرف میرود و اندیشه
دنیا و مصالح دنیاوی همه او می اندیشد و در طرفة العین او را آسمان و زمین و تمام عالم را سیر کردن
میسر است از همه اندیشها بیزار سازد و وی را متوجه گوشت پاره که بر صنوبر بست صورت کرده اند
و او را بذکر گفتن مشغول کند باین طریقه که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله را بطرف دست راست

حرکت کرده و کلمه لا آله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او بتمام اعضا
برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواست مطالعه باید کرد
و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر بقا و مقصود مطالعه باید نمود و جمیع
اوقات را مستغرق آن ذکر باید کرد و بهیچ شغل ازان باز نباید ماند تا بواسطه
تکرار کلمه توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازمه دل گردد **رشحه** بازگشت آنست که
هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا
مقصود من تویی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری که
پیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و اگر مبتدی
در بدایت ذکر این کلمه بازگشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکنند زیرا که
بتدریج آثار صدق بظهور می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه که از اجله اصحاب
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند که در مبادی احوال که از حضرت مخدومی
تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر به بازگشت مامور شده چون می گفتم خداوندا مقصود
من تویی و رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آید زیرا که درین قول صادق
نبودم و بصریح می دانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش
ایشان رفتم فرمودند که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم
چون نشستیم شیخ فرمودند که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرمودند
سالک هر چند از خود صدق در طلب نیابد لیکن می باید گفت خداوندا مقصود من تویی

تا وقتی که

تا وقتی که حقیقت صدق ظاهر شود و چون از پیش حضرت شیخ بیرون می آمدیم حضرت
مخدوم فرمودند شیخ اهل جذبه اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده
ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازان سخن این بود که شیخ بطریق جذبه
تربیت یافته اند نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که
شیخ آن را بفقیر اظهار کنند بجهت آنکه تا از شیخ شنیده بودم در بازگشت آن کلمه را
از روی سوز و نیاز می گفتم و دران گفتن خجل و منفعل میشدم و چون از شیخ شنیدم
آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند **رشحه** و توقف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره فرموده اند و توقف زمانی که کارگذار نده را مهمست آنست که بنده واقف احوال
خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر
و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین
قدس سره مرا در حال قبض باستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت
این دو حال وقوف زمانی است و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را
در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذرد
یا بغفلت که اگر بر نفس بنا کنند دریابنده این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد
صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ فرمودند که
محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است محاسبه می کنیم که غفلت چیست و حضور چیست
می بینیم که همه نقصانست بازگشت می کنیم و عمل از سر می گیریم **رشحه** وقوف عددی و آن عبارت است که

ازرعایت عدد است در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
فرموده‌اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان
قدس الله ارواحهم واقع است که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده است
مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد و در ذکر قلبی ذاکر
باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت یا بیست و یک کرت گوید عدد
طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده‌اند بسیار
گفتن شرط نیست باید که هر چه از سر وقوف و حضور باشد تا فایده بران مترتب
شود و چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی
آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنچه حضرت خواجه بزرگ
فرموده‌اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است میتواند بود که نسبت باهل
بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت
خواجه علاء الدین فرموده‌اند چه آن کیفیتی و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب
و علم لدنی دران مرتبه مکشوف می‌شود و نسبت باهل نهایت وقوف عددی که اول
مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب
اعداد کونی همچنانکه واقف بر سریان واحد عددی در مراتب اعداد حسابی
اعداد کون و صورت کثرت نمایشی است فالکل واحد تجلی بکل شان و یکی از اکابر

محققان این مضمون را چنین گفته است کثرت چو نیک در نگری عین وحدتست . ما را
شکی نماند درین که کثرت از یکیست . در هر عدد که بنگری از روی اعتبار . گر صورتش به بینی
ور مادّه یکیست . و در شرح رباعیات فرموده در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساریست
از احد در همه افراد عدد زیرا که عدد گرچه برونست ز حد . هم صورت و هم مادّه‌اش هست احد
و بتحقیق این وقوفست که اول مرتبه علم لدنی است والله تعالی اعلم پوشیده
نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم
می‌شود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی چنانچه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده که
و علمناه من لدنا علما و فرق میان علم یقین و علم لدنی آنست که علم یقین عبارتست از
ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم
کلمات از حق سبحانه بطریق الهام **رشحه** وقوف قلبی و آن بدو معنی مستعمل است یکی آنکه دل
ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و تعالی و آن از مقوله یادداشت است و حضرت
ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته‌اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر
بودن دل است بجانب حق سبحانه بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد
و جای دیگر فرموده‌اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بمذکور شرطست و این آگاهی را شهود
و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف
بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری الشکل شود که او را مجاز دل میگویند
و در جانب چپ مجازی پستان چپ واقع است و او را مشغول و گویا بذکر گردانند و نگذارند که

از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره که
در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو
معنی که گفته اند مهم میداشته اند و لازم می شمرده زیرا که خلاصه آنچه مقصود است
از ذکر در وقوف قلبی است بیت مانند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان کز بیضهٔ
دل زاید مستی و نعل و قهقهه ، و حضرت خواجه علاء الدین عبد الخالق را قدس الله
تعالی سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور
می شود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک
ازین چهار کس بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده خواجه
احمد همدانی ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق قدس صدیق
سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان
نشسته اند مدتی و اصحاب دیگر متابعت و ملازمت ایشان میکرده اند
بوده اند و چون ایشانرا وفات نزدیک رسیده است همه یارانرا بمتابعت
خواجه اولیاء کبیر و خواجه عارف ریوگروی امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو بزرگوار
در بخارا بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک خواجه احمد
در قریه مخیا نست کردی است بر سه فرسنگی شهر بخارا خواجه اولیاء کبیر رحمه الله تعالی
ایشان خلیفه دوم خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی حال پیش یکی
از دانشمندان بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقا روزی حضرت خواجه عبد الخالق
در بخارا منقدار گوشت گرفته بوده اند و خواجه اولیا بآنجا رسیده اند و نیاز مندی

بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت
خواجه التماس ایشانرا قبول کرده اند و ایشان گوشت را بدر خانه حضرت خواجه
آورده اند و حضرت خواجه ایشانرا در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که
یکساعت دیگر بیایید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشتند
خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مایل
دیده اند بعد از ساعتی باز بملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزندی
و قبول نسبت و طریقه ایشان یافته دیگر بخدمت استاد نرفته اند آن دانشمند هر چند
سعی کرده که ایشانرا ازین طریق گردانند میسر نشده بعد از آن هر جا که ایشانرا می دیده
زبان طعن و ملامت می گشاده و سفاهت بسیار میکرده و خواجه اولیا در برابر هیچ
نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف از آن دانشمند قبیح و فعل شنیعی ظاهر
شده و وی را در چنین فاحشه دیده اند بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز
ملامت و سفاهت کرده خواجه اولیا گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب
در چنین فاحشه بودی و روز ما را از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل
شده است و همچنین دانسته که ایشانرا در ملازمت خواجه عبد الخالق فتح شده است
متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان بتوبه و انابت
باز گشت کرده و بر طریقه ایشان اقبال نموده و از جمله مقبولان شده مشهور است که
خدمت خواجه اولیا کبیر در مسجد صرافان در بازار بخارا یک چله خواطر بر آورده اند که در آن

مدة چهل شبانروز هیچ خاطر مزاحم نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه
اولیا بغایت غریب و عظیم میداشتند و می پسندیدند انگشت مبارک بدندان می
گرفتند و می فرمودند که اشتغال بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در اندک فرصتی
باین مرتبه میرسد که هم آواز ذکر بگوش می آید و همه ذکر می شنود و هم حضرت
ایشان می فرمودند که معنی جلّه خواطر که از خواجه اولیا علیه الرحمه منقولست نه آنست که
مطلقا هیچ خاطر نمی آمده بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده
همچنانکه خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمی شود و میفرمودند که از خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه که از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
بودند پرسیدم که دل شما برین وجه است که غیری در وی خطور نمی کند فرمودند که گاه گاه
چنین می شود و این بیت خواندند ~ چون بغایت تیز شد این جور دران • غم نیاید
در درون عاشقان • فرمودند که غم نیاید گفته است نه گفته است که غم نیاید و موید این قول است
آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار علیه الرحمه فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز از ان
دشوار بود اختیار طبیعی که مدة بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه نسبت خطره گذشت اما قرار
نیافت خطرات را منع کردن کاری قوی است و بعضی بر انند که خطرات را اعتباری
نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که بتمکن آن سدّی در مجاری فیض پیدا می شود
و قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا بر خاک ریز حصار نزدیک برج عیار واقع شده است
و چون راه وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور می شود اختیار

کردند و اجازت ارشاد فرموده خواجه دهقان قلتی ره خلیفه اولست از خلفاء خواجه
اولیا و بعد از وفات خواجه بر مسند ارشاد نشسته بوده است و سایر خلفاء و اصحاب
در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلت است که قریه است در
شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر خواجه ذکی خدابادی ره خلیفه دوم است از خلفاء خواجه
اولیا بعد از خواجه دهقان در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفاء و اصحاب در خدمت
وی بوده اند و ملازمت وی می نموده و قبر مبارک وی خداباد است که از جمله دیههای
بزرگ بخارا است بر پنج فرسنگی شهر خواجه سوکمان ره خلیفه سیوم است از خلفاء خواجه
اولیا و بعد از خواجه ذکی بدعوت خلق مشغول بوده و سایر اصحاب در متابعت و خدمت
وی بوده اند قبر مبارک وی نزدیک قبر خواجه اولیاست خواجه غریب ره فرزند صلبی
خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد
قیام می نموده و خلق را بحق دعوت می فرموده با شیخ عالم شیخ سیف الدین الباخرزی
ره که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آباد
بخارا که مدفن شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت بسیار میداشته اند و در ان
زمانکه شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی از جانب [illegible]
و بلغار بولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که دران وقت نود ساله
بوده است دریافته و بغایت معتقد شده چون شیخ حسن بشیخ سیف الدین ملاقات
کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید فرموده که

مرد تمام است وسلوک وی بجذبه آراسته است وشیخ حسن بلغاری در مدة سه سال که
در بخارا مقیم بوده است دایم بخواجه غریب صحبت میداشته از خاوند تاج الدین رسانیده
که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمه فرموده که در مدت
حیوة خود بسی اولیا وارباب قلوب را ملازمت کردم کسی بمرتبه خواجه غریب ندیدم
و در مقامات شیخ حسن مذکور است که در مدة عمر خود بیست وهشت تن از اولیا را
ملازمت کردم اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب
ومجمل از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلای
حضرت ایشان بوده اند است تقریب ایراد خواهد یافت وخواجه غریب را چهار خلیفه بوده
که مذکور می شود همه سالک طریق رشاد و صاحب دعوت وارشاد حضرت خواجه اولیا
پارسا ره خلیفه اولست از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمه و وی از خرمن نهی است که
دهی بوده است از ولایت بخارا وحالا مندرس ومنطمس است وقبر وی نیز آنجا بوده
خواجه حسن ساوری ره خلیفه دوم خواجه غریب است واز قریه ساور است که
دهی بوده است از ولایت بخارا وآن نیز حالا مندرس است وقبر وی هم آنجا
بوده است خواجه اوکتمان ره خلیفه سیوم خواجه غریب است وقبر وی در بخارا نزدیک
بحوض مقدم است بر بالای پشته خواجه چارشنبه که در قلبه شهر واقع است خواجه اولیا
غریب ره خلیفه چهارم است از خلفاء خواجه غریب رحمه الله خواجه سلمان کرمینی
رحمه الله ایشان خلیفه سیم اند از خلفاء خواجه عبد الخالق قدس سره وبعضی برانند که

ایشان

ایشان از جمله خلفاء خواجه اولیا بوده اند ومیتوانند بود که ایشان اول ملازمت
حضرت خواجه عبد الخالق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه اولیا
شده باشد والله اعلم رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث
واقع است آن خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطیر خوف بودی بایستی که
بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر بحرف علی شده است دلیل است برآنکه مراد این
خطر عظیم مقام عالیست که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است که
خوف برایشان غالبست بنابر بلندی مقام است زیرا که هر که بآفتاب نزدیکتر
بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر بود قبر مبارک خواجه سلمان در ولایت کرمینه است
وآن قصبه ایست مشتمل بر ده بسیار واز آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه است
در رساله بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس
سره و تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاری است علیه الرحمه که
از کبار اصحاب وتلامذه خواجه محمد پارساست قدس سره چنین مذکور است که خدمت
خواجه سلمان را دو خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند
وخلق را بحق دعوت می نموده و در رساله مسلک العارفین آورده اند که خواجه
سلمان را یک خلیفه بوده و ذکر سه مجموع ایراد می یابد خواجه محمود شاه بخاری ره
خلیفه اول خواجه سلمان علیه الرحمه بوده است و بعد از وی قایم مقام او شده
شیخ سعد الدین غجدوانی رحمه الله خلیفه دوم خواجه سلمان است وبعد از خواجه محمد شاه

بدعوت و تربیت خلق مشغول بوده **شیخ ابو سعید بخاری ره** وی نیز از کبار اصحاب
خواجه سلمان بوده و از خلفاء وی و پیر و مقتدای شیخ محمد بخاری است که صاحب
کتاب مسلک العارفین است که در طریقه خواجگان تالیف کرده و در ان کتاب چنین مذکور است
که چون خواجه سلمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را
بخلافت و نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای سالکان
و صادقان بوده اند **رشحه** از شیخ ابو سعید پرسیده اند که چون خاطری پیدا شود و باز گشت
آنرا نفی کنیم و منتفی شود بچه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که
حاضر باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول نفسانیت زیرا که ابرام و
الحاح صفت اوست و یک آرزو را مکرر می طلبد تا وقتی که کام او بر آید بس روی
بآرزوی دیگر کند اما اگر بلباس دیگر عود نماید شیطانیت زیرا که مقصود شیطان
اضلال و اغواست اگر در لباس راه سالک شواند زدن بلباسی دیگر آید و از
در دیگر در آید **رشحه** هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت کفش گر ارسد فرموده
است کسی را که اگر ظاهر او را بر همه اهل زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیبی شرعی
نیابند و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد

خواجه عارف ریوگروی رحمه الله ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء حضرت خواجه
عبد الخالق قدس سره مولد و مدفن ایشان ریوگری است که دهی است از دیهای
بخارا بر شش فرسنگی شهر و از آنجا تا غجدوان یک شرعی است و سلسله نسبت و ارادت

حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق بخدمت
خواجه عارف میرسد قدس سره **خواجه محمود انجیر فغنوی** ایشان افضل اصحاب خواجه
عارفند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان
انجیر فغنوی است که دهی است در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دهی بزرگست
و مشتمل بر چند ده و مزرعه وی به فرسنگ از شهر دور است و ایشان در وابکنی مقیم
بوده اند و قبر مبارک ایشان آنجاست بکسب گلکاری می پرداخته اند و از ان ممر وجه
معاش می ساخته و چون خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و بدعوت خلق بتوجه نمودن
گشته بنا بر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که
مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان
بر سر پل ریوگری و خواجه عارف در ان محل فرموده اند که این وقت آن وقت است
که ما را اشارت کرده بودند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه
وابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت که جد
اعلاء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمه الحلوانی رحمهما الله
در بخارا از خواجه محمود سوال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که خدمت شما
ذکر علانیه بچه نیت میگویید خواجه فرمودند تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و روی
براه آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات
و اصل همه سعادات است رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است

یعنی از غیب اشارت رسیده بود که وقتی خواهد
آمد که طالبانرا بنا بر مصلحت وقت و حال
ایشان ذکر جهر باید گفت صح

وشمارا این شغل جلالست انگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی بیان فرمایند که تا بن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت خدمت خواجه علی رامیتنی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرمودند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود حضرت خواجه خضر را علیه السلام دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که بر جاده استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده بوی اقتدا نماییم خواجه خضر فرمودند که خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی گفته اند که آن درویش که خضر را دیده بوده خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر دیده ام گویند که روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده رامیتنی بذکر مشغول بوده اند ناگاه دیدند که مرغی سفید بزرگ پرواز کنان از بالای سر ایشان می گذشته چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته که ای علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد از ان بخود آمدند پرسیدند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرمودند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشانرا کرامت کرده است که دایم در ان مقام که حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پرواز میکنند و درین محل ایشان برسر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیا کبیر است رفته بودند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بودند که در نفس آخر یکی از دوستان خود را برسر من فرست که درین وقت رحلت مرا مددی باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود را دو خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده ذکر خواجه میر خورد وابکنی ره نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشانرا برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خورد شده است و قبر مبارک میر خورد در ده وابکنی است بزیارت و تبرک به خواجه علی ارغندانی ره خلیفه امیر خورد بوده و قبر وی در ده ارغند است از قصبه زندنی بر پنج فرسنگی بخارا خواجه علی رامیتنی قدس سره خلیفه دوم خواجه محمود اند از خلفاء جم و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم حضرت عزیزانست و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت را بحضرت عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه بایشان میرسد و ایشانرا مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند

حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع
دارد که اشارت بایشانست آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در
غزلیات خود فرموده اند **بیت** گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان
بخارا خواجه نساج را، تولد شریف ایشان رامیتن است که قصبه ایست بزرگ
در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و برده بارهای بسیار مشتملست و قبر مبارک
ایشان در خوارزم است معروف و مشهور زیارت و تبرک بوی و از برکات انفاس
نفیسه ایشانست این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد **رشحه** حضرت
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان سمنان
ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت
ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده و یکی را جواب شنید مسئله اول آنکه شما و ما خدمت
آینده و رونده می کنیم و شما در سفره تکلف نمیکنید و ما تکلفها میکنیم و مردم از شما
آزادی می کنند و از ما در گله اند سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند
که خدمت کنندگان منت نهنده بسیارند و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند
جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما در گله نباشد
مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است این چه
گونه است در جواب فرمودند که بندگان حق سبحانه عاشقانند که خضر عاشق اوست
مسئله سیم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این چونست در جواب فرمودند که

ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد **رشحه ۱** مولانا سیف الدین
قصه خوان که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر
علانیه بچه نیت میگوئید ایشان فرمودند که باجماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن
و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جایز است
و درویش بزاهر نفسی نفس اخیر است **رشحه ۲** شیخ بدر الدین میدانی که از اصحاب
شیخ حسن بلغاری است صحبت حضرت عزیزان در یافته بوده است و از ایشان
پرسیده که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه بآن ماموریم کما قال سبحانه واذکروا الله
ذکرا کثیرا ذکر زبانست یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر
زبان و منتهی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و تامل میکند و جانی میکند اما منتهی را
چون اثر ذکر بدل رسید جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی بذکر گویا شوند
و دران وقت سالک بذکر کثیر متحقق شود و دران حال کار یک روزه برابر کار
یکساله دیگران بود **رشحه ۳** می فرمودند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانروزی
سیصد و شصت نظر رحمت بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سیصد و شصت روزنه
دارد بجمیع اعضا و آن سیصد و شصت رگست از اوردة و شرایین متصل بدل چون دل
از ذکر متاثر شود و بآن مرتبه رسید که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد آثار آن نظر
از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن
طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسد **رشحه ۵** از ایشان

پرسیده‌اند که مسبوق بقضا مسبوق است کی برخیزد فرموده‌اند پیش از صبح یعنی باید که
پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود رشحه ۶ فرموده‌اند که در آیت کریمهٔ توبوا
الی الله هم اشارتست و هم بشارت اشارت بگردد توبه و بشارت بقبول آن اگر قبول
آن انگردی امر دلیل قبولست با دید تقصیر رشحه ۷ فرموده‌اند که عمل می باید کردن و
ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن رشحه ۸ فرموده‌اند که
درویش وقت خود را اینک نگاه دارند وقت سخن کردن و وقت چیزی خوردن
رشحه ۹ فرموده‌اند که روزی حضرت خواجه خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق
آمده‌اند خواجه دو قرص جوین از خانه بیرون آورده‌اند حضرت خضر علیه السلام
نخورده است خواجه فرموده‌اند تناول نمائید که لقمه حلالست خضر علیه السلام فرموده
همچنانست لیکن خمیر کننده وی بی طهارت بوده است ما را خوردن این روا نیست
رشحه ۱۰ فرموده‌اند که کسی که جای من نشیند و خلق را بخدای میخواند باید که چون مرد
جانوردار باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی در خور وی دهد مرشد
نیز باید که تربیت صادقان و طالبان بقدر تفاوت قابلیات و استعداد ایشان
کند رشحه ۱۱ فرموده‌اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق
بودی منصور هرگز بر دار نرفتی یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی خواجه در عهد
بودی چنین منصور را تربیت ازان مقام گذرانیدی رشحه ۱۲ فرموده‌اند که روندگان
راه را ریاضت و مجاهده بسیار باید کشید تا بمرتبه و مقام رسد اما راه این همه نزدیکتر

هست که زود بمقصود میتواند رسید و آن آنست که رونده راه در آن کوشد که
خود را بواسطه خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل این طایفه
مورد نظر حق است او را نیز ازان نظر نصیبی رسد رشحه ۱۳ فرموده‌اند بزبانی
دعای کنید که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش
دوستان خدای تواضع و نیازمندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رشحه ۱۴
روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که عاشقان در دمی دو عید کنند
ایشان فرموده‌اند که چه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند
گفته‌اند که یک یاد کرد بنده میان دو یاد کرد خداوند است اول بنده را توفیق
دهد که یاد وی کند و چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق و قبول
و یاد کرد سه عید باشد رشحه ۱۵ روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابر اهل آن
زمان بوده از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز ازل که سوال الست
بربکم واقع شد جمعی بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لمن الملک
الیوم گوید هیچ کس جواب نگوید ایشان فرموده‌اند که روز ازل روز وضع تکالیف
شرعیه بود و ابتدار عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز حق سبحانه
هم بخود جواب خود گوید که لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان
منسوبست این قطعه و چهار رباعیست که فرموده‌اند قطعه نفس مرغی مقید در دو نست
نگهدارش که خوش مرغیست مگذار ٭ زبالش بند مگسل تا نپرد ٭ که نتوانی گرفتش بعد پرواز

در شرع گفته باشد ار روز ابد
روز رجوع تکالیف شرعیه
۱ ۴

با هر که نشستی و نشد جمع دلت • وز تو نرهید زحمت آب و گلت • از صحبت وی اگر
تبرا نکنی • هرگز نکند روح عزیزان بحلت • بیچاره دلم که عاشق روی تو بود
تا وقت صبح (صبوح) دوش در کوی تو بود • چوکان سر زلف تو از حال بحال می بردش همچنان
یکی کوی تو بود • چون ذکر بدل رسد دولت در دکند • آن ذکر بود که مرد را فرد کند
هرچند که خاصیت آتش دارد • لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند • خواهی که
بحق رسی بیارام ای تن • و اندر طلب دوست بیارام ای تن • خواهی مدد از روح
عزیزان یابی • پای از سر خود بساز بیارام ای تن • من خوارق عاداته قدس سره
منقولست که خدمت سید اتا که ذکر ایشان در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سرهما
گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیک دیگر ملاقات
می نموده و خدمت سید را در مبادی حال با ایشان نقاری می بوده است روزی
از خدمت سید نسبت با ایشان صورت منافی طریق ادب صادر شده اتفاقا در همان
ایام از جانب دشت جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک پسر سید اتا را باسیری
برده سید متنبه شده و دانسته که این حادثه بواسطه آن بی ادبی واقع شده بمقام
معذرت درآمده و ترتیب سفره کرده و خدمت عزیزانرا برسم ضیافت التماس
نموده و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید اتا مطلع شده اند
و التماس وی را قبول کرده بسر سفره وی حاضر گشته اند و در آن مجلس بسی از اکابر
و علما و مشایخ وقت بوده اند و خدمت عزیزانرا در آن روز کیفیتی عظیم بوده

27

نبر دم

و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده و سفره بر زمین نهاده
ایشان فرموده اند که علی انگشت بی نمک نزنند و دست بطعام تا فرزند سید اتا بر سر این
سفره حاضر نشود و بعد از این سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس
بوده اند درین حال ناگاه پسر سید اتا از در آن خانه درآمده و یکبار شور و غوغا
ازین مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آمدن از وی
پرسیده اند گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست از جمعی ترکان اسیر
بودم و مرا بنده کرده بدیار خود می بردند اکنون می نگرم پیش شما حاضرم اهل
مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است که از خدمت عزیزان واقع شده همه
سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده منقولست که روزی خدمت
عزیزان را مهمانی عزیز رسیده است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نبوده
از آن جهت بسی دربار شده اند و از خانه بیرون آمده اند ناگاه غلامی مجبان فروش که
از جمله مخلصان ایشان بوده دیگی پر از مجبان بر سر درین محل رسیده است
و نیازمندی بسیار کرده که این طعام بر نیت ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که
در محل قبول افتد خدمت عزیزان را آمدن آن غلام با این طعام درین وقت
بغایت پسندیده آمده وی را نوازش کردند و مهمانرا بآن درگذرانیدند پس آن
غلام را طلبیدند فرمودند که خدمت کاری تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که
داری از ما بطلب که مقصود حاصلست غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آنکه من

محواهیم ۲

شما شوم خدمت عزیزان فرمودند این بغایت صعب است و بار بر تو می افتد
و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیازمندی کرد که مرا دشمن اینست
و غیر ازین هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باشد که پس دست
وی گرفته بخلوت خاص بردند و التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از
ساعتی شیخ ایشان بروی افتاد و فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت
ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات مدة چهل روز کما بیش
زنده بود و بعد ازان بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه رحمة واسعة
گویند که چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم
کردند و بدر شهر رسیدند ایستادند و دو درویش را پیش خوارزمشاه فرستادند
که فقیری بافنده بدر شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد
درآید و اگر نی باز گردد و درویشانرا گفتند چون رخصت باشیدن دهند نشانی
بمهر پادشاه درین باب بگیرید چون درویشان رفتند و مهم عرض کردند خوارزمشاه
و ارکان دولت خندیدند و گفتند اینها مردم ساده و نادانند پس از روی
هزل و مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشتند و مهر کردند بر ایشان
دادند و درویشان آن نشانرا بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان
قدم مبارک در شهر نهادند و بگوشه نشستند و بطریق خواجگان قدس الله
ارواحهم مشغول شدند و هر صباح بمزدورگاه می آمدند و یک دو مزدور میگرفتند

و بخانه می آوردند که وضو کامل بجا آرید و امروز تا نماز دیگر بر طهارت بما صحبت
دارید و ذکر گوئید بعد ازان مزد خود گیرید و روید آن مردم بجان منت می
داشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان می بودند و چون یک روز
باین طریق بسر می بردند از برکت صحبت عزیزان و تاثیر و تصرف باطن ایشان
صفتی دران مردم حاصل می شد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان تفریق
و جدا شدن نبود تا بعد از چندگاه اکثر آن دیار بر بقه ارادت ایشان درآمدند
و پیرامن ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد خبر بخوارزمشاه بردند که
شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند
و در ملازمت وی بپای خدمت ایستاده مبادا که از وی و کثرت اتباع وی
ملک را خللی و آفتی رسد و فتنه قایم شود که تسکین نتوان داد و پادشاه
ازان خبر متوهم شد و بمقام آن درآمد که ایشانرا ازان دیار اخراج کنند حضرت
عزیزان همان دو درویش را با آن نشان پیش پادشاه فرستادند که بشهر شما
هم باجازت و رخصت شما درآمده ایم اکنون اگر سخن خود را دیگر میکنید و نقیض آن
حکمی فرمائید بیرون رویم پادشاه و ارکان دولت ازان صورت بغایت خجل
و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان و مخلصان شدند گویند که
سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشانرا دو فرزند
دو بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل که از مراتب عالیه

ارباب ولایت بهره تمام داشتند خواجه خورد ره فرزند عزیزان بوده است
نام وی خواجه محمد بوده است و در زمان حیوة والد شریف خود بسن هشتاد رسیده است
و اصحاب حضرت عزیزان خواجه بزرگ می گفته اند و خواجه محمد را خواجه خورد و باین
نام شهرت یافته بوده اند خواجه ابراهیم ره فرزند خورد عزیزانست گویند چون
حضرت عزیزان وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم را اجازت ارشاد
داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعض اصحاب را انجاط آمده است که با وجود
خواجه خورد که فرزند کلانتر اند و عالم اند بعلوم ظاهر و باطن جهت چیست که ایشان
خواجه ابراهیم را با رشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان بران خاطر اشراف
شده فرموده اند که خواجه خرد بعد از ما چندان مکثی نخواهد کرد و هم درین ایام ملحق
خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین بیست و ششم
ماه ذی القعده سنه خمس عشر و سبعمایه بوده است و در بعض نسخها بنظر آمده که نقل ایشان
در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده است و الله تعالی اعلم و وفات خواجه
خرد روز دوشنبه وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس عشر و سبعمایه بوده است
بنوزده روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ثلث
و تسعین و سبعمایه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت گفته اند این قطعه را که
هفصد و پانزده ز هجرت بود ٭ بیست و ششم ز ماه ذی القعده ٭ کان چنید زمان و شبلی وقت
زین سرا رفت در پس پرده ٭ حضرت عزیزان را بعد از خواجه خرد چهار خلیفه بوده است

عزیزان

همه محمد نام که صاحب کمال و اهل ذوق و حال بوده اند و بعد از ایشان طالبان تحقیق را
بحق دعوت فرموده خواجه محمد کلاه دوز ره از کبار اصحاب حضرت عزیزان
بوده است و از جملهٔ خلفاء ایشان و قبر وی هم در خوارزم است خواجه محمد حلاج ره
از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از خلفاء ایشان و قبر وی در ولایت
بلخ است خواجه محمد باوردی ره از اجلهٔ اصحاب حضرت عزیزان است و از
خلفاء ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است خواجه محمد بابای سماسی ره ایشان
افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزانند مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از
جملهٔ دیهای رامیتن است و یک شرعی دورست از رامیتن و از آنجا تا بخارا سه
شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست منقولست که چون حضرت عزیزان را
وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند
و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت و
ملازمت ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نظر قبول
بفرزندی از ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که
بر کوشک هندوان میگذشته اند می فرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که
قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند و فرموده که آن بوی زیاده شده همانا که
آن مرد متولد شده است و درین محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده
جد ایشان معامله بر روی سینه ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر خواجه آورده و خواجه

قصر هندوان ٥

29

فرموده‌اند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کرده‌ایم پس با صحاب گفته‌اند که این
مردیست که ما بوی او شنیده بودیم زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی سید
امیر کلال کرده‌اند که خلیفه خواجه اند و فرموده‌اند که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت
و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی و خدمت امیر بر پای خاسته‌اند
و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیتهای
امیر خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور است حضرت ایشان می‌فرموده‌اند که
خدمت خواجه محمد بابا را سماسی ~~را~~ آورده سماسی اندک باغکی مختصری بوده است که گاه
گاه تاک آنرا بدست مبارک خود می‌بریده‌اند و آن کارد بر دیر می‌کشیده بواسطه
آنکه چون یک شاخ تاک میزده‌اند از غلبه حال و کیفیتی که میداشته‌اند از دست مبارک
ایشان می‌افتاده و از خود غایب می‌شده‌اند و آن غیبت و بیخودی مدتی بر میداشته
حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان
بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی میکرده‌اند خواجه صوفی سوخاری ره از خلفاء
خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخاری است که از دیهای بخاراست
بر دو فرسنگی شهر خواجه محمد سماسی ره فرزند شریف خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء
ایشانست مولانا دانشمند ره از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء معتبر
ایشان سید امیر کلال ره ایشان بهر کمال افضل و اکمل همه خلفاء و اصحاب خواجه
محمد بابا بوده‌اند و شرف سیادت داشته‌اند و مولد و مدفن ایشان ده سوخاریست

و بداش گری اشتغال می‌داشته‌اند و بزبان بخارا کلال و اش گر را گویند بیت
در مقامات ایشان مذکور است که والدهٔ شریفهٔ ایشان فرموده‌اند که تا امیر کلال را
در پوست داشتم هرگاه که لقمهٔ شبهه اتفاق افتادی مرا درد شکم عظیم بگرفتی چون
این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفلست دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوی
امیدوار شدم چون امیر سید کلال بسن شباب رسیده اند کشتی می‌گرفته‌اند و گرد ایشان
هنگامه و معرکه می‌شده روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر گذشته که چه معنی دارد که سید زاده
شریف کشتی گیرد و زور آزمایی کند و طریق اهل بدعت ورزد درین اثنا او را خواب
ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قایم شده است و وی جای در میانه
گل و لای تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده و ناگاه دیده که امیر پیدا شدند
و هر دو بازوی وی گرفتند و بآسانی وی را از آن لای بالا کشیدند بیدار که شده
امیر در آن معرکه روی بوی کرده فرموده‌اند که ما زور آزمایی از برای چنین روز میکنیم
روزی حضرت خواجه محمد بابا از کنار معرکه امیر میگذشتند زمانی بنظاره ایشان توقف
کردند بعضی اصحاب را که همراه بودند بخاطر گذشته جهت چیست که حضرت خواجه متوجه
این مبتدعان شدند خواجه را بر آن اشراف شده فرموده‌اند که درین معرکه مردیست که
بسی مردان در صحبت وی بدرجهٔ کمال خواهند رسید نظر ما بر وست میخواهیم که او را
صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جاذبهٔ ایشان امیر را از جای
در ربود چون خواجه قدم نهاده روان شدند امیر بی طاقت شده معرکه را گذاشته‌اند

واز عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیدند امیر را در آورده اند و طایفه گفته
و بفرزندی قبول کردند بعد از ان دیگر هرگز کسی امیر را در شهر که و بازار ندیده
مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار
روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بسماسی میرفتند بملازمت خواجه و باز می آمده
و مسافت پنج شرعی است و دران مدة بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
اشتغال می نموده اند بر وجهی که هیچکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است
تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره را
نسبت صحبت و تعلیم و آداب سلوک طریقت از ایشان است خدمت سید امیر
کلال را چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال و تربیت هر یکی
از فرزندان از حواله یکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر
از اصحاب امیر و اصحاب اصحاب ایشان سمت ایراد می یابد و گویند اصحاب امیر و چهارده
تن بوده اند و نام بعضی از ایشان در مقامات مذکور است حضرت امیر برهان ره
فرزند نخستین حضرت امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر می فرموده اند که این فرزند
برهان منست و امیر برهان از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس سره
و خدمت امیر تربیت ایشان را حواله بحضرت خواجه کرده بودند روزی خدمت امیر
علیه الرحمه حضرت خواجه را قدس الله تعالی سره گفتند چون استاد شاگرد را تربیت
کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود

بر آنکه تربیت وی جای گیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح
نماید آنگاه فرمودند که فرزند من امیر برهان حاضر است هیچکس دست تصرف در وی
ننهاده است و تربیت معنوی نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آن را
مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند متوجه خدمت
امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند
توقف نمی باید کرد و حضرت خواجه بنا بر امتثال امر ایشان متوجه باطن امیر برهان
شدند و بتصرف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر
امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد امیر برهان
صاحب سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده هرگز با کسی
انس و آرام نگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در قوة
باطن بمرتبه بوده که احوال بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و وی را
عریان می ساخته شیخ نیک روز بخاری که یکی از اصحاب حضرت خواجه است حکایت
کرده است که هر گاه که مرا در جای با امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی
مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر می ساخت چون این معنی بکرات و مرات
واقع شد خواستم که درد دل خود بحضرت خواجه عرض کنم باین نیت پیش ایشان آمدم
فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی گفتند در آن زمان که او متوجه تو شود تو متوجه
من شو بگو که من نیم ایشانند بعد ازین تعلیم چون با امیر برهان رسیدم و خواست که بهمان

طریق بمن مشغول شو و من متوجه حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم
من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای
در افتاد و بعد از ان هرگز دیگر بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقولست که
فرموده عید قربانی بود که خلق از مصلا بازگشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت
خواجه میرفتند و من از عقب همه ایشان میرفتم چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه
مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوایل ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور احوال
و کار و بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را تشویش میدهند چون این معنی بر خاطر
گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان مرا گرفتند و آنگاه
حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و صولت آن
طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی نیک بران صفت گذشت
چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میگویی آن احوال و کار و بار این هست یا نی در قدم
ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از پیشتر است امیر حمزه رحمه الله فرزند
دوم امیر کلالست و امیر وی را بنام والد خود سید حمزه کرده اند و هرگز وی را بنام نمی
خوانده اند همیشه پدر می گفته اند و ازوی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده
است که بعضی از ان در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف کرده اند مذکورست
و حرفهٔ امیر حمزه صیادی می بوده و از ان ممر وجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت وی را
حواله بمولانا عارف دیکگرانی کرده بوده اند امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا

عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما کشد این بغایت دشوار متیسر می شود
و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه بعد از وفات
حضرت امیر کلال قایم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق ارشاد فرموده وفات رشاد
وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و وی را چهار خلیفه بوده است که بعد
ازوی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت می نموده مولانا حسام الدین
شاشی بخاری ره خلیفه اولست از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی
بوده که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت
بشیخ محمد سیوچی داشته که از مشایخ وقت بوده بعد از ان بخدمت امیر حمزه شتافته
و تربیت تمام در صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان می فرمودند که در مبادی حال
چون ببخارا رسیدم بمدرسه مبارک شاه رفتم خدمت مولانا حسام الدین مولانای
حمید الدین شاشی بعد از ان که مرا شناختند و التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول
شوید و گفتند که شیخ خاوند طهور را نسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بود که
بشما میخواستند مکافات آن بجای آرند و در ان مدرسه حجره نیک معین ساختند می
فرمودند که اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقا چکمه عورنفس
پوشیده بودم چون آنرا دیدند نپسندیدند و فرمودند که درویش اینچنین جامه پوشند
فی الحال بیرون آمدم و شخصی که پوستینی داشت معاوضه کردم چون در آمدم فرمودند که

این بینک میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغراق تمام داشتند
آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب شبهای پر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بود وی
معتقد ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند
در زمستان یخ را می شکستند و پایهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را
کشادند و آب بر سینه خود می پاشیدند میرزا الغ بیک ایشانرا بقضای بخارا تکلیف
کرده بود و بزور قاضی ساخته دران زمان که در دار القضا می نشستند و فصل
خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت از ایشان میکردند
من در محکمه ایشان حاضر می شدم و در مقابله ایشان بحجره بودم که من ایشانرا
میدیدم و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از ایشان ذهولی و غفلتی و فتوری فهم نکردم
در ستر و اخفاء طریقه و جمعیت باطن خود می کوشیدند و نسبت خود را بلباسها می پوشیدند
تا آسانی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ لباسی از اشتغال
بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس
از حضرت ایشان نقل کرده اند که فرمودند این فقیر در زمانی که بخارا رسیدم و بشرف
صحبت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی
بود ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین
انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقق باینچنین انتظار که

و اضطراری

ظهورش از غلبه محبت است را هیچ جز این انتظار نیست و هم حضرت ایشان می
فرموده اند که در مرض موت مولانا حمید الدین قریب بزمان انتقال ایشان حضرت
مولانا حسام الدین بر سر بالین آمدند والد ولدرا مشوش یافتند فرمودند که
بابا شما را چه شود که از من چیزی می طلبید که من ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم
از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظه حاضر من باشید
معلوم شما خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین
در باطن خود اطمینان و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله
خیرا مرا در همه عمر خود ورزش این طریقه می بایسته است کردن دریغ ازین عمر که
ضایع کردم و ببرکت فرزند صالح بجمعیت تمام از دنیا رفته اند مولانا کمال الدین
میدانی رحمه الله خلیفه دوم است از خلفاء امیر حمزه و از میدانست که دهی است
از قصبه کوفین در ولایت سمرقند امیر خرد و امیر بزرگ رحمهما الله تعالی
ایشان خلیفه سیم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان
بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهما الله تعالی بابا شیخ مبارک بخاری
رحمه الله از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال
بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی از اصحاب ایشانرا نام می برند
یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارکی که از اصحاب امیر کلال است
کرمینی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از بزرگان

را ذکر کرده و الحاکه امیر حمزه را
ذکر میکنند یک شیخ مبارک ص

وقت بوده خواجه محمد پارسا قدس الله روحه با وجود دریافت صحبت حضرت
خواجه بهاؤ الدین قدس الله سره بصحبت وی نیز رفته اند حضرت ایشان می
فرموده اند که خدمت خواجه علاؤ الدین غجدوانی علیه الرحمه می فرمودند که خدمت
خواجه محمد پارسا بدیدن بابا شیخ مبارک بسیار میرفته اند روزی مرا داعیه
آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما نیایید چرا که شما از صحبت بابا شیخ
مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ میطلبید خواجه بهاؤ الدین قدس سره
میطلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس بی اعتقادی شوید شما را آمدن مناسب نیست
گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابو نصر ازوی فاتحه
آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن ازان خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه
فاتحه تمام کرد بعد ازان ازوی پرسیدند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است
که دران محل که از برای خواجه ابو نصر فاتحه خواندن گرفتم ملایکه از آسمان
نزول آمدند و دران خانه ازدحام کردند که مبارک را جا نماند بضرورت
بیرون می بایست آمدن پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که
ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری و شیخ
احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین
و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هر سه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین شیخ

در خواستند بابا فاتحه

علی خواجه و هر سه نسفی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال
ایشان چیزی مسموع و معلوم نگشته ذکر هر یکی علی حده ایراد نمی افتد امیر شاه
رحمه الله تعالی فرزند سیم امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش
آن بوده که از صحرا نمک می آورده و می فروخته و ازان ممر معاش میکذرانیده
و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده می فرموده اند که هر کز فتنی را جواب نگفتی
در عقب ایشان همیشه بخدمت بندگان خدای مشغول بوده و بقدر امکان در کفایت
مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها و نگاه داشت دلها
دقیقه فرو نمی گذاشته و امیر کلال تربیت او را حواله شیخ یادگار کرده بودند که
یکی از خلفاء امیر است امیر عمر رحمة الله تعالی فرزند چهارم خدمت امیر است
صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل احتساب قیام
می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور بوده می فرموده که اکا
گفته اند چون کار او وقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه گذارید و چون نزدیک
وقت سوختش رسد بر دیوار این طایفه نهید هر کرا خواهید که براندازید
و خدمت امیر کلال تربیت وی را حواله شیخ جمال الدین دهستانی کرده بودند که
از خلفاء امیر است و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلث و ثمانمایه بوده است
مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت
خواجه بهاؤ الدین قدس سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه

احتساب بود

با این طایفه در اندازید

واصحاب انسان و طبقةً بعد طبقة بواسطه آنکه طویل الذیل است بعد از ذکر سائر
خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواهد یافت و الله ولی الرشاد مولانا
عارف دیک کرانی خلیفه دوم از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال مولد و مدفن
ایشان ده دیک کرانست از قصبه هزاره که بر لب کوهک واقع شده است
و از انجا تا شهر بخارا نه فرسنگست و قبر مبارک مولانا عارف پرون ده است
بر سر راه هزاره و خدمت امیر کلال اجازت علیه الرحمه می فرموده اند که در میان
اصحاب من مثل این دو تن خواجه بهاءالدین و مولانا عارف کس دیگر نیست ایشان
گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره بعد
از انکه از خدمت امیر کلال اجازت یافته بودند که هر جا بوی بمشام شما میرسد
از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت تقصیر نکنید ایشان
بر موجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و دران
مدة بروجه تعظیم و تقدیم بمولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت
برلب آب بلندتر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یک
دیگر میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان ننهاده اند و در صورت متابعت با ایشان
مصاحبت میکرده اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت
داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را تربیت ها کرده بوده اند
حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله سره تعالی می فرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول

گشتیم در ما آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم سی سال با مولانا عارف زین
جست و جوی و تک و پوی بودیم دو کرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان دادند
در کنجها و زاویها گشتیم اگر مثل مولانا عارف یا جبه او می یافتیم نمی آمدیم کسی ها شکر
همزانو باشد و بسیار از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول نشسته
رشحه از کلمات قدسیه مولانا عارف است که هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ
نقد است و هر که در مطالعه تقدیر اوست در بهشت نقد است رشحه فرموده اند که
در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول است دل بحق مشغول است رشحه
اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن لا اله الا الله
و الله نیست بلکه ذکر درین محل از سبب رفتن است نعمت را از منعم دیدن رشحه
مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که
روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول نکردند و گفتند
معامله گرفتن کسی را روا است که آن کار که مقصود صاحب معامله است بهمت او
کفایت می شود مرا آن همت نیست رشحه گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا
درویش ادریکنی نام که از تابعان میر خورد و ایکنی بود و بذکر جهر اشتغال داشت
مولانا عارف نزد وی رفته بود و منع ذکر جهر فرمودند قبول نکرده مولانا عارف
گفتند اگر قبول نکنی گاو و کاری تو تلف خواهد شد آن سخن ملتفت نشد و همان
روز گاو و کاری او بمرد با وجود آن مولانا درویش ممتنع نشد و با پستانه

عزیزان و ایشان می رفت باز آمد روزی دیگر یک گاو کاری دیگر تلف شد
بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شدند نزد مولانا عارف رفتند گفتند این بیت
از ما یاد گیرید بیت کار نادان کوته اندیش است • یاد گیرد کسی که درویش است
منقولست که روزی در ده دیک گران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهک
چنانچه وهم آن شده که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفغان برآمدند
مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر رهگذر سیل آنجا که تندتر و قوی تر
بود در آب انداختند و گفتند اگر میتوانی ما را بر فی الحال سیل فرونشست و عزیزان
دیگر تسکین یافت منقولست که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره از سفر حجاز بازگشتند مدتی در مرو می بودند و اصحاب از ماوراء النهر
جمع آمده بودند و صحبتهای شگرف قایم بود در ان اثنا قاصدی از پیش مولانا
عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغام در داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید
و اگر برپایید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است و وصیتها
داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشتند و تعجیل تمام متوجه بخارا شدند
تا در ده دیک گران پیش مولانا عارف رسیدند مولانا بحاضران گفتند که ما را شبانه
سر نیست هر دو بخانه دیگر در آییم حاضران گفتند شما را ضعفی است ما بخانه دیگر
در آییم آنگاه مولانا عارف در ان خلوت بحضرت خواجه گفتند که میان من و شما
معلوم است که اتحادی کلی بوده است و هست اگر عشقبازیها در میان گذشته باشد

اکنون

اکنون وقت آخر آمده است در اصحاب خود شما نظر کردم قابلیت این راه حقیقی
نیستی در خدمت خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه
یافته بودم و هر معنی که بکسب حاصل کرده بودم همه را نثار وقت او کردم و با او
سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر میکنم شما نیز در باب او درین معنی
تقصیری نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از ان فرمودند که دو روز
یا سه روز دیگر بیش نمانده است بدست خود دیگهای آب را بشویید و بدو
زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را گرم کنید و استعداد من بسازید و بعد از
نقل من روز سیوم بازگردید حضرت خواجه باهتمام تمام بوصایای مولانا عارف
قیام نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا
عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا عارف
بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و ارشاد نموده مولانا اشرف بخاری
رحمه الله خلیفه اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان
طریق تحقیق صحبت میداشته و خاطر بجمعیت و لهامی گماشته امیر اختیار دیک گرانی
رحمه الله خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مأمور بوده بارشاد
مریدان شیخ یادگار کن سرونی رحمه الله خلیفه سیم امیر کلال است و از قریه
کن سرون بوده است که دهی است از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و امیر
تربیت فرزند سیم خود را که امیر شاه است بوی حواله کرده بوده است و امیر شاه

بواسطهٔ وی بدرجات عالیه رسیده است شیخ جمال الدین دهستانی رحمه الله تعالی
خلیفهٔ چهارم است از خلفاء امیر کلال و بفرموده امیر مولی امیر شده است که
فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات عالیه این طایفه
رسیده است شیخ محمد خلیفه رحمه الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال بوده است
در آخر مقامات خواجه امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همهٔ
اصحاب بدر خانهٔ شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شمائید و این
معنی بنزد شماست باید که طالبان را راه نمایید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من
میطلبید نزد فرزندان ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با سایر اصحاب رفتند
و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمه اختیار کردند امیر کلان واشی رحمه الله تعالی
از اجلهٔ اصحاب امیر کلال است وازده واش بوده که از اعمال بخار است
و پنج فرسنگ از شهر دور است و بعد از امیر کلال بتربیت مریدان و تعلیم طالبان
قیام می نموده خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه پیش از وصول بملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره تعلیم ذکر از ایشان گرفته بودند
حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی گفتند که من شانزده
ساله بودم که بملازمت امیر کلان واشی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول
ساختند و مبالغهٔ بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که هم نشین و هم زانوی
تو بران اطلاع نیابد و اگر دانی که مردم بران اطلاع می یابند باشتی پیدا کن و بران

تکیه زده مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول بودم و ریاضتی عظیم داشتم
و آثار ضعف در بشرهٔ من ظاهر شده بود دیک روز والده مرا گفتند تو بیچاره
بهیئتی و ضعفی داری ولی از من می پوشی گفتم بیچاره نیستم ایشان سینهٔ خود کشادند
و گفتند اگر تو سبب ضعف خود نگویی شیری که ازین پستان خورده ترا بحل نکنم
بحسب ضرورت قصه را با ایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم
عرض کردم والده فی الحال آن طریقه را گرفتند و بطریق نفی و اثبات مشغول
شدند و من از اظهار این معنی عظیم دربار شدم و از غایت اضطراب نزد
امیر کلان رفتم و قصهٔ والده را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والدهٔ ترا نیز
اجازت داده‌ایم که باین طریق مشغول باشد چندگاه نیز والده مشغول بودند روزی
برادر من بصحرا رفته بود و والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیک را پاک بشوی
و پر آب کن و گرم ساز همچنان کردم بعد از آن طهارت کردند و دو رکعت نماز
گذاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریق مشغول شو و خود نیز مشغول
شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال قدس مولانا علاء الدین کن سرخی رحمه الله
از کبار اصحاب امیر کلال است سفر حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی
پیاده بته کفش رفته و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقهٔ مراقبه
ایشان را وی بماوراء النهر آورده است و انتشار داده و در مبادی احوال
وی را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره نظاری می بوده لیکن در آخر مرتفع شده

مکرر مکرر
شیخ شمس الدین کلال رحمه الله از کبار اصحاب امیر کلال است
سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی پیاده
بته کفش رفته و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است
و طریقهٔ مراقبهٔ ایشان را وی بما وراء النهر آورده و انتشار داده
و در مبادی احوال وی را بخواجه بهاء الدین قدس سره
نظاری می بوده لیکن در آخر مرتفع شده حاشا
در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قصه
مفصل مذکور است ص ۴۴

جنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قصه بتفصیل مذکور است مولانا
علاء الدین کنی سروی مد
بهاء الدین قشلاقی رحمه الله تعالی از جمله اصحاب کارکرده امیر کلالست و نام وی
در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است و پوشیده نماند که خدمت
امیر کلال را علیه الرحمه غیر ازین عزیزان که مذکور شد اصحاب دیگر بوده اند
مثل خواجه شیخ درازونی و مولانا جلال الدین کشتی و مولانا بهاء الدین طوایسی
و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمانی و شیخ امین هر دو کرمینی و خواجه
محمد واکنی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف و کامل اما چون از احوال
و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یکی را علاحده ایراد
بهاء الدین
نشد مولانا عارف قشلاقی رحمه الله تعالی مقتدای زمان خود بوده اند و عالم
بعلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات و مولد ایشان قشلاق خواجه
مبارک قرشوی که از مضافات ولایت بخاراست و از آنجا تا شهر بخارا دوازده
فرسنگ است شیخ صحبت و استاد طریقت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
بوده اند و بدر اندر مولانا عارف دیک کرانی اند خدمت مولانا عارف پیش
از وصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا اشرف و امیر
اختیار الدین خلفاء مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره در مبادی احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک
بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی رسیدند خدمت مولانا فرمودند انچنانی

مرغی که تو یی مار تو عارف دیک کرانی است حضرت خواجه فرمودند که صحبت ایشان
باین زودی میسر نشود و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد
و دران زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقا دران محل با جمعی از اصحاب
در زمینی پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شما را
هر آینه
خاطر بعارف است آواز دهیم خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بامی رفتند و سه کرت
عارف گفته آواز دادند مولانا عارف دران نیم روز از پنبه کاشتن دست
باز داشتند و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل روید که خدمت مولانا بهاء الدین
مرا طلبیدند بس بتعجیل تمام روان شدند و دران نیم روز پیش از انکه دیک از آتش
دان فرو گیرند بعد از انکه آش رسیده بود دران صحبت که در قشلاق بود رسیدند
و مسافت میان ده دیک کران و قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است
و اول ملاقاتی که میان حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است دران
صحبت بوده است حضرت ایشان می فرمودند که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه
بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره العزیز در بدایت ارادت
بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرمودند که ما را درویشی است که همه
مطبخ را می کشد وی را ببینید حضرت خواجه بیرون آمدند و آن درویش را دیدند که
بشسته خار خسک بر پشت برهنه خود گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می آورد و داب
وی در خار کشیدن آن بوده است که بر پشت برهنه می کشیده است و انکه خدمت

مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت کرده اند از برای ایشان
بوده است بر کمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
روی بحاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم اینچنین خدمتهای با خلاص
میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده لاجرم بدولتهای عظیم که فوق آن
دولتی متصور نیست می رسیده اند اگر شمایان اینچنین خدمتها نمیتوانید پیش بردن
باری دانید که اینچنین مردم می بوده اند خواجه محمد بهاء الدین نقشبند رحمه الله تعالی
ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمایه بوده در عهد عزیزان
خواجه علی رامیتنی علیه الرحمه و الرضوان بنا بران قول که وفات حضرت عزیزان
در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر
عارفانست که دهی است بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی باز آثار ولایت
و انوار کرامت و هدایت از بشره مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا
بوده است از والد حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاء الدین
چهار ساله بود که این فراخ شاخ ماکو پاله مهجه پیشانی خواهد آورد بعد از چند
ماه بهمان صفت کو ساله بزائید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی
از حضرت خواجه محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت
از امیر کلال چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت
ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی

قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم می شود
و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسله خواجگان قدس الله
تعالی سرهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهم الله ذکر خفیه را
با ذکر علانیه جمع میکرده اند و ایشانرا درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند
چون زمان ظهور حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسیده بنابر آنکه
از حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار
کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مسجد
افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه بر می خاسته اند و ازان حوزه
بیرون میرفته و بر خاطر اصحاب این معنی بس گران می آمده است لیکن حضرت
خواجه پروای آن نمی کرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان نمی شده اند اما در
خدمت و ملازمت امیر کلال هیچ دقیقه فرو نگذاشته اند و همیشه سر تسلیم بر آستان
ارادت و متابعت ایشان می داشته اند و امیر روز بروز التفات بحضرت
خواجه زیاده میکرده اند تا روزی از جمعی کبار اصحاب امیر در خلوتی بنابر غیرتی
که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشانرا
در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر دران خلوت هیچ نفرموده اند
تا وقتی که جمیع اصحاب از خورد و بزرگ پانصد کس کما بیش در سوخاری بجهت عمارت
مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع آمده بودند و هر کس بکاری مشغول بوده

چون کار کل باخر رسیده و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند دران مجمع امیر
روی بجوش کنندکان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم بهاء الدین کمان
بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال اورا بر قصور حمل فرموده اید شما اورا
نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندکان حق سبحانه
تابع نظر حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صحنی و اختیاری نیست پس حضرت خواجه راکه
بخشت کشیدن مشغول بودند طلبیدند و دران مجمع روی بایشان کرده کفتند فرزند
بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد بابا را در حق شما بجای آوردم کفته بودند که آنچه
تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری و تقصیر نکنی
چنان کردم و اشارت بسینهٔ مبارک خود کردند و کفتند پستان برای شما خشک
کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند
پرواز افتاده است اکنون اجازتست هرجا بوی بمشام شما میرسد از ترک
و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت تقصیر خود مکنید حضرت خواجه
فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای
باشد که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلا دورتر و بسلامت نزدیکتر
می بود و بعد از ان نفس حضرت خواجه هفت سال با مولانا عارف مصاحبت
کرده اند پس بملازمت قثم شیخ و خلیل اتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل اتا
بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا را

قدس سره همراه برده و چون بخراسان آمدند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر
اصحاب از راه باورد بجانب نیشابور فرستاده اند و خود بهراة آمده اند خاص
از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد بایشان ۴
صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشابور باصحاب ملحق شده و بعد از
مراجعت چندگاه در مرو اقامت کرده اند انگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات
خود آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکورست و خدمت امیر
کلال علیه الرحمه در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند
و دران محل اصحاب از خدمت امیر سوال کردند که حضرت خواجه بهاء الدین در
ذکر علانیه متابعت شما نکرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان میگذرانند
هر آینه بنابر حکمی الهی است و اختیار ایشان درمیان نیست پس این مصراع خواندند ع
ای همه تو من کیم چنانکه تو داری • سخن خلفاء خواجکان قدس سرهم اکر ترا پی بیرون
آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس • **ذکر نقل حضرت خواجه
و وفات ایشان قدس سره** • خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه که از انکاه
زمان بوده اند فرمودند که شیخ نور الدین خلوتی در بخارا فوت شده بود
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیه حاضر بودند و اصحاب تعزیه
آوازها بلند کرده بودند و ضعفا نعره و فریاد ناخوش میکردند حاضران را
از ان کراهیت شد و منع کردند و هر کسی سخنی می کفت انکاه حضرت خواجه فرمودند

وقتی که وقت مرا آخر آید من درویشانرا مردن آموزم خدمت مولانا محمد سکینی
فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه مریض شدند
دران بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرا رفتند و در مدة مرض در
حجره کاروان سرائی بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان
بنسبت هر یک شفقتی و التفاتی خاص می فرمودند و در نفس اخیر هر دو دست
مبارک خود بدعا بر داشتند و مدتی مدید همچنان بود انگاه هر دو دست
مبارک بروی خود فرو آوردند و از عالم نقل کردند حضرت ایشان می فرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه می فرموده اند که من در مرض
اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان
در آمدم چون مرا دیدند فرمودند که علا سفره پیش آر و طعام خور و ایشان
همیشه مرا علا می گفتند بنا بر فرموده ایشان امتثال نمودم و دو سه لقمه خوردم
و دران حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند
دیدند که سفره بر داشته ام فرمودند که علا سفره را بیار و طعام خور چند لقمه
دیگر خوردم و سفره بر داشتم باز دیدند که سفره بر داشته ام فرمودند که
سفره را بیار و طعام خور طعام را اینک می باید خوردن و کار را اینک باید کردن
تا چهار کرت چنین فرمودند دران زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر
مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت

فقرا بکه تفویض می نمایند حضرت خواجه را بران خاطر اشرافی شده است فرمودند که
درین وقت مرا چه تشویش میدهید این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی
شما را بان حالت مشرف گرداند آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود خواجه
علی دماو که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت
خواجه علیه الرحمه در مرض اخیر مرا امر فرمودند بحفر قبری که روضه مبارک ایشان است
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد
بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند سخن همانست که در راه
حجاز تمام کرده ایم هر کرا آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس
روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین عطار
قدس سره فرمودند که در وقت نقل خواجه یاسین میخواندم چون به نیمه رسانیدیم
انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از ان نفس خواجه منقطع شد سن شریف
ایشان هشتاد و سه سال شده بوده است و در هشتاد چهارم بوده اند که نقل
فرمودند وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین
و سبعمایه بوده و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند **قطعه** رفت شاه نقشبندان
خواجه دنیا و دین • انکه بودی شاه راه دین و دولت ملتش • مسکن و ماوای او
چون بود قصر عارفان • قصر عرفان زین سبب آمد حساب رحلتش • پوشیده نماند که
افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره حضرت خواجه

علاء الدین عطار و خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهما بوده اند ولیکن
اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمار اند و درین مجموعه از اصحاب
حضرت خواجه ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل میفرموده‌اند
یا وی را دیده بودند و اگرچه حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه
اصحاب‌اند و خلیفه بحق و نایب مطلق اند و اولی بتقدیم ایشان‌اند اما ذکر ایشان
بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنا بر آن که ذکر
ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طول الذیلست قدس الله تعالی ارواحهم و روح
اشباحهم **خواجه محمد پارسا قدس سره** ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند
اعلم و اروع زمان و تذکرهٔ خاندان خواجگان‌اند قدس الله تعالی ارواحهم در مبادی
احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه روزی در نهایت
مجاهدات و ریاضات بدر خانهٔ حضرت خواجه آمده بوده‌اند و بیرون در منتظر ایستاده
اتفاقاً کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون درآمده حضرت خواجه از وی
پرسیده‌اند که بر بیرون کیست وی گفته جوانیست پارسا که بر در منتظر ایستاده
حضرت خواجه بیرون آمده‌اند و خواجه محمد را دیده فرموده‌اند شما پارسا بوده‌اید
باز از آن روز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده
و خدمت خواجه محمد باین لقب مشهور شده‌اند خدمت خواجه محمد قدس سره در نوبت
ثانی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسفر حجاز رفته اند در ملازمت بوده اند

بزرگ کرده اند صح

می فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیهٔ حجاز مخلصی را بمراقبه امر فرمودند و بحفظ
صورت ایشان در خزینهٔ خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریق او جذبه است و صفت
او میان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند
و آن مخلص را علی الدوام تمسک بصفت الهی لطف و دید فضل و قطع نظر از جزای عمل
امر می فرمودند و با آنکه از قول و فعل آنچه میگذرد آنرا در دریای نیستی می باید انداختن
و سر رشتهٔ دید قصور را نیک نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده‌اند که
او مراد است گاهی با مراد بصفت پیری مریدی بجهت تربیت او معامله می کنند و در مقامی که
آن مخلص را بسخن امر کرده‌اند روزی در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت
ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب آوردند و فرمودند که حاضران مجلس او
هر فردی بنسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعض محلها آن مخلص را بنظر
موهبت نفس بخشیده‌اند تا بهر که گوید موثر افتد و هرچه گوید آن شود و در محل دیگر
فرموده‌اند که هرچه او میگوید حق سبحانه آن می کند میگوییم بگوی او نمی گوید و در محل
دیگر آن مخلص را صفت نظر بنظر موهبت کرامت کرده‌اند نظر اسود بنده درم خریده
سیاه چرده بوده است در زمان موسی علیه السلام که بر درگاه حق سبحانه و تعالی درجهٔ
محبوبی داشته است گفته‌اند نظر در بنی اسرائیل قرینهٔ اویس قرنی بوده است در میان
این امت حضرت ایشان می فرموده‌اند که جماعتی از کبراء متقدمین که واسطهٔ زبان
امور حقیقت از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده‌اند ایشانرا برخیان می گفته‌اند و جمعی که

بعد از آن محمدی صلی الله علیه وسلم برین وصفند ایشان از اویسیان گویند
و هم خدمت خواجه پارسا قدس سره فرموده‌اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت
خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایا فرمودند حقی و امانتی که از خلفاء خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه
کسب کرده است آن امانت را بشما سپردم چنانکه برادر دینی مولانا عارف
علیه الرحمه سپردند قبول می باید کردن و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن
آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز مراجعت کردند بر سر
جمع در حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که آنچه داشتیم
بتمام ربودی و بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیاده می فرمودند
و وقتی دیگر فرموده‌اند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان میگوییم و بر آییم
اما ظهور آن موقوف اختیار ما نیست و در آخر حیات میفرموده است که نسبت
معنی باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده هر اینه ظهور خواهد کرد اما حر سنگی بر سر
راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده‌اند که حضرت
خواجه بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده‌اند که هرگز از وی
نرنجیده ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی اگر نقاری در میان
بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن
خود را از وی باز گرفته باشم اکنون باطن من با او بتمامی راست است و من بر همان قولم که

در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده
از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرموده‌اند و بسیار یاد کرده‌اند
والحمد لله علی ذلک ❦ بدین امید های شاخ در شاخ ٭ کرمهای تو ما را کرد گستاخ
و فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ در مرض اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب
و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور اوست او را بهر دو
طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول می شود جهانی از و منور میگردد
حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را برین وجه نیز شنیده ام که حضرت خواجه
بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور
محمد است می فرمودند که این عبارت متضمن ایهامی است که خواجه محمد پارسا
قدس سره در مرض موت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره ملازمت بسیار
میکرده اند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده روزی الطاف نموده‌اند و فرموده که
شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره در محله خواجه کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند
آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار نمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند
و در اثنای صحبت گفتند که عزیزی که حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره بعد از
15 انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیده که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده‌اند که
بآن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه در نفس اخیر

بهمگی خود بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن
فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا حد مبارک گو از شما بر وجهی بوده اند که روزی
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند
دیده اند که ایشان پایها در آب نهاده اند و بمراقبه مشغول‌اند و از خود غایب
حضرت خواجه فی الحال غوطه بستند و بآب در آمده روی مبارک خود بر پشت پای
ایشان نهاده فرمودند الهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت
بعد این سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از آن ابنا نز
عمل که در نفس اخیر می باید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده اند

من خوارق عاداته قدس سره اگر چه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی سره از آن زیاده است که ایشان را بخرق عادات ستایند یا از ایشان
کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه
استماع افتاده بود بایراد آن گستاخی نمود بعض مخادیم می فرمودند که حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره آثار تصرفات خود را بواجبی می پوشیده اند
و در ستر اخفاء آن کما ینبغی می کوشیده لیکن یکبار بحسب ضرورت شمه اظهار کرده
بواسطه آنکه از اخفاء آن اهانتی بمشایخ سلسله سند حدیث ایشان میرسیده
و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین محمد
بن محمد الجزری علیه الرحمه در زمان میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بودند و بتحقیق و تصحیح سند

محدثان ماوراء النهر مشغولی کرده بعضی از ارباب حسد و غرض با ایشان عرض
کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل میکنند و صحت سند
ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ آن را تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام
تحقیق آن شده اند و میرزا الغ بیک را بر آن داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده
و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ بخواجه عصام الدین که شیخ الاسلام
سمرقند بوده و جمیع اعاظم دانشمندان وقتی مجمعی ساخته اند و مجلسی بغایت عالی
مرتبه شده است و حضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان
التماس نموده اند تا حدیثی باسناد خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت
این حدیث شیخ سخن نیست اما این اسناد نزد من ثابت نشده ازین سخن حسودان
خوش دل شده اند و یک دیگر خبث عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را
از طرق دیگر اسناد کشاده اند شیخ در آن اسناد نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه
دریافته اند که هر اسنادی را که بیان کنند مسموع نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند
و سکوت کرده اند بعد از آن روی بشیخ آورده اند و فرموده که حدیث شما فلان
مسند را از کتب اهل حدیث مسلم میدارید و اسانید آن را معتبر می شمارید شیخ
فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و در آن هیچکس از محققان فن
حدیث شبهه و غدغه ندارد اگر اسناد حدیث شما از آن مسند باشد ما را در آن
سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند فرموده که در کتابخانه

خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام بردیم
قطعش این و جلدش چنان نهاده است و دران مسند بعد از چند ورق
در فلان صفحه این حدیث با این اسناد که یاد کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است
عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر کردانند
خواجه عصام الدین متردد بوده اند دران که این مسند در انجا هست یا نی
و اهل مجلس ازین بغایت متعجب و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر
بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتابخانه خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند
پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را ملاحظه
کرده اگر یابد بیارد آنکس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بودند
باز یافته و بمجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بودند
با آن طرف اسنادی تفاوت مسطور بوده و خروش از اهل مجلس بر خواسته و شیخ باسائر
علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب خواجه عصام الدین از دیگران زیاده
بوده زیرا که وی یقین نمیدانسته که این مسند در کتابخانه اوست و چون این
قصه بعرض میرزا الغ بیک رسیده وی نیز از طلبیدن خواجه تشویر و انفعال
یافته و این تصرف که از حضرت خواجه دران مجلس واقع شده سبب مزید شهرت
ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا
عبدالرحیم نیستانی رحمه الله تعالی که ملازمت حضرت خواجه میکرده و برادر رضاعی و هم سبق

خواجه برهان الدین ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که دران تاریخ که
میرزا خلیل ابن پیر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند بادشاه بوده میرزا
شاهرخ در خراسان می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان نامه
رقعه بمیرزا شاهرخ می نوشتند میرزا خلیل را از ان ناخوش می آمده است آخر
بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است چنانچه کسی را به بخارا پیش
ایشان فرستاده که عنایت کرده شما را ازانجا جانب دشت می باید رفت شاید که
جمعی آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش
باشد اول مزارات را طواف بکنیم بعد ازان رویم و فی الحال اسپ طلبیده اند
مولانا عبدالرحیم گفته است که من اسپ ایشانرا زین کردم و پیش آوردم
فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم
اول بقصر عارفان رفتند بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس سره چون از مزار
بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از بشره مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا
بسوخاری رفتند زمانی بر سر قبر سید امیر کلال علیه الرحمه توقف نمودند و چون
از مزار ایشان بیرون آمدند تازیانه بر اسپ زدند و بر بالای پشته راندند
روی بجانب خراسان کرده این بیت خواندند که همه را زیر و زبر کن نه زبر ماند
و نه زیر ٭ تا بدانند که امروز درین میدان کیست ٭ و از آنجا باز ببخارا آمدند
همان لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه ما رسیدیم انک

عالم را

باید که جای جنگ مقرر سازید حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را در مسجد جامع
بالای منبر خوانند بس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاه رخ
از عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را بقتل رسانیدند در نفحات الانس
مذکور است که یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون
حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم
خواجه شما رفتید فرمودند رفتیم و رفتیم آن بود که دران سفر وفات یافتند
خدمت خواجه ابو نصر قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند
می فرموده‌اند که دران وقت که خدمت والد من فوت می شدند بر سر بالین ایشان
حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم تا نظری کنم چشم
بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب در من زیاده شد بپایان پای ایشان
آمدم و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند پوشیده
نماند که حضرت خواجه دو کرت بسفر مبارک حجاز رفته اند کرت اولی در ملازمت
خواجه بزرگ بوده اند و آن سفر دوم خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه
در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بود که بر نیت طواف بیت الله
الحرام و زیارت نبی علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمده‌اند و از راه
نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان
شده‌اند و همه جا سادات و مشایخ و علماء مقدم شریف ایشان را مغتنم شمرده‌اند و باعزاز

و اکرام تلقی نموده‌اند و چون بر نیشابور رسیده اند بسبب حرارت هوا و خوف راه
میان اصحاب سخنی میگذشته و فی الجمله فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است
دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره تفاول کشاده‌اند این ابیات
برآمده ~ رویدای عاشقان حق باقبال آید و ملحق . روان باشید همچون مه بسوی
برج مسعودی . مبارک باد تا اینی ره بتوفیق و امان الله . بهر شهر و بهر جایی بهر دشتی که
بهمودی . و از نیشابور یازدهم جمادی الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند
و چون در کنف صحت و عافیت بمکه محترمه رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده ایشان را
مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در عماری کرده اند و از آنجا
متوجه بمدینه شده‌اند و اشارات و بشارات یافته و روز چهارشنبه بیست و سیم
بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها یافته اند
و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فنادی رومی
و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گذارده‌اند و شب جمعه دران منزل مبارک
نزول فرموده‌اند و در جوار قبه شریفه امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه
مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الخوافی از مصر سنگی سفید تراشیده
آورده‌اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز است گویند که
سن مبارک ایشان هشتاد و سه سال بوده است کما یشی و بعضی از افاضل
در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام فاخره من کان . یسمع قول الحق من فیه

اذا سالت لتاریخ فوته. منه فقال فصل خطابی اشاره فیه. **خواجه ابونصر رحمة الله تعالی**
ثمره شجره طیبه خواجه محمد پارسا بوده اند و لقب شریف ایشان برهان الدین
و حافظ الدین است حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه
ابونصر پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رساینده بودند
و در نفی وجود و بذل موجود کار را گذراینده و در ستر حال و تلبیس بمثابه بودند که از اسان ۴
هرگز از ایشان ظاهر نمی شد که روزی درین راه قدم نهاده اند و از علوم
این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکردی
فرمودند بکتاب رجوع کنیم چون کتاب می کشادند یا همان محل بر می آمد که آن
پرسیده بود یا یکدو ورق کم و پیش ازین تخلف نمیکرد پیری عزیزی معمر معروف
به پیر خلط از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس الله سره که ملاقات آنحضرت
بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده و نسبت از ان
خانواده بزرگ داشت بهراة آمده بود روزی می فرمود که از مخدوم زادهٔ
خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار
خود شنیده ام این بیت را که ~ صبوری ورز و خرسندی نکو بین باش و نیکو ظن
که در این چارچیز آمد کلید شادمانیها. روزی در مسجد جامع هراة با جمعی از
طالبان علم به پیر امی پیر خلط نشسته بودیم و وی از شمایل خواجگان تخصیص
از حضرت خواجه محمد پارسا و خدمت خواجه ابونصر قدس سره علی سبیل سخنی در

پیوسته بود درین اثنا بطاق مقصوره بانکه نماز پیشین دادند و بعض مستمعان بی
ادبانه قطع سخن پیر کرده بتجدید وضو برخاستند وی گفت از حضرت خواجه قدس پارسا
سره شنیده ام این بیت را که ~ نماز را بحقیقت قضا بود لیکن. زمان صحبت
ما را قضا نخواهد بود. وفات خدمت خواجه ابونصر در شهر سنه خمس و ستین
و ثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند **قطعه** خواجهٔ اعظم ابونصر
آنکه شد. تکیه گاهش مسند دار البقا. سر او چون با خدا پیوسته بود. زین سبب
تاریخ شد سر خدا. **مولانا محمد قفانزی رحمة الله تعالی** از جمله مقبولان و منظوران
حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی قفانزی است که قصبهٔ بزرگ است
میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان می فرموده اند که
مولانا محمد جوانی بوده است بغایت کمال که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره وی را صید کرده بودند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده و وی با هم
حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس
سره بسیار می نموده می فرمودند که من وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر
حضرت خواجه و میمنت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیتی حاصل کرده
بوده و وی می گفت بسیار بود که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن
در مسجد بیرون آمدندی و بر در مسجد عصا بر سینه مبارک خود میزدند و می ایستادند
و با اصحاب دو سه کلمه می گفتند بعد از ان سکوت طویل می کردند و در ان سکوت از خود

غایب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده
می بودند تا وقتی که بانگ نماز بامداد میداد باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان
می فرمودند این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی سرّهم
بر عجیب و غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل
بواسطه دوام مشغولی مرتفع می شود **خواجه مسافر رحمه الله تعالی** از مخلصان
و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس سرّه بوده است و بعد از نقل خواجه
هم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سرّه می نموده حضرت
ایشان وی را دیده بوده‌اند و با وی صحبت داشته می فرمودند که در کرت اولی که
بجانب هراة متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی از اصل خوارزم بود
و معمر شده بود نود ساله بوده باشد صحبت درویشان و بزرگان بسیار دریافته
بود و مشرب این کار داشت وی می گفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سرّه بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع میل بسیار داشتم
روزی جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و بربط و نایی
حاضر سازیم و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم ببینیم که چه می فرمایند همچنان
کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه در آن مجلس نشستند و هیچ گونه
منع نفرمودند و در آخر گفتند ما انکار نمیکنیم و این کار نمیکنیم و هم حضرت ایشان
از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی می گفت روزی حضرت خواجه بهاء الدین

سودن حم

قدس سرّه عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر
بودند باهتمام تمام بکار گل مشغولی داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس
سرّه آن روز در میان گلکار بودند چون آفتاب بحد استوا رسیده هوا بغایت
گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که ساعتی استراحت کنید
هر کس دست و پای شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه
محمد پارسا هم در آن کنار گلکار با پایهای پر گل در آفتاب خواب کردند در این
اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا
رسیده‌اند و ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده دیده‌اند روی مبارک خود را
بر پای ایشان مالیده‌اند و فرموده‌اند که خداوندا بحرمت این پایها که
بر بهاء الدین رحمت کن **مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی** ایشان از کبار
اصحاب خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سرّه و عالم بوده‌اند بعلوم
ظاهری و باطنی و در اصل از چرخند که دهی است در ولایت غزنین و قبر مبارک
ایشان در هلفتو است که یکی از دیههای حصار است ایشان فرموده‌اند
که پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سرّه پیوندم با ایشان
محبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر و علماء بخارا اجازت فتوی
گرفتیم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت
خواجه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری بمن دارید

فرمودند که این زمانکه عزیمت کرده نزد ما آمده گفتم دوستدار خدمتم فرمودند
از چه جهت گفتم از آنجهت که بزرگید و مقبول همه خلایق فرمودند که دلیلی بهتر ازین
می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هر گاه حق
سبحانه بنده را بدوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد
ایشان تبسم کردند و فرمودند ما عزیزانیم ازین سخن ایشان حال من دیگر شد
بجهت آنکه پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان
شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند
مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با من دارید
فرمودند شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمه والرضوان خاطری طلبیده است
فرمودند در خاطر غیر نمیماند چیزی پیش ما گذار که چون او را بینیم تو یاد آیی
پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش ما گذاری طاقیه مبارک خود را بمن
دادند که این را نگاه دار که این طاقیه را بینی ما را یاد کنی بیابی و فرمودند که
زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که وی از اولیاء الله است
بخاطر آمده که اگر اتفاق بلخ است و ازان راه بوطن خود میروم بلخ کجا و دشت
کولک کجا بعد ازان از بخارا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد و صورتی
پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب
شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطه محبت من

بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بخارا بملازمت ایشان مراجعت
کردم و این داعیه در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه دهم
در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تمام داشتم بر سر راه نشسته دیدم با وی گفتم
روم گفت زود برو در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این
خطوط شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله
فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بر یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت
گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت
کن اشارت بآن خطوط فرد کردند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت
مولانا یعقوب قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بعنایت
بی علت حق سبحانه داعیه طلب در فقیر پیدا شد عصاکش و قاید فضل الهی بصحبت
حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله تعالی سره کشید در بخارا ملازمت
ایشان میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت یقین حاصل
شد که ایشان از خواص اولیااند و کامل مکمل اند بعد از اشارات علیه و واقعات
کثیره تفأل بکلام الله کردم این آیه برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم
اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین
الباخرزی رحمه الله تعالی نشسته بودم که ناگاه پیک قبول الهی در رسید و بیقراری
در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل ایشان بود

رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی با چپان نمودند بعد از نماز
صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده درین اثنا
فرمودند که در اخبار است العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء والمرسلین
و علم اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطن نصیبی
بتو رسد و فرمودند که در خبر است که اذا جالستم اهل التصدق فاجلسوهم بالصدق
فانهم جواسیس القلوب یذکرون فی قلوبکم وینظرون فی همکم و ما مأموریم بخود کسی را
قبول نمیکنیم امشب ببینیم که چه اشارت می شود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم و آن
شب چنان بر من صعب گذشته که بعمر خود شبی چنان نگذرانیده بودم که مبادا در رد
باز شود ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد کردم فرمودند مبارکباد
بقبول شد ما کسی را کم قبول می کنیم و اگر قبول می کنیم دیر قبول می کنیم اما تا هر کسی چون
آید و وقت چون باشد بعد از آن سلسلهٔ مشایخ خود را تا حضرت خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی
مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت خواجه
خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت
ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه
از ما بتو رسیده است بر بندگان خدای تعالی برسان تا سبب سعادت باشد
حضرت ایشان فرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که حضرت خواجه

بزرگ مرا فرموده بودند که بخواجه علاء الدین عطار مصاحب باشی بعد از
وفات حضرت خواجه چندگاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین
در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که
با هم باشیم حالا مصلحت چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد من بچغانیان آمدم
و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از آن روز
سفر کردم و بجانب هلفتو آمدم بحضرت مولانا یعقوب چرخی قدس الله سره در مبادی
احوال چندگاه در جامع هراة و چندگاه در دیار مصر بتحصیل علوم اشتغال داشته اند
حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند چندگاه که در هری
بودم از خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره که در بازار ملک واقع است
طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند
و حضرت ایشان می فرمودند که از اوقاف مدرسه غیاثیه نیز می شاید خورد بسبب آنکه
در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح و متورع در مدرسه غیاثیه ساکن
می بوده اند و از اوقاف اجتناب نمی نموده اند و هم حضرت ایشان می فرموده اند که
در شهر هراة از موقوفات آن جز در سه موضع چیز نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله
انصاری قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه دیگر جای که در وقوف تردد
پیدا شد نیست و لهذا اکابر ما وراء النهر قدس الله ارواحهم مریدان خود را از سفر هراة
منع کرده اند چه حلال در آنجا کم است چون سالک بحرام افتد رجع العصری عاد المعصوم الی الطبیعه

بطبیعت باز میگردد از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه با خدمت شیخ زین الدین خوافی در مصر هم سبق
بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی که از کبار علماء زمان بوده است تلمذ
میکرده اند و با هم جهتی میداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه ازین فقیر
پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی خوابهای
مریدان را تعبیر میکنند و از آن اعتبار بسیار میکنند گفتم آری واقع است مولانا دست
مبارک در میان محاسن داشتند بعد ازین سخنان ایشانرا غیبتی دست داد
و حرکات ایشان آن می بود که زمان زمان از خود غایب می شدند در آن غیبت سر مبارک
ایشان پیش سینه می افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در فرجهای انگشتان مبارک
ایشان بماندی بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم
همه ز آفتاب گویم ۰ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ۰ خواجه تاج الدین عبید الله
رحمه الله علیه واگرچه از حیثیت نسبت ارادتی که حضرت ایشانرا بخدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمه ثابت بوده لایق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان
بعد از ذکر مولانا سمت ایراد می یابد لیکن چون احوال ایشان از ابتدا تا انتها
مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد و اوتاد و اولاد
آنحضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطایف که در
خلال مجالس از آنحضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که

ماصر الدس

از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن
حضرت بدار آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم شرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تألیف این مجموعه
آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچه این رساله
فهرست آن نوشته شده است خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی
از اجله اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان غجدوان است و قبر مبارک
در محل وزره است که دهی است بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در میان تلی است
و ایشان بر بالای آن تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر
کلان واشی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرهما رسیده اند و از ایشان
تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان می فرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین هم در اوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجه
بزرگ قدس الله سره یافته بودند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت
ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت حضرت ایشان بقیه العمر بحضرت
خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابونصر قدس الله ارواحهم مصاحبت میداشته اند
و آن بزرگواران صحبت شریف ایشانرا مغتنم می شمرده اند حضرت ایشان ما می فرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه استغراق تمام داشتند و بغایت شیرین کلام گاه
بودی که در میان سخن از خود غایب می شدند و می فرمودند که مثل خواجه علاء الدین

آن ره

مشغول و حریص بر کار کم کسی دیدم از بس که مشغولی داشتند گویا که عین این نسبت
شده بودند وقتی که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند
میخواستند که خواجه علاء الدین را همراه برند و ایشانرا دران وقت کبر سن دریافته
بوده است و به نود سالگی کما بیش رسیده بوده اند و آثار ضعف و پیری نیک ظاهر
بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که حضرت
خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان کار نمی آید اگر ازین سفر
ایشانرا معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند که ما با ایشان هیچ کاری
نداریم غیر ازین که چون ایشانرا می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید و این مدد و معونتی
تمام است ما را خدمت خواجه علاء الدین می فرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که
گنجشکی منقار در آب نگاه دارد دم غفلت مرا دریافته است نه در خواب و نه در بیداری
حضرت خواجه علاء الدین استغراق بنهایت غالب داشتند در وقتی که بخارا رسیدم — اسان میفرمودند که
ایشان نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان بنیت
زیارت خواجه بزرگ قدس سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه
آمده بودیم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند فرمودند گمان بردیم شما شب
آنجا خواهید باشید بنابران آمدیم بهمراهی ایشان باز بمزار آمدیم بعد از گذاردن
نماز خفتن فرمودند که مرد را نیازمندی شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز
خفتن تا صباح نشستند بر وجهی که ازین پای بران پای ننشستند حضرت ایشان میفرمودند که

اینچنین نشستن بآرام بی جمعیت تام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که
کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مردی فقیر بود دو کاسه آش آرد
برنج آورد و کاسه کلان تر پیش خواجه نهاد ایشان آنرا بتمام خوردند و در وقت خفتن
تا صبح نشستند که احتیاج نشد به بیرون آمدن و طهارت ساختن ایشان بسبب آنکه
پیاده بمزار آمده بودند و تا نیمه راه مراجعت کرده و باز در خدمت خواجه برگشته
بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بضرورت موافقت می بایست نشست
بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشانرا خادمی کنم چون
شروع نمودم خواجه فرمودند باری بر میدارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبک
بار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان می فرمودند که مرا در سمرقند درد چشم گرفت
چهل روز درد کشیدم ملول شدم قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم بآرزوی دیدن خواجه علاء الدین
غجدوانی که چون اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار ایشان ندیده
امدن — بودم چون بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم دران بیرون مسجد دیدم در آمدم پیری
روشن آنجا نشسته یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا نیک
دریافت سه روز متصل می آمدم روز سیوم فرمود که سه روز است می آیی و با ما صحبت
میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامات بینی آنچه می طلبی اینجا یافت نیست
و اگر از صحبت ما متأثر می شوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر مبارکی باز فرمود مبارکست

یادم

بعد از ان این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمه والرضوان منسوبست
خوانده‌اند که مصراع با هر که نشستی و نشد جمع دلت • و این پیر خواجه علاء الدین
غجدوانی بوده است قدس الله تعالی سره و هم حضرت ایشان می فرمودند که در بدایت
حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه رسیدم
آرامی نیافتم حضرت ایشان می فرموده‌اند که در اوایل ارادت بصحبت عزیزان
بسیار میرسیدم و بعضی بطریقهٔ مشغول می ساختند نسبت حضور و جمعیت بزودی
ظاهر می شد و چون آثار آن حضور بظهور می آمد بامری دیگر مشغول می ساختند
و اثر آن جمعیت زایل می شد و موجب تفرقه می گشت ازینجهت بسی سرگردانی
کشیدم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان
آن بوده که این طریقه بغایت عزیز است بزودی معلوم نشود و جمعیت باسانی
میسر نگردد چون بنجارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت
شریف ایشان از ان تفرقها خلاص شدیم و طریق روشن گشت و هم حضرت
ایشان فرموده‌اند که مرا در بدایت عقیده‌ام چنان بود که حصول مقصود
میسر خواهد شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدم فرمودند آنچه
معلوم کرده‌اید می باید بآن مشغول بود سعی و اهتمام دخلی تمام دارد
هرچه بی سعی و اهتمام حاصل می شود بقا و دوام ندارد و هم حضرت ایشان
فرموده‌اند که مدة چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین ملاقات و اختلاط

داشتیم

داشتیم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ قدس الله
سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان و وقت نیز غنیمت است اگرچه
در مرتبهٔ مردم ماضی نباشد و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ می فرمودند که اکابر
گفته‌اند که گربهٔ زنده به از شیر مرده این مضمون درین قطعه مندرجست قطعه
ای که بزیارت مقابر تا • عمرت گذرانی ای فسرده • یک گربهٔ زنده پیش عارف
بهتر ز هزار شیر مرده • و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که در فوت خواجه علاء الدین
علیه الرحمه خدمت خواجه ابو نصر پارسا علیه الرحمه وعظ گفتند و در اثنا فرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه درینجا یکی ما بودند و ما در سایهٔ عنایت و
برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت
حق سبحانه رفتند اکنون محل آنست که بترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیزی که
از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره بوده است
و از محلهٔ صرافان که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرده است که چون
خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس سره
اجازت دادند من بخدمت خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود
اجازت دادید فرمودند که خواجه عبید الله پیش ما تمام آمد و تمام رفت خدمت
مولانا بدر الدین دایم از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند می آمده است
و بعضی از اصحاب می گفته که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند

ور شدند خواجه فرمودند سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این
خواجه بهاء الدین است باری دیگر بدنیا آمده با هزار کمال زیاده شیخ سراج کلال
پرمسی رحمه الله مولد وی پرمس بوده است که دهی است در قصبه وابکنی که
از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار شرعی است در مبادی احوال مرید امیر حمزه
فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما در آخر در سلک اصحاب خواجه
بزرگ در آمده در بدایت حال که ملازم امیر حمزه بوده است ریاضات و مجاهدات
بسیار میداشته یکبار دران اثنا وی را غیبتی دست داده که سه شبانه روز از خود
بیخبر افتاده است امیر حمزه را از آن حال واقف ساخته اند فرموده اند که بروید در گوش
وی بگوئید که امیر حمزه میگوید تا بجا که رسیده از همانجا برگرد چون این سخن
بگوش وی فرو گفتند بعد از لحظه در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده
حضرت ایشان در مبادی احوال وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته
می فرمودند که من در سن بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بخارا را
کردم و دران راه بده شیخ سراج الدین پرمسی رسیدم ببسیار خاطر مشغول
کردند که آنجای ایشان باشم خاطر من آنجا فرو نیامد اجازت خواستم ایشان
گفتند که درین بوستان در آیند و سیر کنید و چنان انگارید که خراسان و عراق
و همه جا دیده اید من سیر کردم چون خاطر با ایشان بنود اجازت بخارا طلبیدم
و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان می کردم

روز بکلالی مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند پای دیگر
نمی کشیدند و هم حضرت ایشان فرموده اند که شیخ مولانا سراج الدین هروی بسمرقند
آمده بود و در مدرسه میرزا الغ بیک مدرس شده وی می گفت که من شیخ پرمسی را
دیده بودم با وجود آنکه ایشانرا تتبع متداولات علمیه کمتر بود در مجلس
سخنان ایشان چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان
و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده
بود و ملازمت این طایفه بسیار کرده کتاب مقاصد پیش خواجه صاین الدین
علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پرمسی و حلاوت
کلام و لطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بسیار عقیده داشت حضرت ایشان می فرمودند شیخ سراج الدین پرمسی
از اهل این سلسله بودند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه
جاروب کرده بودندی یا هنوز جاروب در دست داشتندی از ایشان سر آن
پرسیدم گفتند مرا قرینی است از جن که هرگاه مهمان خواهد آمد وی پیش
از آن مرا خبر میدهد هم حضرت ایشان می فرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی
می گفتند که روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابو الحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان
تصور آن کردند که مگر مرا میل آنست که ایشانرا بسلسله ارادت خود در آرم
گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع میکنید که ما از محبت و تصرف شیخ

ابو الحسن تا بدینجا برسیم و اشارت بگلوی خود کردند هیچ شیخ جز دیگری را گنجایش نیست شما نمیتوانید که
خود را در ما گنجانید غیرت مارا بدان داشت که در باطنهای ایشان تصرفی کرده شد همه
گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش افتادند بعد از آن
تصرفی بایست کرد تا بخود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز نجابت
شدند گفتیم باکی نیست ما و شیخ ابو الحسن شما از یک ناودان آب میخوریم از بعض
عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله
تعالی روحه در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند
وان طریقه ذکر لا اله الا الله که در رساله ایشان مذکور است که یک سر الف را از
سر ناف اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و یک سر الف را بر قلب
صنوبری و اله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله
محمد رسول الله را متصل قلب صنوبری اعتبار میکنند و این شکل را با کیفیت
نگاه میدارند و بذکر بطریقه مقرره مشغول می باشند و از شیخ سراج الدین
رحمه الله تعلیم گرفته اند مولانا سیف الدین مناری رحمه الله از قریه منار بوده اند که
دهی است از ولایت فرکت و آن قصبه معمور است میان سمرقند و تاشکند
چهار فرسنگ از تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه بوده اند و عالم بعلم ظاهری و باطنی پوشیده
نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه چهار خلیفه مولانا

سیف الدین بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور و یکی مردود و از احوال هر یک
شمه ایراد می یابد اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بوده خدمت مولانا سیف الدین
مناری اند و حضرت خواجه بزرگ قدس سره را نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات
بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت
ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان در خدمت
و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر می برده اند حضرت ایشان
می فرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمه پیش از وصول
بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باستفاده و افاده علوم متداوله
اشتغال تمام داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی والد مولانا حسام الدین که
از خلفاء امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذی نموده اند و چون شرف
قبول حضرت خواجه دریافته اند روی از مطالعه علوم رسمی برتافته اند می
فرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت
مولانا حمید الدین را اضطرابی عظیم بود گفتم ای مخدوم این چه قلق و اضطراب است
آن همه علوم که ما داده ایم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید کجا شد
خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از ما دل می طلبند و احوال دل و ما آن ندیده ایم
اضطراب از این جهت است حضرت ایشان می فرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور
دلی ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده اند

و روی بانحطاط آورده کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر است
و متعسر و سر دراتکه اهل الله بر سر بالین بیماران می آیند آنست که بتوسط صحبت
شریف ایشان باری از بیمار برداشته می شود و چیزی از علایق وی کمتر میگردد
و هم حضرت ایشان می فرمودند که مردی که ایشانرا درین طریق سخنان بلند بوده
در وقت رفتنش از دنیا ایشانرا بسیار درمانده میدیدیم و بغایت مشوش
می یافتیم همه معارف و تحقیقات دران وقت برطرف بود امری که تحصیل آن
بتکلف و تعمل باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت
چگونه میسر شود خصوصاً در حین مفارقت روح از بدن که اصعب شدایدست
محقق است چه دران محل محال تکلف و تعمل نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که
در زمان نقل مولانا رکن الدین الخوافی بخدمت شیخ بهاء الدین عمر و مولانا
سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان مولانا
رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا رکن الدین
که تحقیقات امام غزالی را در نظر نمی آورد و دران وقت غیر بیان اعتقاد
و اقرار کلمهٔ توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال خبط شده
بود اما مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره
مشرف شده بود مولانا سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب نیکویی
وی بحضرت خواجه آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است

آنجا بصحبت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان
بغایت متأثر گشته چون ببخارا مراجعت کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ
شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان طریقه فرا گرفته و بجد هر چه تمام
تر مشغول شده است و بکلی همت روی در نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده مولانا سیف الدین
که مقهور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان
علمای بخارا بوده است و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین
یوسف که عم بزرگوار خواجه محمد پارسا بوده است هر دو مصاحب شبانروزی
مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته
و طریقهٔ حضرت خواجه بزرگ اختیار کرده بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی
خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر
بخانهٔ مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما
یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبایی نداشتیم و حقوق صحبت میان
ما ثابت است اگر سعادتی بمشام شما رسیده است مقتضای محبت و حق صحبت آنست که نسیم
ما را نیز از آن آگاه گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز بآن سعادت
مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزیست در ولایت باین
صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجه کرده است که در صحبت شریف ایشان

57

آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری
همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر
من گذشت که باید که ایشان این پوستین بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی
میدهم بر حقیقة ایشان پس مولانا سیف الدین خوشنخوان آکفشد برخیز و مارا بملازمت
ایشان رسان آنگاه همه بصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول
نسبت و طریقه ایشان فایز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه
ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت و غبار خاطر مبارک حضرت
خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور
گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده است که روزی حضرت خواجه
در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان
بوده ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان شیخی معتبر بوده و بسی
مریدان داشته و از جمله منکران اعلیحضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است
حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند و در حین گذشتن وی
پنج و شش قدم متابعه نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسند نکرده و خود را بمیان
آورده و چند قدم دیگر متابعه کرده است حضرت خواجه ازان بی ادبی که از وی
در وجود آمده غیرت عظیم شده است و بغایت متأثر و متغیر شده اند بعد ازان که

حضرت خواجه

مولانا سیف الدین برگشته و با ایشان رسیده فرموده اند که بحلاج متابعه کردی
و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب کردی و عالمی را ویران
ساختی بعد از تغیر و قهر و عتب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین
بالاخانه وفات کرده و تحماق که ایلچی است از اوزبک آمده و بخارا را محاصره
کرده و مردم بسیار کشته اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بان ناحیه راه یافته
بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکردند و فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت
خلیفه بوده است اول شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی پرمسی و شیخ اختیار در
مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره بسیار میکرده است
و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجایب امور آنست که با وجود دریافت
صحبت حضرت خواجه ترک ملازمت ایشان کرده و روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورده
با وجود مریدی وی همه از طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بازمی گفته و تقویت
نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت ایشان می فرموده اند که من برادر طریقت
شیخ اختیار را دیده بودم پیری بوده با خنده شیخ حاجی نام و وی نیز از خلفاء
شیخ محمد حلاج بوده و در مردمی باشید گاهی که ببازار برای ریسمان و مصالح کار خود
رفتی غیر ازان کاری که برای آن میرفت نمیدانست بنسبت خود آگاه بودی و از غیر
آن و اهل هرگز بهمین و بسیار طبعیت نمی شد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان
میفرموده اند که شیخ سعدی پرمسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود در اوایل حال از

مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است
اما در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده
من ویرا دیده بودم بسیار معمر شده بود و در اوایل که پیش حضرت خواجه
بوده است خورد سال بوده و ایشان وی را ملازم والده یا والده کلان
خود که بغایت بسته بوده ساخته اند حضرت خواجه را باغی بوده است در وقت
زردالو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زردالو گیرد باغبان مانع شده
شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیاری تا ملی حضرت خواجه خدایرا از ما دریغ نمیدارند
تو زردالو دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار
استحسان کرده اند نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب
صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده
و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده هر چند منع کرده اند ممتنع نشده
و چون از سفر حجاز بازگشته التفاتی از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ
محمد حلاج رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی
متسم گشته مولانا سیف الدین خوارزمی است که در مبادی حال از محبان و مخلصان
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است لیکن در آخر کار صورتی
عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه محروم و مهجور
شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی مخادیم از حضرت ایشان

نقل کرده اند که می فرمودند که سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که
وی گاه گاه بار تجارت قیام می نمود و خالی از بخل و امساکی نبود روزی
حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان استدعا کرده برسم ضیافت بمنزل خود
خود آورده اند و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است که بعد از
هر طعامی ناقص حلوای گفته اند و می فرموده اند که این طعام بی دم شد اتفاقا مولانا
سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده و حضرت خواجه
بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم شد
ویرا ازین سخن کراهتی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرموده اند اگر
شمارا دوازده هزار دینار مایه روزگار شود چون باشد و ویرا همیشه در خاطر
می بوده که اگر مایه من دوازده هزار دینار می شود خوبست بعد از آن حضرت
خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و ویرا بصحبت ایشان اقبالی نمانده و مجلس
شریف ایشان بی انجذاب شده و حرصی تمام بر جمع حطام دنیوی در باطن وی
حال گشته در طلب دنیا بی خواب و بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت
ایشان کرده بکلی خود روی بتجارت آورده روزی همراه کاروان بکنار
سبزه زاری بغایت سبز و خرم رسیده بوده است و کاروان آنجا نزول
کرده و وی از روی بهجت و سرور بر روی سبزه می غلطیده و می گفته چه
خوش چیزی است بی شیخی حضرت ایشان می فرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی

شیرینی یا میوه حاضر ساخته اند
واگر از عقب طعام شیرینی یا
میوه حاضر نشده آن طعام
را ناقص گفته

روزی در راه

نقل

آدمی لی لطف بوده که از دوری و مهجوری همجنان مجتبی متاثر و متالم بنوده است
و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله
سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مردود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین
مناری بوده است با میوه شیرینی حاضر می ساخته اند و اگر از عقب طعام با بیع
شیرینی پیدا نمی شده آن طعام مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا سیف الدین را
دو خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوان عالم و متقی و منزوی بوده است
و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان
مشغولی تمام داشته و دیگر مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است
و در خدمت و ملازمت حضرت خواجه بسر می برده لیکن یکبار از وی اهمالی
و کسالتی در خدمت واقع شده که بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر
فلاح ندیده و آن چنان بوده است که روزی حضرت خواجه را مهمانان عزیز
رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان در بایست بوده مولانا
شمس الدین را فرموده اند که زود برو و آب را در جوی بند وی دران امر تقصیر
کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده که بسبب ضعیفی که مرا طاری
شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را از ان اهمال و تقصیر که ازوی
در وجود آمده کراهت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر
گلوی خود را می بریدی و خون خود درین جوی روان میکردی ترا بهتر می بود

ازین

ازین خبر که آوردی بعد ازان اهمال او را مرضی دماغی عارض شده از پیش
حضرت خواجه بیرون آمده و بفرکت پیش حال خود مولانا سیف الدین مناری
رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده اند که پیش خدمت خواجه
علاء الدین عطار رو و استدعا نمای باشد که ایشان مرحمت نموده ترا در
خواست نمایند شاید که برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند
مولانا شمس الدین بموجب فرموده حال خود عمل نکرده بنجارا رفته است
پیش خواجه محمد پارسا عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند که این کار از پیش ما
نمی کشاید بر خواجه علاء الدین برسید باز بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین
گفته اند من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی
کار تو از همانجا می کشاید مولانا شمس الدین باز بنجارا پیش خواجه محمد پارسا
رفته ایشان باز او را بخواجه علاء الدین حواله کرده اند این نوبت که بفرکت
آمده دیگر پیش خال خود نرفته بعد ازان چنان مبهوت و فراموشکار شده است
که هیچ معلومی در خاطرش نمی مانده تا حدی که نام فرزندان خود را نمیدانسته
و این مولانا شمس الدین را بخواجه عبدالملک که از اقربای حضرت ایشان
بوده است و ذکر وی خواهد آمد معتقد بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است
ایشانرا آتای گفته حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر
اولیا و امتثال اوامر و انقیاد و اشارات ایشان بر همه طالبان و صادقان

عطار را ملازمت کند و حال خود عرض کند
شاید که فکر تو کنند

واجبست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد بغایت لازم خدمت
مولانا عبدالعزیز بخاری علیه الرحمه که از ملازمان و خادمان حضرت خواجه
بزرگ قدس سره بوده اند می فرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب
ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هرچند عمل مقبول نزد ایشان
از وی در وجود آید باید که هستی نه برآرد و هزار بار نیست تر شود و از خود
زیادتی کوشش در خدمت مطالبت نماید دوم آنکه هرچند عمل از وی صادر
شود که محل رد ایشان باشد باید که ناامید نگردد و دل را نیک در قبضهٔ تصرف
خود نگاه دارد تا متردد نشود و بهیچ طرف دیگر نرود سیم آنکه هر امری و حکمی که
فرمایند زود و گرم باید که بآن قیام نماید تا دریابنده مقصود شود و الا بی بهره ماند

خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره نام ایشان محمد بن محمد البخاریست
در اصل از خوارزم بوده اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است خواجه شهاب الدین
و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافته خواجه
علاء الدین هیچ چیز از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و بر تجرید تمام در یکی
از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال نموده و حضرت خواجه بزرگ را صلبیه
صغیره بوده است بوالدهٔ وی گفته اند که چون بحد بلوغ رسد همان زمان مرا
آگاه گردان چون وقت رسیده است حضرت خواجه از قصر عارفان بشهر
آمده اند و یکسر بحجرهٔ خواجه علاء الدین که در مدرسه داشته رفته اند در ان حجره

کهنه بوریای دیده اند که خواجه گاهی پهلو بران می نهاده اند و دو خشت نخته که بالین
می ساخته و ابریق شکسته که بآن طهارت میکرده اند چون خواجه علاء الدین
ایشانرا دیده اند در قدم ایشان سر نهاده و نیازمندی بسیار کرده حضرت
خواجه فرموده اند که مرا صلبیه ایست که امشب بحد بلوغ رسیده و من مامورم بآنکه
وی را انجالهٔ عقد تو در آرم خواجه علاء الدین تواضع نموده گفته اند که این سعادتیست
بحباله
عظمی که روی بمن آورده لیکن مرا اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف کنم
و حال اینست که مشاهده می فرمایند حضرت خواجه فرموده اند که ترا و او را
من عند الله رزق است مقدر و مقرر است از ان هم فکری نیست پس آن
عقد واقع شده و بعد از چندگاه خدمت خواجه حسن عطار از ایشان
بوجود آمده اند از بعض مخادیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه
بزرگ خدمت خواجه علاء الدین را قدس سرهما بفرزندی قبول کردند و از
مدرسه بیرون آوردند از برای کسر رعونت مولویت یا حکمتی دیگر بارکشی
چوبین بخدمت خواجه داده اند و مقداری سیب چه بر آنجا نهاده اند فرمودند که
این بارکش سیب بر سر نهید و پای برهنه گرد بازارها و کوچهای بخارا میگردید
و بآواز بلند سیب می فروشید خدمت خواجه بذوق و نشاط هرچه تمام تر بآن
امر قیام نموده اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان که
مردم بناموس بوده اند از ان صورت بغایت خجل و منفعل شده اند حضرت خواجه

ازان معنی خبر یافته اند خواجه علاء الدین را فرموده اند که می باید رفت و بار کش
میوه را پهلوی دوکان برادران می باید ماند و آنجا بآواز بلند سیب می باید
فروخت خواجه علاء الدین همچنان کردند و مدتی دران کار بودند تا وقتی که حضرت
خواجه ایشانرا طریقه گفتند و بعمل باطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است که
حضرت خواجه در مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود
می نشاندند و زمان زمان متوجه ایشان می شدند بعضی محرمان حضرت خواجه را
ازین معنی سوال کردند فرمودند که اورا نزدیک خود می نشانم تا گرگ اورا
نخورد گرگ نفس اورا در کمین است هر لحظه از حال وی تفحص می نمایم میخواهم که
مطهر شود و خدمت خواجه علاء الدین فرموده اند که در اوایل ملازمت
حضرت خواجه قدس سره شیخ محمد درآهنین از من سوال کرد که دل بنزدیک
تو چه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل بنزدیک
من چون ماه سه روزه است بعد ازان من تعریف و تمثیل وی را به نسبت
دل بر حضرت خواجه عرض کردم فرموده اند آن درویش نسبت حال خود را
بیان کرده است و حضرت خواجه درین محل ایستاده بودند قدم مبارک
خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد که جمیع موجودات را در
خود مشاهده کردم چون ازان حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت
اینست نه آن پس حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن

حدیث لا یسعنی ارضی و لا سمائی لکن یسعنی قلب عبدی از غوامض است هر که دل را
شنا پسند شناسد و حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود حواله
تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره میکرده اند و می
فرمودند که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار و آیات
و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و همچنین صحبت
و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان بپیشگاه
قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل و اکمال یافتند منقولست که در بخارا میان
جمعی از علما در رویت حق تعالی و عدم رویت بحثی افتاده و ایشان را
بحضرت خواجه علاء الدین عقیده تمام بود بجماعت بملازمت ایشان آمدند
و مبحث را عرض کردند و گفتند حاکم شمایید میان ما حکم فرمایید حضرت خواجه منکران
رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آیید و در صحبت
بر طهارت کامل بنشینید و ساکت باشید تا بعد ازان حکم کنیم ایشان سه روز
پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر سیم روز
ایشانرا کیفیتی شده است که بیخودیها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از
افاقت برخاسته اند و گوش گرفته و بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم
بآنکه رویت حق است و بعد ازان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین را لازم گرفته اند
و بر آستانه ایشان ملازم شده گویند دران مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه

این بیت خوانده بوده اند، کوری آنکه گویدت بنده بحق کجا رسد. بر کف هر یکی
بنه شمع صفا که همچنین. بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شد که
حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه در مرض اخیر می فرموده اند که
بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره اگر اختیار کنیم
همه عالم بمقصود حقیقی واصل شوند، گره شکستی دل در بان راز. قفل جهان را
همه بگشادمی. حضرت ایشان فرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در توجه و مراقبه بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
شعور و وقوف تمام می بوده و این صفت شعور و حضور را از عنایت [illegible] اتم و اکمل
گفته اند و هم حضرت ایشان می فرموده اند که بعد وفات حضرت خواجه بحضرت خواجه
علاء الدین بیعت کرده اند بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی ارواحهم من نفایس انفاسه الشریفه قدس الله سره پوشیده نماند که بعضی از
کلمات قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت می فرموده اند که
خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت آورده بودند و میخواسته اند که
بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است و بعضی از آن
اینست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده بر سبیل
تیمن و تبرک در ضمن بیست و هشت رشحه درین مجموعه مذکور مسطور می شود رشحه ۱
می فرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانیت است بکلی و توجه کلی بعالم

ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات که
موانع راهند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام گذرد
علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب بنا مده است و در هر کدام که
باز ایستد و خاطر را بآن بسته بیند بداند که آن مانع راه او شده است تدبیر قطع
آن کند حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول گفتندی که
این آن فلانیست و عاریت وار پوشیدندی رشحه ۲ می فرموده اند که تعلق بمرشد
اگرچه بحقیقت غیر است و در آخر نفی باید کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق
ماسوی او را نفی کردن از لوازم است بکلی وجود او و رضای او باید طلبید
و در محل ماسوای او نفی کنند چون در غیر محل نفی فایده ندهد رشحه ۳ می فرمودند که مشایخ کبار
قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی همچنین مدد روحانیت مرشد
مر طالب را بقدر سعی طلب است که با مرشد بود بی سعی این معنی بقا نمی یابد توجه
مقتدا را بطالب چند روز بیش بقا نبود پیداست که مقتدا بغیر چند تواند متوجه
بود لطیفهٔ الهی بود که مولانا داورک از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگست
علیه الرحمه هم از اول مرا بسعی امر کرد و توفیق رفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه
قدس سره اوقات همه بسعی مصروف می شد و از اصحاب کم کسی دانستمی که
یک روز تمام بسعی بسر بردی رشحه ۴ می فرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه
حالی طلوع کند و طالب بیننده آن شود اما نداند که چه می بیند و بچه می بیند در خود
نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد و طلوع او

یه حدیث النفس گردد باید که دران حال تصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب
رضا و مدد از ان جهت که مراد محبوبست و مقتضای عزت اوست و بتوجه در بند
قید او نشود زیرا که مصراع دام بشر لایق این صید نیست. تا آنگاه که باز طلوع کند
و تا آنگاه که آن حال قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید دو سه روزی
زحمت پیش نیست بعد ازان سعیها زان سعی ملکه میگردد تا بجدی که باختیار طالب
بفنا و فنا از فنا میرسد رشحه ۵ می فرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده
شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود
فنا از فنا بود و فلانی درین معنی امتحان کرده است بر وی مستولی شد تضرع نمود
تا از وی مرتفع شد و در دل امتحان این طایفه روا نداشته اند رشحه ۶ میفرموده اند که
چون طالب با مرشد و مدد او خود را خالی می کند از هر مانعی که از محبت مرشد
بود و در دل طالب تمکن یافته باشد پس ازان قابل فیض الهی گردد و محل ورود
احوال نامتناهی شود و بحقیقت قصوری در فیض الهی نیست قصور از جهت طالب است چون
طالب دفع موانع کرد هر اینه حالی طلوع کند بر وی بواسطه روحانیت مرشد که
آن حال محل حیرت باشد و هیچ وجه ادراک آن وجود و آن حقیقت نتواند
کرد رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّرًا فیک حکمت اختیار در آدمیان بیشتر است چون موانع
طبیعت اصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار دفع از موانع می باید کرد و فرشتگان
اگر چه مجبول بر طاعتند و معصوم از مخالفت قصداً و فعلاً اما در خشیت و توقف اعتباری

تمام

تمام اختیار است در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل رشحه ۷ میفرمودند که طالب عجز
و بیچارگی خود را پیش مرشد باید که دایماً مطالعه کند و یقین داند که وصول بمقصود
حقیقی میسر نشود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافت رضای او و همه طرق
و ابواب دیگر بر خود مسدود ببیند و بکلی ظاهر و باطن خود را فدای وی
کند و علامت مرشد کامل آن بود که طالب هرچند عالم و عارف بود و آنچه
داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور یا غیبت توجه بروحانیت
مرشد نماید آن سعیهای وی بکلی محو شود و بیحاصلی و فرو بستگی کار خود را
پیش از توجه بمرشد مطالعه کند و دریابد و علی التحقیق به بیند و هرچند منازل و مراحل
قطع کند آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر روحانیت او که بطیر مبدل
شده است بمدد جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیک ساعت
مرشد نرسد رشحه ۸ میفرمودند که امید چنان نیست که علی الدوام هر لحظه قصور افعال
خود را می بیند و در بار قصور می درآید و از شکستگی و درماندگی ملاحظه کرم و مشاهده
الطاف میکند و پناه می برد و التجا می نماید بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره باین صفت امر فرمودند و فرمودند که دایم مراد درین صفت میدارند
رشحه ۹ میفرمودند که باید طالب در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور
علی الدوام سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد دریافتن
و شناختن آن محل رضا و عمل کردن بر موجب آنچنانکه در محل نظر رضا افتد و آن

نظر رضا بقا یابد نیک دشوار است اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود وانه
بیسر علی حرح تیسره الله عز و جل رشحه ۱۰ می فرمودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد
بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و بر مرشد آنکه تفحص احوال
او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور او را بر وی تعیین
کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید رشحه ۱۱ میفرمودند رعایت جانب اهل
علم باید کرد و حال خود را پوشیده می باید داشت و با هر یک از اهل طریق بنسبت
حال او سخن باید گفت رعایت خاطر و احتراز از اهل خلوت می باید کرد باین
طایفه درونی شدن کار بسیار دشوار تر میگردد کارهای درونی ایشان بازیگر است
مخالطه و دوستی کردن با ایشان وقتی مفید است و سبب مزید احوال است که
بواسطه آن مخالطه آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند والا
سبب مزید خطر باشد مصراع بی ادب را بار نی و باادب بودن خطاست • خطای ادب
ظهور هستی وجود را باادب دیدنست رشحه ۱۲ میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن
در تفویض است بنسبت حال همه انبیا و اولیا تا آخر برین بوده اند بنده باید که در
بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه بباطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیار
که از وی سر میزند بکسب تفویض آن را از خود محو میکند و میداند و می شناسد
که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از اختیار وی برای خودش
و بر طالب نیز آنست که نسبت مرشد علی الدوام در حضور و غیبت بنسبت احوال باطنی

درک

ظهور صفت ۴

در کسب همین تفویض باشد رشحه ۱۳ میفرمودند که مقصود از دید صفت جباری
تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و علامت صحبت آن دید
میل بما جا نیست نه بجزا بات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در آن است که
چون میل رضا بینند شکر گوید و بران رود چون میل بعدم رضا بیند تضرع
کند و بحق سبحانه بازگردد و از صفت استغنا بترسد رشحه ۱۴ میفرمودند که سابقه
عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب
آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را می باید نگاه داشت
و اندک حق سبحانه را بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور
استغنای حقیقی رشحه ۱۵ میفرمودند که ولایت جای ثابت می شود که او را
باد نگذارند اگر تصوری گذرد بازخواست بود در آیه کریمه الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون رشحه ۱۶ میفرمودند که ایشان را خوف ظهور
طبیعت نیست بحکم آنکه الفانی لا یرد الی اوصافه رشحه ۱۷ میفرمودند که در باطن
معتصم بالله می باید بود و در ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت
کمال است بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف • نیست ممکن جز ز سلطان شگرف
میفرمودند جر رشحه ۱۸ که از مزارات مشایخ کبار قدس سرهم زیارت کننده بهمان مقدار
فیض میتواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه
نموده و دران صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد

مقدس آثار بسیار است امّا در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری
مانع نیست در حدیث نبوی صلّی الله علیه وسلّم صلّوا علیّ حیثما کنتم بیان و برهان
این سخن است و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب
شناختن صفت ایشان در توجه و دران زیادت و با این همه حضرت
خواجه بزرگ قدس روحه می فرمودند حق سبحانه مجاور بودن اولی است واحق
از مجاورت خلق حق عزّ و جلّ و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار
گذشتی که ~ تو تاکی گور مردانرا پرستی • بگرد کار مردان گرد و رستی
مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین می باید که
توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیلهٔ کمال توجه گردانید
چنانچه در حال تواضع با خلق باید هرچند تواضع ظاهر را با خلق بود بحقیقت
با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مر خدایرا
باشد عزّ و جلّ بآن معنی که ایشانرا آثار مظاهر قدرت و حکمت بیند و الا
آن صفت بوده نه تواضع رشحه ۱۹ میفرمودند که طریقه مراقبه از طریقه نفی و اثبات
اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف
در ملک و ملکوت می توان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت نظر کردن
و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه دوام جمعیت
خاطر و دوام قبول دلها حاصلست و این معنی راجع و قبول می نامند و میفرمودند که

در ایندم چون بخوارزم رفته شد بهر کس از اصحاب بباطن اشتغال نموده می شد باختیار
خود بجهت اختیار باطن خود تا بیند که آن صفت را بقا هست یا نی آن اشتغال قوی
فایده کرد و آن ملکه باقی ماند رشحه ۲۰ می فرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی
نباشد یا نگاه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که
بر دل میگذرد رشحه ۲۱ می فرمودند که خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار باشد
اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت امّا قرار نیافت
خطرات را منع کردن کاری قوی است بعضی بر انند که خطرات را اعتباری نیست امّا
نباید گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن سدّه در مجاری فیض بدید آید بنا بران دایم
متفحص احوال باطن باید بود وجود را نفس زدن تهی کردن ظاهرا بامر شد در حضور
یا غیبت برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن است که بهر معنی
در لباس صورتی بود بهر وقت خود را نفس زدن از خطرات موانعی که تمکن یافته است
تهی می باید رشحه ۲۲ می فرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عزّ و جلّ احیاء طریقه
نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می باید کرد که خوشی بود مواخذه
بهر خاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند از اشتغال تربیت
خلق زیرا که آنچه بایشان میرسد مراعات آن نمیکنند رشحه ۲۳ از حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال می
فرمودند که از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقربست بحلیت درین زمان از تجارت رشحه ۲۴

کردن هم

می فرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطهٔ ازدیاد عقل معاد است می فرمودند که
صحبت سنت موکده است هر روز یا هر دو روز با این طایفه صحبت می باید داشت
و محافظت آداب ایشان می باید کرد و اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه
از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل
خود بتوجه با ایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نشود رشحه ۲۵ در صحبت حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله تعالی سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان طلب نداریم
آن طلب نیز از عنایت شما است فرمودند تا خیر بجهت زبان قابلیت است می یابند و
دست میدهند و نمی شناسند و نمیدانند که از کجا است رشحه ۲۶ می فرمودند من متعجب
می شوم که هر که درین طریقه بتقلید در آید هر اینه بتحقیق رسد و فرمودند که حضرت
خواجه قدس الله تعالی سره مرا بتقلید خود امر کردند در هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون
میکنم هر اینه اثر و نتیجهٔ آن را بتحقیق مشاهده میکنم رشحه ۲۷ می فرمودند این طایفه را
جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم که ایشان را در مقام تمکین نمی شناختم
هر که در حالت تمکین ایشان را دریافت و بتقلید عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیقی شد
مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را بوی نمایند انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که تلوین
نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم عبارتست از گردیدن دل سالک در احوال که
بر وی میگذرد و بعضی گفته اند گردیدن دلست میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات
نفس و ظهور آن و هر اینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال

وی میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان
عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطهٔ اطمینان دل در موطن قرب و هر اینه سالک را در آن
مقام نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبهٔ علم سعت رسیده است و در اکل و شرب
و نوم و نقطه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبیعی
و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندیقی است چنانچه حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره و روحه فرمودند اما هر گاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب المحققین
و غوث المحققین شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشانست قدس الله ارواحهم شناختن
صاحب تلوین صعب مشکل تر و دقیق تر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت
شیخ قدس الله سره در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است
لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقاماتست و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه در شان
خود می فرماید که کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین خدمت مخدومی
استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه می فرمودند که معنی کلام شیخ قدس سره
می فرمودند تلوین نزد ما اکمل مقامات نه آنست که هر زمان سالک بتجلی بی نهایت مشرف
شود یا بهر زمان مدرکی از مدرکات بیچون غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت
آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارتست از ذات بحت بی کیف و کم است پس چنانچه
آنجا کل یوم هو فی شان واقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی برآید و او را
تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شیونات

ازکلمات

الهی عمل کنند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند شعر منم که رنگ من و بیکسی من معین نیست
نه قب قرایم و نی قب قزل نه سب سارق • و شک نیست که شناخش همچنین شخص که بهمه رنگها
براید و نسبت او بهمه رنگها برابر بود و در حقیقت خود بی رنگ باشد مشکلتر و دشوارتر
خواهد بود از شناخش صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت
و مستقیم والله تعالی اعلم

ذکر مرض و فات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله سره

بخط حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه بر من میگذرد بنسبت تفرقه ظاهر
هر حال خود را بران قیاس میکنید حضور ظاهر هر حال خود را بران قیاس می
کنید حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پریشان شوند و فرمودند که
دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آینه آن عالم به از این عالم است سبزها در نظر
نمودی یکی گفت خوش سبزه است فرمودند خاک نیز خوش است با این عالم هیچ میلی نمانده است
جز بهمین جهت که دوستان بپایند و مرا نیابند و شکسته خاطر شوند و باز کردند و هم در این
مرض فرمودند اصحاب را اگر رسم و عادت را گذارند هرچه رسم خلق است خلاف
آن کنند و یک دیگر موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه و سلم از برای برانداختن
رسوم و عادات بشریت است هر یکی در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه
کارها عمل بعزیمت نمایند و تا ممکن است از عزیمت مگردید صحبت سنت مؤکده است
برین سنت مداومت نمایند خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت مکنید اگر برین امور که گفته شد

استقامت ورزید یک نفس استقامت شمارا حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر نیست و احوال
شما در تزاید خواهد بود و اگر این وصایا را ترک نمایند پریشان خواهند شد و در بین انفاس
کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت با این فقیر فرمودند که
بیست سال زیاد است که میان من و او دوستی الله و فی الله است هر آینه آن دیگر
نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من از او راضیم چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین و شبی میان این فقیر و ایشان
سخنی گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن
گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد
کردند و گفتند میان من و او خود شبی سخنی گذشته است و او میداند آن سخن پس را
هیچ کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردند بجهت تاکید رضاء فرمودند که اگر صورت
عتابی بود باعث بران محبت و شوق بود و در مرض اخیر فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله
خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود با این فقیر و هیچ امیدواری که فقیر راست از این
معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا و وجد و محبت و شوق
بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعای خیر خلق و از آنجمله آنچه بر زبان مبارک ایشان میگذشته است
این بوده است شعر ما نیستانیم و عشقت آتش است • منتظر کان آتش اندر نی رسد • و در شدت
مرض مکرر می فرمودند که من در خدمت پهلوان صورت و معنی بوده ام هل من مزید هل من مزید
بسیار می گفتند و حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره حاضر میدیدند و با ایشان سخن

میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود و رفتن و باشیدن کرده میگفته اند در
رفتن و باشیدن من دو فریق شده اند بر یک سخنی سخن باشید تا من نیز بران شوم
و پیش از مرض بده روز یا پانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که
ازین اختیار نخواهم گشتن و موجب تکسر ایشان صداع قوی و درد میان کمر بوده
و مبدا انکسار ایشان روز شنبه دوم ماه رجب سنه اثنین و ثمانمایه بوده است و ارتحال
بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیست رجب واقع شده و روضه شریفه ایشان
در ده نو چغانیانست و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره نوشته اند که درویشی
از جمله محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از وفات ایشان
بچهل روز کما بیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان در سال مذکور حضرت خواجه را
در واقعه دیده که فرمودند آنچه مارا کرامت کردند و الا ترست از آنچه اعتقاد
محبانست و فرمودند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده
بود بدست گرفتند و برپای کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این
سوزن راست ایستد و هیچ طرفی میل نکند و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره در اوایل شعبان سنه خمس و تسعین و سبعمایه پیش از وفات
بهفت سال از چغانیان متوجه بخارا شدند بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سره و بعد از هژده روز رسیدند و در اوایل شوال مراجعت کردند شب عید
رمضان در بخارا بودند درویشی از درویشان ایشان آن شب در واقعه دید که بارگاه عظیمیست

در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرهما
در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناهست صلی الله علیه وسلم
و بعد از فرصتی بیرون آمدند با بشاشت و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که
در صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی مرا او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل
فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از محبان و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او
مرتبه شفاعت دادند **خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی** ایشان فرزند بزرگوار حضرت خواجه
علاء الدین عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت
و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند گویند که روزی خواجه حسن
عطار با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند و بر کوساله سوار شده بودند و کودکان
گرد ایشان میدویده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ بانجا رسیده اند و ایشان را با
کودکان بران وجه دیده فرمودند که زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان
ذی شوکت در رکاب او پیاده بدوند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن بخراسان
آمدند و در باغ زاغان میرزا شاهرخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله
کشید و از غایت اخلاص که با ایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد
و یک دست رکاب استر گرفت و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل
استر سر در کشیده و میرزا عنان وی محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد از آن
استر بپا را امید ایشان فرود آمدند و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی کردند و تواضع

نمودند و قصه ایام طفلی و سوار شدن بر کوساله و وعدهٔ حضرت خواجه ایشان را که پادشاهی
زی شوکت در رکاب تو بدوند بمیرزا باز گفتند و سرکشی استر ظاهر شد و استماع
آن حکایت و مشاهده آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره
حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده‌اند که خدمت خواجه حسن عطار جذبهٔ قوی
داشته‌اند و بصفت جذبه هر گاه که میخواسته‌اند تصرف میکرده‌اند و وی را از مقام حضور
و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده‌اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از
ارباب سلوک و علی الکذره بعد از مجاهده بسیار میسر می‌شود میچشانیده در ماوراء النهر
و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد هر که بدستبوس
شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی
چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند
هر کرا نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود افتادند یکی از درویشان
ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی
ظاهر بود گاهی در بازارها میگذشت چنان می‌نمود که وی را امری باطنی فرو گرفته است
و بآمد شد خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی از این سلسله که این
فقیر بخدمت ایشان میرسید می‌فرمودند که کار آن درویش پیش از این نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب می‌باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاه داشت صفت جذبه
ایشان بوی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر که بصحبت ایشان

اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم نوشته‌اند و بعضی
از آن اینست که برسم تیمن و استرشاد ایراد می‌یابد **رشحه** بدانکه طریقهٔ سلوک طایفهٔ علیهٔ علائیه
زاد الله فتوحهم علی اطوار سلوک جمیع مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم و اقرب سبل است الی
المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله سبحانه و تعالی فانه رفع حجب التعینات عن وجه الذات
الاحدیه الساریه فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه و تحقیق
نهایت سیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول درآمدن ایشان در حد فنا است و سلوک
ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون گاهی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول
شوند اول باید که صورت آنکس را که این نسبت از وی گرفته‌اند در خاطر آورند تا آن
نسبت بیخودی پیدا شود پس لازم آن بیخودی بود با صورت و خیال که آینه روح مطلق است
متوجه قلبی شوند و خود را بآن بیخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوت میگیرد وی را شعور
باین عالم کمتر می‌شود و این را عدم و غیبت گویند و از اینجا گفته‌اند **س** وصل اعدام اگر توانی
کرد • کار مردان مرد تانی کرد • چون بمرتبه رسد این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا بوجود
غیر شعور نماند آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره می‌فرماید **س**
سپاس آن عدمی را که هست ما بربود • ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود • بهر کجا عدم آید وجود
کم گردد • زهی عدم که چو آمد وجود را افزود • و در ترقی حال و زیاده شدن این نسبت مقدمه
ظهور صفتی بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده‌اند **ع** مرا مان و خود را بآن بیخودی ده •

اگر خواطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود و الا باید که پی
نوبت نفس را بقوت برکشند همچنانکه از دماغ چیزی میرانند و بعد از ان بطریق مذکور
مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از تجلیه بطریق مذکور سه بار بگوید
استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً لا حول و لا قوة
الا بالله و دل را با زبان موافق دارد و بذکر افعال بدل مشغول شدن در دفع وساوس
اصلی کلی دارد و ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی بنوعی که بهیچ وجه ازین نسبت خالی
نشود و اگر دمی غافل شود باز بران طریق که گفته شد بر سر کار رود و دایما حاضر بوده گوشه
چشم دل برین نسبت دارد در بازار و آمد شد و خرید و فروخت و خورد و خواب تا آن
زمان که این صفت ملکه شود و گاهی که خواهد بمهمی مشغول شود بتضرع هرچه تمامتر در حضرت
جامع خود این دعا بخواند که اللهم کن وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل مقصد و غایتی فی کل
سعی و ملجای و ملاذی فی کل شدة و هم و وکیلی فی کل امر تولنی تولی محبة و عنایة فی کل حال
خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسله خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم
بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشانرا بر میداشته در وقتی که بعد بعث
سفر مبارک حجاز بشیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجایی را که نسبت با ایشان ارادت
و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بود و خدمت خواجه بزیر بار وی
در آمده آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده اند و دران مرض نقل فرموده و نقل
ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک

ایشانرا از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند و ایشانرا
فرزندی بزرگوار بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی روحه مذکور می شد که بعضی اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در وقت
ذکر حبس نفس می فرموده اند و آنرا شرط ذکر میداشته اند خدمت شیخ فرموده اند که حبس نفس
طریق مشهور جوکیه است آنچه شرط این طریقه است حصر نفس است حصر نفس نه حبس نفس این
سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که بشیخ بهاء الدین عمر آن طریق را
نفی کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی
کرده اید و فرموده اید که هیچکس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم باین نفرموده
و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه بزرگ و خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان
قدس الله تعالی ارواحهم در طریقه ذکر بحبس نفس می فرموده اند شما چگونه است که نفی آن
فرموده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه در جواب خدمت خواجه یوسف
علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقصود ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی
و اهمالی کردند شیخ عبد الرزاق رحمه الله از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفاء ایشانست
طریق وی ورزش رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی
قدس الله سره آمده بوده است حضرت سید وی را گفته اند همان نسبت و طریقه شما
خوبست و وی را بر ورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که
مردم بسیار بودند فرمودند که در مبادی احوال ما را در صحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ

اتفاق ملاقات شد و فرمودند که نام وی نمی‌بریم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی
اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق بوده است و وی خواست که
نسبت بمن تصرف ظاهر کند و دست بروی نماید صحبت بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر
بودند من خود را بر نسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم و این معنی را دریافت
در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و بهمگی خود بمن متوجه گشت
و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر این کتف من و دست مبارک
بر کتف بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا دفع تصرف او بخاطر بود
پیش بردم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بر وی افتاد چنان متأثر شد که عرق بر جبین
وی نشست خجل و منفعل شد من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی بازگذاشتم
تا هر تصرفی که خواهد پیش برد وی باین معنی حاضر شد باز بمقام تصرف در آمد
با وجود این هیچ کاری نتوانست کرد شرم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان
برخاستم و بیرون آمدم **مولانا حسام الدین پارسا بلخی رحمه الله** از خلفاء حضرت خواجه
علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لکن حضرت خواجه تربیت او را
حواله بخدمت خواجه علاء الدین قدس الله سره کرده اند و وی در ملازمت
ایشان بدرجه تکمیل رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق
بوده است و در ملاحظه احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان می

فرموده اند که چون از هری بنیت صحبت مولانا یعقوب چرخی روان شدم در بلخ بخدمت
مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم بسی خواستند که بیان طریقه خواجگان کنند و طریقه
از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند
خاطر نکشید آخر الامر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که بیان این طریق خاص کنم شاید که
وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما
این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند
بسیار مردم را استعداد بر نهجست که درین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل می
شود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل نمیشود و دانستن این طریق شما را مهم خواهد شد
اتفاقا چون بتاشکند رفتیم جمعی پیدا شدند و از ما این طریق خاص را استدعا کردند
معلوم شد که حضرت مولانا حسام الدین بجهت آن معنی این همه مبالغه فرموده بودند و هم حضرت
ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر بلکه از
اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط تر بود کمال
سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت
قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صباح
کسی پیش ایشان نمی بود و اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق
و چاشت و سایر سنن را لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت
خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا حسام الدین می

گفتند هرچند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله منافی نیست
و باید که ترک نشود و هم از آنحضرت ایشان استماع افتاده که می فرمودند از خدمت
مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الله تعالی
اسرارهم چرا بذکر می فرمایند ایشان فرمودند که ذکر درین مقام از برای رفع درجات است
مولانا ابوسعید رحمة الله علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین قدس سره بوده است
و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت و خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان می
فرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه در مبدأ بود و معنی
توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت
سید خود را بنا بر مشرب توحید بآن باز می گذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند
و بتقریب این سخن فرمودند که دران فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان
آمده بودند در هراة بلنگر حضرت سید قاسم قدس سره رفتند و ایشانرا ملازمت کردند
و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه حسن بوده است چون در صحبت حضرت
سید خواجه نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر افتاده که در باطن حضرت سید قاسم
قدس سره تصرفی کند و دران مقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت
مولانا ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از انجا که سعت مشرب اهل توحید است خود را
بخدمت مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا را
تصرف تمام کرده است بحیثیتی که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی نیک از خود

غائب گشته اند بعد از افاقت سر بر آورده اند و خدمت ابوسعید را گفته اند بارک الله
بارک الله کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هر دو ازان صورت
شرمنده و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن مولانا ابوسعید را بران بی ادبی
ملامت کرده اند خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمة الله علیه از اجله اصحاب خواجه
علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره رسیدم این بیت خواندند که شعر تو مباش اصلا کمال اینست و بس ؛ رو در گم
شو وصال اینست و بس ؛ خواجه عبد الله امامی علیه الرحمه بالتماس یکی از سادات
بزرگ در طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم رساله مختصر بغایت مفید نوشته است که
بعضی ازان اینست که برسم تبرک ایراد می یابد رشحه طریقه توجه طایفه علیه و پرورش
نسبت باطنی ایشان چنانست که هر گاه که خواهند که بآن اشتغال نمایند اول صورت
آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در خیال در آورند تا آنزمانکه اثر حرارت و کیفیت
معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی نکنند بلکه او را نگاه دارند و بچشم
و گوش و همه قوی با آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که
مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است
اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه بآن لحم صنوبری
باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید گماشت و حاضر آن بود و بر در دل
نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن

کیفیت را راهی فرض باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت
قلب خود نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و دران مجمل بکلی در گریختن تا آن
نفی شود و اگر نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا نگاه داشتن تا باز آن
نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی کنند
و اگر جبا بآن صورت وسوسه نفی نشود چند نوبت باسم افعال بحسب معنی در دل مشغول
شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تأمل لا اله الا الله بکند. بدین طریق که لا موجود
الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجودیست از
موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قایم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل [illegible]
از ظهورات حق است و شک نیست که باین تأمل ذوقی شود و نسبت عزیزان قوت گیرد
آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر
بآنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد بدل بجهد چند نوبت بگوید والله
را و بگذارد و بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که
ملول خواهد شد ترک کند و بدانکه مادام که عینیت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی
باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست ع باخودی کفر بیخودی دین است
بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نیز نفی باید
کردن باین طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم می آید جواب گوییم
حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده اند

نشود

پس اگر فکر حق صرف باشد هرچند نفی کنی باید کرد زیارت زیرا که حق بنفی کسی منفی نمی شود و الا
زایل گردد و نیز مطلب روحانیت این طایفه علیه توجه بتجلی ذاتیست که سرحد وادی حیرتست و مقام
تجلی انوار ذاتیست و دران مقام وجود نمیماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که
ازین مرتبه فروتر است و باید که در بازار و کفش و کوی و اکل و شرب و همه حالات آن
حقیقت جامعه خود را نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و بحضور جزوی از حضرت
جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آن را در همه مستحسنات و
مستقبحات مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و ایشانرا آیینه جمال باکمال خود داند
بلکه همه را اجزای خود یابد ع جز و درویش است جمله نیک و بد ٭ و در حالت سخن گفتن نیز باید که
ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه دل او بدان سو باشد و اگرچه ظاهر او بچیزهای دیگر
مشغول باشد چنانچه فرموده اند س از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان ٭ و هرچند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه
برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب حق نشود و حق حجاب
از خلق نگردد آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد
و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه رسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه
دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود
یا قصوری دست دهد کدورتی قوی طاری شود و سررشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود
غسلی برآرد و اگر قوت مزاج وفا کند بآب سرد که بسیار صفائی دهد و الا بآب گرم و جامه

پاک پوشد و در جای خالی دو رکعتی بگزارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خود را خالی
سازد و بعد از ان بهمان طریقه متوجه شود و در نظر خویش پیش حضرت جامعهٔ خود تصور کند
و بکلی توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه
حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزلهٔ صورتیست در مرآة پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه
باشد **شیخ عمر ماترمذی رحمه الله** از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره
و در خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و از وی
نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان نامه فرستادند که
ما را احوال مواجید است و از آن معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن
دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستادند مشایخ
خراسان بر مشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیدند
مشایخ ترک فرمودند ما اینها نمیدانیم جواب ما اینست که پارچه بخشی سرمان پارچه بغدای
سرتمان همه خوبند ما بدیم همه گندم اند ما کاهیم یعنی اصل کار در طریق نقصان خود نفی وجود است
مولانا احمد مسکه رحمه الله علیه از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره و از ملازمان و خادمان آستانهٔ ایشان حضرت ایشان فرموده اند که
روزی مولانا محمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که ببدخشان
رود بدیدن خویشان خود بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجایی رسیده است که
طایفه از دختران صحرانشینان بآب در مانده بوده اند مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان

شده و آن دغدغه بروی غالب آمده و وی را بیقرار ساخته بخاطر آورده که یک نظاره کنم
و از این تشویش خود را خلاص گردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده و برگذشته و چون
بصحبت حضرت خواجه مشرف گشته اتفاقا مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر سر جمع متوجه
مولانا احمد شده فرموده اند که طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم محاسبه است از ان زمانکه
از پیش ما برآمده اید و باز آمده آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است بگویید همه را بر سبیل
اجمال مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصه نظاره دختران رسیده
نتوانسته است بازگفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که نگفتید البته می باید گفت
چاره نیست و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بغایت مضطرب
شده است و چاره جز افشای آن سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر تقریر واقعه کرده است
حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده اند و فرموده اند که جوان کرم رو پسندید مولانا
احمد میگفته که من دران مجلس از دهشت و خجالت چنان شدم که اثری از هستی من باقی
نماند تمام وجود من گویی در زبان آمد و بالکلیه از خود خالی شدم **درویش احمد سمرقندی
رحمه الله علیه** کنیت وی ابوالمیامن است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین
محمد السمرقندی اگرچه درویش بحسب ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره
و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته اند و در آخر او نام مبارک خود و تاریخ کتابت را
چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی
قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروه مقامات الکمل من ارباب الحقیقه تذکره للولد الاعز انسابا

الحمد لله الذی فتح الله علیه ابواب الحقایق و عرّفه التمییز بین الدرجات فی رجب سنه
احدی و عشرین و ثمانمایه فی بعض نواحی هراة صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب
توحید وجود بروی غالب بوده و تولا بخاندان خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله
ارواحهم می نموده و پیش از سفر خراسان و عراق و حجاز و ماوراء النهر بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار میرسیده و از برکات مجلس شریف
بحظ تمام محظی می گشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت ضروری همیشه بر فوت ایشان
صحبت و خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات
و مکاتبات که بایشان نوشته این مضمون واضح و لایح است و از جمله آن مکاتبت
است این مکتوب که از خط مبارک درویش احمد بجهت اشتهار نقل افتاد و هو هذا هو
الجامع ایزد سبحانه و تعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را بفر جبهه غرا و بلالوء غره مصفا
آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده خواص بنی آدم است نتیجه مظهر انوار سبحانی
و لطیفه آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم هوای اربعین صباح المتسع سلالة مهبط
من عنصر العظیم المستخرج نضالة من ارومته الکریم نفحه ریاض التحقیق قطره حیاض التوفیق
عنوان صحایف الطریقه لمعان لوایح الحقیقه شهاب فلک الدرایه دری سماء الولایه دایره
نقطه الالباب نقطه دایره الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق و الملة و الدین شمس الاسلام
و المسلمین المخصوص بالطاف رب العالمین مخدوم که زجاجه دل محبان بفروغ زیت وجود
او نور علی نور است و خطبه نور بدر ملت. لسان صدق فی الآخرین بمهر د اذکار او مذکور

البسه الله لباس المجد و الجلال و اسکنه مقاعد الابدال براة معاد سعادت جاودانی
و مرج اقبال نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعی و القادر علی القبول و الاعطی
خدای عز و جل نور این سعادت را چو آفتاب بر ایوان اسمان دارد صحیفه تحیتی
ارق من نسیم الاشجار و وثیقه مدحتی ابهج من شمیم شمیم الازهار الی اقصی غایات العبودیت
و مدی نهایات العبودیت ازین حضیض نیاز بدان ذروه معارج ناز که مسند عالی
داعی از پست تبلیغ می افتد سو الا یا نسیم الریح من ارض بابل تحمل الی اهل الخیام
سلامی . و عرضه میدارد بدان آستان که حجیم کرّوبی و روحانی و عروه وثیقی
زمینی و زمانی که فیض اعتصام حبل متین آسمانیست آن دودمان آفتاب اضارت که
شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلث است سو بقا رهم عصمته الدنیا و عند هم
سحف علی منصه الایام مهمل . مسکین غریب شکسته شما بنده مخلص و محب متخصص که
غریق بحار فراق و حلیف نوایر اشتیاقست احمد که کمینه نعلین داران عتبه و چهره تمنی
زمین آن بارگاه نمونه و جبهه عرضه است می ساید و با ستاین مژه گوهر بار و دامن
چهره زر نگار خاک آن سر کوی دولت که موقوف مباهات بختیاران و مطاف که موقوف
کرامت نیک بختانست میروید و بلب حسرت حاشیه آن بساط مبارک که بوسه جای طبقه
اهل الله است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیاء و اولیاء را
صلوات الرحمن علیهم و قدس ارواحهم تشفیع می آرد که درین مدت تقصیر علی الدوام
جوامع همت و مجامع نهمت بران مقصود بوده است که بهرچه زودتر خویشتن را در آن

صفت نعال جای ساخته اید لیکن چون محمول احوال و مقدر آمال و احال حجاب
موانع و نقاب تعذر در روی کار این بیچاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله
مشیت در حرمان زندان هجران محبوس می داشته جز صبر و تسلیم روی نبوده است
کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد • که نقشبند حوادث ورای چون و چرا است
ما کل ما یتمنی المرء یدرکه • تجری الریاح کما لا تشتهی السفن • روز و شب با دم آتشین صباح
و آه عنبرین مزاج رواح کاشانه سوار الکه آتشین می بسته ام و گاه صبا را الخلخه عنبرین
می داده که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه آفتاب
سعادت بر سر این مخلص تافت و هجای عزت سایهٔ رحمت بر سر این مرحوم انداخت
و در کنف سایه بان اهل الحق مد ظله مدة مدید طفیلی بود و در حوزهٔ نور و بیضهٔ سرور که
مطرح آثار انوار خورشید حق و مشرح ابصار انظار حقیقت است الذی یقصد الیه القاصدون
والصادقون و یغبطه الاولون والاخرون روزگار مطالع آیات بینات الهی نمود
و شواهد اعجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرد و براهین ساطعه و حجج واضحه که
مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از جیب غیب و استار لاریب ظاهره
کرد ناگاه دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت کشید و کارگذاران
این خیمه آبگون که فراشان کلهٔ ابداعیان کن فیکون اند رخت این گدای بر راحله
فراق بستند و از ان مرکز عز و اقبال که محل اعلای لوای کلمة الحق است در اکناف
آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند • وان کنت لا ارضی بوصل مقطع •

فنها انا راض لو اتانی خیالها • یا رب چه عهد بود که عهد وصال بود • در گلشن امید
نسیم شمال بود • آسوده بود دل ز فراق و بسوخت جان • هردم ز دوست تازه نوید
جمال بود • گیتی جنان ربود ز ما عهد آن وصال • گفتی مگر در آینه جان خیال بود •
امید از مکون کون و مکان و مقدر کن مکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که
کحل الجواهر اهل دید است بر زودی در دیدهٔ پر ستم دیده کشیده آید و اکنون که میدان
حیات تنگ شد و حادی رحیل مقرعه تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب
ابد خواهد آورد و مرغ انسی از دامگاه انسی پرواز خواهد کرد و طایر همایون عرشی
این قفس چار در فرشی را بدرود خواهد بود چنانکه هست و بود و خواهد بود دست
تولا در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و ببوسیدن آن پای که تاج سر سرور انست
کار آن سری پرداخته آید ان شاء الله العزیز • سر رشته بدست تست و من دست آموز •
چون سوی خودم کشی بسر باز آیم • چنین که من ز رواقت بسر در آمده ام • کرم تو دست
نگیری کجا توان برخواست • و علیه اعتمادی فی هذه الامنیه و علیه توکل و الیه استعین
آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر غیبتها
و غفلتها که در میانه رود آنرا بکرم عمیم بحضور بر میگیرند و آن طاعت شکسته بسته را در می
پذیرند کرم ازان بیش تر شواند بود و رحمت ازان افزون تر صورت شواند بست
شفقت بر فرو ماندگان ازان وافر تر تصور شوان کرد انشاء الله که این چند
رقم که رقعهٔ نیاز است و بعرق تشویر قلم دهشت بر بیاض خجلت ثبت افتاده در ان محل

باید و بر فتراک قبول این فرو مانده را دست آویزی تو نام زود شود ❧ جاءت سلیمان
یوم العرض قبرة · اتت برجل جراد کان فی فیها · ترنمت بلطیف القول واعتذرت · ان
الهدایا علی مقدار مهدیها · هدیهٔ ما رد مکن ای نگار که پای ملخی تحفهٔ مور سوی سلیمان تحفه آرد
حالیا روزی نیاز بر آستانهٔ بی نیاز میمالد و زار زار بدرد دل می نالد باشد که
بحکم العود احمد ازین سوی دری بگشاید و ازان جناب اشارتی آید که ❧
عودوا اعودوا الی وصالی عودوا · باز آکه ترا بناز میدانم داشت · شود میسر آیا درین
جهان اینم · که باز با تو دمی شادمانه بنشینم · بگوش دل سخن دلکشای تو شنوم ·
بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم · اگر چه در خور تو نیستم قبولم کن · اگر بدم من و گر نیک
چون کنم اینم · خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص
خواجه نیکبخت مقبول آنحضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت
قبول فرمایند و آرزومندی زیاده ازان دانند که بتحریر بیان آن توان کرد ❧
ولو جرع الایام کاسا و فتنا · لا صحبت الا فاقا شهبت الرواسب · فی غره محرم سنه اثنا
وعشرین وثمانمایه تسوید این ارقام با تمام بتطویل انجامید و سیاقت این نیاز نامه
مستدعی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور
باید داشت ❧ نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید · وگر صد نامه بنویسم حکایت
بیش ازان آید · همواره سدهٔ عالیه مقصد ارباب سعادت باد بمنه و یمنه حضرت ایشان
می فرمودند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی

تمام

اهتمام داشتند و خاطر بترویج کار او می گماشتند و وی را در مقصورهٔ مسجد جامع هرات
بواعظی نصب کرده بودند و قریب هفته و ده روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی
حاضر می شدند و اهل شهر را بوعظ وی ترغیب می فرمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام
بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست وی بیعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد
بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او نفیر می نمودند و منع بلیغ نمودند
و بتمام خاطر از وی باز گرفتند و سبب رنجش آن بود که درویش احمد بر سر منبر ابیات
حضرت سید قاسم قدس سره بسیار میخواندند و در آخر مجلس نیز می فرمودند تا خوانندگان
اشعار حضرت سید قاسم میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را ازان منع میکردند متقاعد
نمی شد و ایشان ازین جهت بغایت از درویش احمد رنجیده خاطر شده بودند و کار بجایی
رسیده که در مجلس وعظ درویش احمد هفت و هشت کس بیش نماند حضرت ایشان می
فرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد ازان بوده است که من از هری
بجانب حصار و هلغتو رفته بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی رحمه الله علیه
و دران سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت حال درویش احمد و غضب خدمت
شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج واقع شده بود خاطر من بسیار ملول شد و دران
وقت مرا بدرویش چندان آشنایی نبود روزی از دروازهٔ ملک بشهر در می آمدم
درویش بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسپ انداخت و گفت به نیت صحبت شما
از منزل بر آمده ام و میخواهم که بحجرهٔ شما آیم و دردی دارم عرضه داشت کنم و دران محل

کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت
مولانا پیش و کیس باتفاق درویش بجانب حجرهٔ خویش که در مدرسهٔ غیاثیه داشتیم
روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین
پیش آمدند بهم جمله بحجره آمدیم چون نشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد و بعد از آن
اظهار ملالت و شکایت کرد و قصه را بتمامی باز گفت که مرا چنین و چنین آزار رسانیدند
و در مجلس وعظ من هیچکس نماند و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار
خود بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت اگر کار تو می گشاید از فلان کس
می گشاید کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله
کرده است اکنون من دست نیاز در دامن عنایت شما دارم حضرت ایشان
فرمودند که از استماع قصهٔ درویش و گریه و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس
کردم و دل من بروی بسوخت دیدم که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد
و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در فلان مسجد حاضر شوید و وعظ گویید ما را
خاطر بران آمد که البته مجلس شما را جمعیت بیشتر از بیشتر شود درویش خوشدل برخاست
و در ان مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از چند روز بمرتبه
غلو کردند که از آنجا بمسجد گشاده‌تر بایست رفتن سه چار مسجد بهمین جهت رفته شد
بعد از ان اجتماع و غوغا بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع
از ازدحام و هجوم خلق بر وجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش می گفت خدا ایشس

بیامرزد نزدیکتر نشینید هر چند مردم نزدیک یکدیگر می نشستند آواز درویش
بکنارهٔ مجلس نمی رسید خبر این غوغا و ازدحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوافی
رسیده هر چند سعی کردند در مقابله کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت درویش بیشتر
شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین الدین خوافی
معارضه کرد و کار از پیش برد بعد از ان در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان
خدمت شیخ ما را هر جای میدیدند با یکدیگر می گفتند ایشان درویش را مدد کردند
و مجلس او را رواج دادند می فرمودند که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخدمت
شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم می فرمودند که از خود سالها باز طریقهٔ من
بر وجهی افتاده است که هیچکس بستیزه و عناد بر من غالب نیامده است هر که با من
ستیزه کرد کارش نشد و می فرمودند که میرزا سلطان ابو سعید می گفت خواب
دیدم که جمعی از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید جوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه
و عناد نمیتوان کرد بر هر طرفی که اوست و هر چه خاطر او میخواهد آن می شود و فرمودند
که راست دیده بود از صغر سن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد مغلوب شد
و کار او پیش نرفت بملازمان و خادمان خواجه عبد الخالق کسی را مجال ستیزه نیست
البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بودند می
فرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود بوعظ درویش احمد بسیار سخنان نیک می گفت
در مجلس وعظ او شیخ ابو حفص حداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی منیر می بودند

بایستی که در مجلس وی شیخ ابو القاسم جنید و شیخ ابو بکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعه
او استماع کردندی روزی در مجلس وعظ خود سخنان بلند دقیق می گفت چنین در یافت که
بعض منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت
این که تو پست باشی و سخنان بلند این طایفه را فهم نکنی از کجا معلوم که همه حاضران
مجلس همچنین اند شاید که درین مجلس کسان باشند که این سخن بنسبت ایشان میگوید و
همه را مثل خودی فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان فرمودند که درویش احمد
بر سر منبر سخنان بغایت بلند می گفت و نظامیان بروی طعن زبان و انکاری کشادند
و جواب معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر
استعداد بعض مجلسیان گفته می شود وی را دران اختیاری و گناهی نیست و هم
حضرت ایشان می فرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنان
در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بان سخن تفاخر نمود و آنرا ناشی از استعداد
خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم آنکه بواسطه من حقایق غیبیه و
معارف حقیقیه سمع شما را قرع میکند و شما قدر آن نمیدانید و از عهده شکر آن بیرون
نمی آیید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و دران باب
مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت
تو ناشی گشته است چرا حمل بران نمیکنی که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد
ایشان جذب این معانی از مبدا فیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیات اهل مجلس

نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت جبه کرد کریبان داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت
مسبحه را بر گوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم ببینم که
چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که
سخنی تواند گفت میسر نشد دانست که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی
دارد و راه سخن بر فقیری بستن و مستمعان را محروم کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد
و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت ایشان می فرمودند که درویش
احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود می گفت که دانشمندی و عالمی تعجیل نماز میکند و تحمل ندارد که
امام سلام باز دهد با ضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای صوف می پوشد بدر خانه
علیکه و فیروز شاه مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای قیامت
حق سبحانه برسد که سگی که هرگز بی فرمانی و عصیان از وی در وجود نیامد چرا اطلاق
اسم وی را بر جماعتی نافرمان کردی چگوییم ملکم نکس سگ سگان مثل فیروز شاه و علیکه
قوت سبعیت و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سبعیت
پیدا ساخته اند و مرداری که جمع کرده اند ایشان بر وی جمع آمدند و هم حضرت ایشان
می فرمودند که روزی درویش احمد در وعظ خود می فرمودند که بعد ازین چند گاه
وعظ نخواهم گفت زیراکه وعظ بر دوام دو نوع مردم میتوانند گفت یکی آنکه
بنسبت شریعت بتمام از خود رسته باشند و از آثار و دواعی نفس در وی هیچ نمانده
رعونت و حظ نفس و جلب نفع باعث نباشد محض حمایت و شفقت بر مردم باعث باشد

مما بعده

دوم آنکس که او را با آخرت و بحق سبحانه کاری نباشد و فکر تهیهٔ اسباب آن عالم نداشته
باشد بلکه روی وی همیشه در خلق بود و استیفاء حظوظ عاجله و رعونت و حظ نفس باشد
من از قسم اول نیستم چه بقایاء آثار نفس بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من بتمام
رفع نشده است و از قسم دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظهٔ امور اخروی و غم تهیهٔ اسباب
آن عالم مرا بسیار است پس چند روز وعظ گفتم و چند روز دیگر نمیگویم رشحه بخط مبارک
درویش احمد دیده شده است که در مجموعه نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی
حضرت القدس سمعت منه جل طهره یقول حیث لی قلت کیف التخلص یا رب قال جل و علا
بخلو سرک عن غیری والتوجه بالکلیة الی وسمعت فی درویش آباد فی النقطة قائلا روحانیا
بکلام روحانی یقول این خود که گویی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم
کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود
مخلوق عین وجود خالق است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده
معلوم شد که وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین
روز بعد از حلقهٔ ذکر مشاهده کرده شد که یک نور است منبسط در مجموع کاینات
همچون ذره ایست در پرتو این نور علمی این واقعه آنست که همچنانکه ذره از نور شمس
وجود و نمود یافته است و با وظهور کرده بعینه نسبت موجودات همچنین است
بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با و قایمند و این
فقیر را عروج تجریدی کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی

در ان تجرید و معراج فرق میان ذات حق و ذات این فقیر آن بود که ذات
حق را نهایت نبود و ذات این فقیر متناهی بود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهدهٔ خود که
گفته است لیس بینی و بینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیة و شیخ الاسلام عبدالله
انصاری را رح دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو پدر فرزندی باشد چنانکه
مایی و تویی نباشد و خدمت درویش احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته
بودند ؎ عشقم که در دو کون و مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت ظهور عیانم پدید نیست ٭ گویم بهر زبان
و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ٭ سید شریف جرجانی
رحمة الله تعالی از جملهٔ منظوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار
بوده اند قدس سره حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعض
عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب
تصانیف الفایقه والتحقیقات الرایقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق
انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است
و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت

حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم خدای را نشناختم حضرت ایشان فرمودند که
خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه می‌گفتند که در مدرسهٔ الغ بیگی تیموری بودم حضرت سید
شریف نیز آنجا می‌بودند در زمستان سرد سحرگاه پای بکفش بملازمت حضرت خواجه علاء الدین
قدس الله تعالی سره بمدرسهٔ اولاد صاحب هدایه می‌آمدند ما نیز همراه می‌آوردند
بسیاری نشستیم تا فرصت و اجازت در آمدن می‌شد در سحرها ملازمان حضرت
خواجه طبخهای بتکلف میکردند مثل برنج و مرغ و بعض تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین
اندجانی که از علما متقی بوده است گاهی دران مجلس شریف حاضر می‌شده
یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را
این چه نوع تکلف است و چرا این مقدار باید که تکلف بکنند حضرت خواجه را بر ضمیر
وی اشراف شده است فرموده اند که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر چنانچه
حلال باشد حذر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت سید
شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه امر فرموده بوده اند و خدمت سید
بفرموده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکرده اند حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه که چون خدمت سید
شریف جرجانی بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را
قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایید
از اصحاب خود که بواسطهٔ صحبت وی اهلیت این مجلس حاصل کنم و مناسبتی با اهل این

سازم ۴

نسبت پیدا حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند و خدمت سید بعد از فراغ
درس می‌آمدند و پیش ما می‌نشستند و سکوت میکردند روزی نشسته بودند و مراقبه
کرده ناگاه بیخودی و بی طاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاده ما
برخاستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم
گفتند عمرها بود که آرزوی آن داشتم که یکساعت لوح مدرکهٔ من از نقوش علمیه پاک
شود زمانی دل من از اندیشهٔ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت
آن معنی دست داد از غایت ذوق و لذت آن مرا این بیخودی روی نمود و از مرا این
ادمی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمه در اوقات مفارقت و محرومی از ملازمت
حضرت خواجه علاء الدین قدس سره مکاتیب و رقاع بملازمان ایشان می‌فرستاده اند
و از آنجمله است این دو مکتوب که برسم تیمن و تبرک نوشته شد **مکتوب اول** حضرت
حق تعالی و تقدس سایهٔ ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم حظیرهٔ قدس زین الارباب
سلطان العارفین و ملجاء الطالب المسترشدین اعلی الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافهٔ
انام الی یوم القیامه ممدود و مبسوط دارد این ضراعت از مقام معلوم مرفوع گردانید و بیمن
التفات خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و می‌باشد رجا واثق است که
سعادت پای بوسی و شرف عتبهٔ علیه ملازمت بر احسن الاحوال متیسر گردد دیگر احوال ظاهر
و باطن موجب حمد و ثنا است و اعتصام کلی بکرم عمیم عزیز النسبت و تمسک بعروهٔ وثقی
نسبت ایشان و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادرهٔ الآفاق

کریم الشمایل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بلغائه خدمات
قبول فرمایند ملازمان سدهٔ علیا و مبارزان میدان بقا بعد الفنا مولانا
صلاح الدنیا و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید با سایر اخوان صفا دعوات
مشتاقانه تامل نمایند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و تحیاته **مکتوب دوم**
ومن عجب انی احن الیهم ، و اسال عن اخبارهم و هم معی ، و تشتاقهم عینی و هم فی
سوادها ، و یطلبهم قلبی و هم بین اضلعی ، شعر ای صورت تو صورت الطاف الهی
در صورت تو صورت حق نامتناهی ، خاک آستانه بوسیده این بیت تکرار می‌کند که
شعر و لو ان لی فی کل منبت شعرة ، لسانا یبث کنت مقصرا ، الطاف و اعطاف که از
بندگی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالنا بهمین صحبت مشاهده میرود و اعوج
اعتنا و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میدانند و هر لحظه امیدواری در زیادت است
حق سبحانه و تعالی سایهٔ ارشاد پناهی را بر سر کافهٔ انام مستدام دارد مخدوم
زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة و الدین حسن و ملازمان عتبهٔ علیه علی الخصوص
مولانا صلاح الملة و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر الابرار و الاخیار
بدعوات مخصوصند و السلام علیکم و رحمة و برکاته **مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة**
ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان را
سبب همانست که در ذکر حضرت خواجهٔ بزرگ و خواجه علاء الدین قدس سرهما
گذشته خدمت مولانا نظام الدین حضرت خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی

به اثنیت

از علما در نواحی بخارا دیده بوده اند و بعد از ان بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند
حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه می گفتند پیش از انکه
بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شوم و بخدمت ایشان پیوندم مرا مجاهده
و ریاضت بسیار بود و از اثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنانکه
گاهی به بعضی مساجد میرسیدم مقفل بود و میخواستم در آیم اشارت بقفل میکردم گشاده می شد
و امثال این بسیار چیزها ظاهر می گشت بعد از انکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین
عطار بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان رسم چون بمنزل رفتم اول
بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت
نشد که ازین پاکیزگیها و زهدها گذرید مرا ازین سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران آمد
چون پیش حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید
وقت نشد که ازین پاکیزگیها و زهدها بگذرید لیکن ازین سخن خواجه مرا کراهتی و ثقلی نشد
بلکه آن کرامت که حاصل شده بود مرتفع شد و دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه
با ایشان پیوستم از بعض اکابر منقولست که می گفتند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودیم
کنیزکی ملیحه که مملوکه ایشان بود از پیش ما بمهمی گذشت در خاطر افتاد که آیا خدمت مولانا درین
کنیزک بملک یمینی تصرف میکنند یا نی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها
ملوث نمی باید ساخت اهل حق می دریابند که بخاطر هر کس چه میگذرد حق سبحانه هزار بار
از اهل حق بهتر داند و الله که چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است بسبب آنکه روزی جماعتی

ارز و حانیان بمن فرود آمدند و گفتند ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نمیشد زیرا که
ترا ازان عمر تراج می شود ازین جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده
سالست که مرا الغسل احتیاج نیفتاده با وجود انکه متاهل بودند **ذکر شمه از لطافت وصفای
باطن خدمت مولانا علیه الرحمه** حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین را
علیه الرحمه لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال و اخلاق مردم بسیار متاثر
می شدند و دعوی بی رنگی میکردند و الحق همچنان بود هیچ چیز را ازان خود نمیدانستند
هرچه از اوصاف و احوال ظاهری شدی میگفتند این نسبت فلانست و آن صفت فلان
است و آن صفت فلان و هم حضرت ایشان می فرمودند که روزی خدمت مولانا می
گفتند یکی از طریقهٔ خانواده خواجکان قدس الله ارواحهم که مقرر داشته اند
اینست که هرکه پیش ایشان می آید می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر افتاد آنچه در
خاطر لایح شد آن نعت و وصف اوست چون بسبب کمال صفای دل ایشان از مانعی
مصفاست آنچه ظاهر میشود منسوب با ایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق با ایمان و مسلمانی
دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق می فرمایند که نسبت مسلمانی
و دیانت و نسبتی علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه
ظاهر شد و هم حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در
منزل ما میهمان بودند و ما مقدم شریف ایشان را مغتنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان
بودیم یک روز پیش ایشان نشسته بودیم ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالبا

فلانکس می آید و یکی از اعیان تاشکند را نام بردند و سبحان الله و الحمد لله و لا
قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت مولانا فرمودند بیایید
خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان نبودندی
بطور آن مردم پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور میدیدندی گفتند که فلانکس می آید
و باری می آرد ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت روید و او را عذر گویید و برگردانید
یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم که سخن شیخ سراج نام مردی که در تاشکند بود از ورعی
آمد و بنشست خدمت مولانا را که چشم بروی افتاد و اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس
کردند ایشان را خوش آمد الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند
لیکن من این شیخ سراج را می شناختم مردی بود بغایت خودپسند و منکر اولیا اگرچه
بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی می گفتند اکابر دین را دشنام
نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله می گفتند و من می گفتم حالی معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت
مولانا مضطرب شدند فرمودند که برخیز برخیز و بزجر هرچه تمامتر وی را از مجلس خود
راندند و هم حضرت ایشان می فرمودند که روزی خدمت مولانا را درد شکم شد و بسیار
اظهار وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد بسبب ایشان آشی آرد و سیب چه خام خورده
بوده است و هم حضرت ایشان می فرمودند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را
ضعفی عارض شده است و دران زمان در تاشکند در منزل ما میهمان بودند تعجیل پیش ایشان

رفتیم دیدم که آتش کرده اند و جامه بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را
بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا تمرح عظیم گرفته میلرزند و دندان بر
دندان میزدند چنانکه در تپ لرزه می شود و آن تمرح هیچ تسکین نمی یابد من از مشاهده
این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که
بخدمت ایشان رابطه تمام داشت و گندم بآسیا برده بود از در درآمد با جامهای
تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بود و سرمای عظیم خورده و بغایت
میلرزید خدمت مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا بگذارید و وی را
زود گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم و صفت و حال اوست که در من
سرایت کرده است و چون جامهای تر از بر او کندند و جامهای دیگر در وی پوشانیدند
و او را گرم ساختند تمرح ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و برخاستند
تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که می فرمودند روزی پیش خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجبی
گریه عظیم بر ایشان مستولی شد آه برکشیدند و گفتند دریغا مرا چه شد مگر با بدایت
افتادم حضرت ایشان می فرمودند که این سخن از خدمت مولانا عجب بود بایستی که
دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر
شد خدمت خواجه کلان که فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره از والد شریف خود نقل میکردند که ایشان می فرمودند روزی انگشت پای مبارک

مولانا نظام الدین علیه الرحمه آبله کرده بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی
بساز تا برین جراحت نهم آنکس مرهمی آورد و بر انگشت پای مبارک ایشان نهاد
و بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض
می شود پیدا شد مگر باین مرهم چیزی از آن آمیخته خادم گفت آری فرمودند بسبب اثر
کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده و روانی آنرا دور انداختند و امثال
این حکایات از حضرت مولانا بسیار منقولست که ذکر آنجمله بطریق تفصیل موجب تطویل است
لاجرم درین مجموعه بر ایراد این مقدار اختصار افتاد ذکر بعضی از فتوتهای باطن
ایشان علیه الرحمه حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که جناب
مخدومی خواجه عبیدالله فرمودند که خدمت مولانا فرمودند که یکی از اکابر سمرقند که
نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت
گشت و فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که وی را
امکان بقا و حیات نیست مگر او را در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما
تهمتی واقع شد که متعنّی و از لال ما گشت و آن شخص میتوانست که در آن سعی نماید و آنرا
دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بآن نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد وی را
از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که در
باره خدمت مولانا خویشتن داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند
بوده است و آن تهمت و اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزندان ایشان

بوده که بدعوات و غرایم خواندنها و تسخیر جن منسوب بوده و از ان جهت بمعظمات اهل
حرم بازگشتی کرده و جمعی از ارباب غرض و یرا بجهت بعضی از اهل حرم نسبتی میکرده اند
و تهمتی می نهاده اند و شمه از ان حال بسمع میرزا الغ بیک رسانیده اند و فرزند
خدمت مولانا فرار کرده و اثر شامت آن سعایت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیک را غیرت شد و بغضب هر چه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده و اصحاب
ایشانرا برهنه در عقب اسب سوار ساخته بودند و نزد میرزا الغ بیک برده و ایشان
در باغ میدان جای نشسته بوده اند و سر پیش افکنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیک
از پیش ایشان گذشته ایشان برنخواسته اند بعد از ان میرزا ایشان را طلبیده
و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب این
همه سخنان یک کلمه است میگویم اگر باور داری خوب و اگر نه هر چه خاطر میخواهد
بفرمای میرزا از ان سخن متاثر شده فی الحال برخواسته و گفته که وی را بگذارید
حضرت ایشان می فرمودند که بعد از ین بی ادبی بمیرزا الغ بیک شکست و تشویش
بسیار رسید و دران زودی بسر وی عبد اللطیف وی را بکشت و هم حضرت ایشان
می فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان
گفته بودند ایشان متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت
مرده است خدمت مولانا محمد روجی که از کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانای ما می فرمودند که روزی پیش مولانا نظام الدین

علیه الرحمه نشسته بودیم مولانا سعد الدین لور که از دانشمندان مقرر بود و از مخلصان
خدمت مولانا پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخدمت مولانا
بی ادبی و غیبت و تهمت و خیانت و امانت بجای می آورده و چندان بگفت که خدمت
مولانا را متغیر ساخت اتفاقا درین اثنا ان طالب علم خبیث منکر از دور پیدا شد
مولانا سعد الدین لور که وی را بخدمت مولانا نمود که اینک آن خبیث منکر است که
میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد
بچوبکی صورت قبری بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت
مولانا بخانه در آمدند و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت
ایشان می فرمودند که خدمت مولانا یکبار در سر بخش آبی نشسته بودند و طهارت
میکرده اند و شخصی آب دهقانی را که داینده بوده است آن دهقان بتخیل می آمده است
خدمت مولانا که بر سر بخش آب نشسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است
تند و تیز در عقب ایشان در آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشانرا سرنگون
در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان بآب فرو رفته است آن
آن دهقان فی الحال در کنار آب افتاده و مرده و بیچاره معتقدی ایشانرا گفته که میخواهم
برای شما باغی بسازم بعد از مدتی آمده که باغ خود را نمی بینید و ایشانرا بآن باغ
آورده یک محوطه بوده است نصف آنرا برای ایشان باغ ساخته بوده و دران اهتمامی
نکرده و نصف دیگری را برای خود ساخته بوده بسیار معمور کرده بوده چون خدمت

مولانا بآنجا در آمده اند نصف باغ که بآنشخص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نموده
ناگاه از درون ایشان آوازی بر آمده است که بمیر و این آواز هیچ منقطع نمی شده
چند جوی را گذشته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند
بعد از انکه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه خدمت سید
شریف را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا
نظام الدین صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین گذشته بعضی از ارباب
غرض بحضرت خواجه چنان عرض کرده اند که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و بزرگیست
و دران باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر حضرت خواجه شده است
و از خدمت مولانا بسی در بار شده اند و چون بکرات و مرات این حوض واقع
شده و رنجش خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوع
تصرفی کنند و دران وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون
امر حضرت خواجه در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف
نیز بهمراهی ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش سوار بوده اند خدمت
سید شریف بر استری ناگاه استر سید را در راه جو گرفته است و بر وجهی شده که
مطلق امکان سواری نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش
خود نشانده اند و خود بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بران استر سوار شده اند
و استر فی الحال روان شده چون سید این خرق عادت از مولانا دیده اند استر را

بطریق نیازمندی پیش ایشان گذرانیده اند و مولانا همچنان بر استر سوار بچغانیان
در آمده بعضی اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیل
دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی و بزرگیست خود بر استر سوار شده و سید را بر دراز گوش
نشانده و وی را مرید خود ساخته اند تا در راه استر را برسم معامله پیش وی گذرانیده
مجموع سبب ثقل عظیم خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند
و در مجلس نشسته اند همه اصحاب می گفته اند این آن روز است که هرچه حضرت خواجه
بمولانا داده اند واستانند اتفاقا آن روز هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته
و آفتاب رسیده و همه مردم برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب
بر هیأت مراقبه در مقابله یکدیگر نشسته بودند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است
و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین می فرمودند که من دران مراقبه و توجه
خود را بمثابه کبوتری یافتم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز
میکرد و بهر جا که میگریختم در دنبال من بود آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بردم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد
مرا در حجره عنایت و کنف عاطفت و حمایت خود گرفتند و من در انوار آنحضرت محو شدم
حضرت خواجه چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند و از حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بحضرت خواجه خطاب رسید که نظام الدین از آن ماست کسی را بوی کاری نیست
آن بود که حضرت خواجه سر بر آوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه در آمدند و از آن

مسکرنده

عزت چند روز بیمار شدند و هیچکس سبب آن بیماری ندانست بعد از آن حضرت خواجه
متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه شدند و خدمت مولانا نظام الدین را
نیز اشارتی کرده اند که همراه باشند و خدمت مولانا بموجب فرمودهٔ حضرت خواجه متوجه
مزار خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بوده اند که سوار شوند
تا آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه روی
بترمذ روان شده اند و بمحنت بسیار خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار
رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس و تفرس چنان معلوم کرده اند که
روح شریف حضرت خواجه محمد پارسا باستقبال مولانا نظام الدین رفته است و روضه را
خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد ما چه توانیم
کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر
بتمامه مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا
نظام الدین بولایت شاش آمده بودند در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در
خدمت و ملازمت ایشان می بودیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانازاده
فرکتی چند پوست بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما بر خود
گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان بردیم از ایشان
معلوم شد که جهت گریبان پوست می باید بتدارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی
بود مولانازاده پیش ایشان بطریق طیبت گفت که خواجه در اتمام پوستین اهمالی می کنند

بمجرد این سخن در باطن مولانا تغیری پیدا شد و بغایت متاثر شدند و فرمودند بیحالیست بای
اهمال کسی را از نسبت بیرون می آرد پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که در سمرقند
بودیم خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی
پیش آمده نیازمندی و التماس بسیار کردند که بر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه
رفتنی است در برداشتن بار وی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد
گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را ملجا ساختند خاطر بران گماشته خود را اثبات
کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و در نسبت خود در آوردیم خواجه صحت یافت
بعد از چندگاه ما را واقعهٔ عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سربرهنه از
میان بازار ها گذرانیده پیش میرزا الغ بیک بردند خواجه عصام الدین در آن
زمان شیخ الاسلام سمرقند بود آن مقدار نتوانست که ما را از میرزا درخواهد و مددی
رساند از خویشتن داری و اهمال وی ما را قهر و غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم
چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند
و گفتند خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بمجرد این سخن که گفتند ثقلی عظیم
در خود مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان بحیله بسیار برخواستم چون مدد
ایشان نبود متوجه مزار شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی شدم و نزدیک قبر
ایشان نشستم و بحسب باطن عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن
نشستن و توجه چنان معلوم شد که بمدد روحانیت عزیزان برابطهٔ صوری و معنوی

آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند سم بر ایشان افتاد و آن ثقل از من زایل
سبک برخواستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم دیدم که مولانا
بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند و هیچ
تشویشی نیست من نیز نشستم متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه
مولانا گشت سبب چیست که اثر آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد
برآوردند که خیزید خیزید که بار افتاد و مرا کوفتند ما برخاستیم و ایشان بر بستر مرض
افتادند و دران مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان دران عارضه خدمت مولانا قاسم را
علیه الرحمه که از اعاظم اصحاب ایشان بود بتعهد و بیمارداری خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه تعین فرموده بودند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه می فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار میگریستند و می گفتند که خواجه ما را پیر یافتند
و هرچه درین مدة حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس
گردانیده اند تا آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در نهایت قوت و کمال
تصرف بودند هرچند سعی نمودند که بنسبت این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند

رشحه پوشیده نماند که لفظ نسبت و بار دو کلمه ایست که در عبارات و اشارات
خواجکان قدس الله ارواحهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و ازان
طریقه و کیفیت مخصوصه و معهوده این طایفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکه
نفس کسی اراده کنند و گاهی بار گویند و گرانی می نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان

فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت وقتی که بکسی ملاقات کنند که بطریقه ایشان
مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگرچه آنکس از اهل سلوک یا اهل
علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق نسبتهاست و هرچه غیر آنست بار خاطر
ایشانست و گاهی لفظ بار گویند و ازان مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار
فلان برداشت یا فلان بار بر فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض
و مخفی نماند که رفع مرض و حواله عرض مخصوص بطبقه خواجکانست قدس الله تعالی ارواحهم
خدمت والد علیه الرحمه بفقیر می گفتند که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع
وستین و ثمانمایه متولد شدی و در صباح این جمعه پیری بزرگوار از خاندان حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله سره به نیت سفر حجاز از ماوراء النهر بسبزوار آمد و چند
روز در منزل ما اقامت فرمود و ما دران صباح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش
ایشان بردیم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش
چپ و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز
ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری مهلک است اطفال را ما ترسیدیم
و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض تو عرض
کردیم گفتند باکی نیست و باز ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم
ترا دست کشیدند و گفتند با او کارهاست شما دل جمع دارید بعد ازان دیگر اثری
ازان مرض بر تو پیدا نشد و چون طالبان و مستعدان دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاع

یافتند صحبت ایشان را مغتنم دانسته بخدمت می شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که
فلان جوان از بزرگ زادگان و نجبای این شهر که بما زیاده التفاتی می دارد چند
روزیست که پیدا نیست آیا جهت آن چیست گفتم یک هفته شد که بدرد دندان عظیم
افتاده است و یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که وی جوانی قابلست
خیزید تا بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سید زاده رفتیم دیدیم که
با روی ورم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تپ کرده و می نالد ایشان
بعد از پرسش او زمانی سکوت فرمودند چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند
و بعد از ساعتی سر بر آوردند آن درد منتقل بدندان ایشان شده بود و همان طرف
روی ایشان ورم کرده با درد دندان و حرارت و روی ورم کرده برخاستند
و آن جوان بصحت تمام بمشایعه ایشان تا در سرای بیرون آمد و ایشان دو هفته
بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان می فرمودند که آنچه از اکابر خانواده
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم در می آیند یکی از
از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشنایی عزیزی را مرضی و ملالتی یا ابتلا
بمعصیتی عارض می شود ایشان طهارت می سازند و نمازی می گذارند و تضرع و زاری
میکنند و از حضرت حق سبحانه درمیخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند
و صورت دیگر آنست که صاحب و مصدر آن مرض با معصیت خود را میدانند و بجای
وی خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری می کنند

و بصدق و اخلاص توبه و انابت و رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول می
دارند و همت بر می گمارند که او را بتمامی از آن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر می شود می
فرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت مدد کردن بسیار خوبست
مدد بر دو نوع است یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه
در وقت مرض تفرقه خواطر بیماری باشد و بآسانی خاطر جمع نمی شود بهمت مدد فرمایند که
خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی است نصب العین گردد مولانا سعد الدین
کاشغری رحمة الله تعالی علیه در اوایل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب
متداوله تحصیل کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق
پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند
خدمت خواجه کلان ولد عزیز مولانا سعد الدین قدس سره می فرمودند که والد ما می
گفتند که در سن هفت سالگی بودم کما بیش که پدر ما را بهمراهی خود بسفر بردند و ایشان همیشه
بطریق تجارت مشغول داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد و شد میکردند
در آن سفر که مرا برده بودند پسری بغایت صاحب جمال هم در سن من همراه بود مرا
با وی علاقه محبتی شد شبی در خانه کاروان سرا با هم بودیم و پهلوی هم خواب کردیم چون
شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود
بر آن عالم هنوز دست فراز نکرده بودم که دیدم گوشهٔ خانه شق شد و مردی با هیبت
شمعی روشن بدست گرفته از آن شکاف در آمد بجانب ما فرو نگریست و تیز تر گذشت و گوشهٔ

دیگر از ان خانه شق شد وی از ان شکاف بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت
و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم خدمت خواجه کلان نقل کردند که والد ما در سن دوازده
سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفری رفته اند روزی بر در کاروان سرا نشسته بودند
و جمعی سوداگران دران نزدیکی با یکدیگر محاسبه و مناقشه و ماجرایی داشته اند و گفت و گوی
ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوا بر داشته آخر گریه بر والد ما استیلا نموده و بی
اختیار گریستند بشابه که آن جماعت از گفت و گوی خود باز ایستاده همه متوجه ایشان
شده اند و پرسیده اند شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح
تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد از بس مرا بر شما رحم آمد
بی اختیار گریه بر من افتاد چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده
بملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها در صحبت و خدمت ایشان
بوده اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان
آمده اند و در هراة بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید بورانی
و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم رسیده اند و در حق
حضرت سید قاسم می فرموده اند که ایشان گرداب معانی عالمند درین زمان همه حقایق اولیا
پیش ایشان جمعست و در حق مولانا ابو یزید بورانی قدس سره فرموده اند که وی را بجناب تعالی
هیچ کاری نیست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره
می فرموده اند که آیینه وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز مشهود وی نیست

و حضرت شیخ زین الدین را قدس سره بکمال تشرع ستایش میکرده اند خدمت مولانا
علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند می گفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین
می فرمودند که در مبادی که بهراة آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ
و جمیع اولیای هراة حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند و بر مجموع آن حاضران مقدم
نشاندند الا دو شخص یکی شیخ ابو عبد الله طاقی دیگری خواجه عبد الله انصاری انتهی کلامه
و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
فرمودند که چون از ان واقعه باز آمدم اثر رعونت در خود یافتم برخواستم و دران دل شب
هر طرف میرفتم و از برای رفع آن رعونت چاره میجستیم ناگاه کژدمی بشدتی تمامتر هر جه
نیشی چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد کردم و دران درد و محنت از ان رعونت
خلاص شدم حضرت مخدوم قدس الله سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا ما
می گفتند که بعد از چند سال که بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه
زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفاً و تکریماً قوی شد از ایشان اجازت خواستم
فرمودند که هر چندی نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش از ان
واقعها دیده بودم که از ان متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که بر ترس چون
میروی آن واقعها را بخدمت شیخ زین الدین عرضه کن که مردی متشرعست و بر جادهٔ
سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمة الله علیه که آن روز
در خراسان در مقام ارشاد و شیخ وقت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن حج

همچنانکه خدمت مولانا نظام الدین فرموده بودند در توقف افتاد و بعد از آن سالهای
بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم
ایشان گفتند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این طریقه
از ایشان گرفته‌ام هنوز در قید حیوة اند شما میبینید اگر میدانید که در طریقت این
طایفه جایز است چنان کنم ایشان گفتند که استخاره کن گفتم بر استخاره خود
اعتمادی ندارم شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره میکنیم چون
شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آن
وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را می کندند و دیوارها را می افکندند و آثار
قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع است از آنکه بطریقهٔ
دیگر در آیم خاطرم فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در خواب شدم چون
بامداد بمجلس شیخ در آمدم پیش از آنکه من واقعهٔ خود را با ایشان بگویم گفتند طریق نسبت
همه یکی باز میگردد و بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید
با ما بگوی آن قدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس
پیش ازین نیاورده اند و بشارت باستخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده اند لیکن از
بعضی مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت شیخ نیز بر وعدهٔ استخاره آن شب توجه
کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند که شاخهای بسیار دارد و حضرت
شیخ داعیه کرده اند که یکشاخ بزرگ از آن درخت بشکنند و جدا سازند هر چند سعی کردند

و زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند که
طریق یکی است شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا محمد تاروجی علیه الرحمة
می گفتند که حضرت مولانای ما فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة
اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو با ایشان نبودی خاموش
گشتم و بعد از چند روز اجازت خواستم گفتند برو لیکن از ما وصیتی قبول کن زینهار
انکار مکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد هر گاه که
اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه مکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه
عصام الدین و بعض منکران و نااهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین بجای
بیان قوتهای باطنی ایشان رفته مذکور شد حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که
من از ایشان این وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه وقتی مرا کیفیتی دست داد
که هر کرا چشم بر من می افتاد فی الحال بیهوش می گشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک
می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم و چارده شبانروز بیرون
نیامدم هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع
می شدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منجلی شد من فوائد
انفاسه قدس سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشانرا
جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد رشحهٔ اول میفرمودند که هر کاری که
فرض کنند شغل بحق سبحانه از آن آسانتر است زیرا که هر چیزی که هست اول آنرا میجویند

بعد از ان می یابند و حق سبحانه را اول می یابد بعد از ان میجویند اگر اول نیابی
کی میل کردی ع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال • معنی این سخن که مولانا سعد الدین
قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که
آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه
می شود پس درین صورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع دیگر ازین بیت انیست که
ع می شنوی وصف حال را است نباید شنید رشحه ۲ می فرموده اند کسی که یکی را دوست میدارد
میخواهد که همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را
مخفی دارد و لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که وی را منکری نباشد نمیدانند که
چه حیله اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او بهر وجهی که هست و بهر صنعتی که میسر می
شود وصف آن محبوب میکنند تا باشد که طالب او شوند رشحه ۳ می فرمودند که هرگاه
موهی بر تن بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی آن موی می باید رفت رشحه ۴
می فرمودند که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه
همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای پراکنده و سیرها و دیدن
الوان و اشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند و بمحنت و مشقت تمام نفی
می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات شی آن
نقوش می افزاید و از مشاهده صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن
نقوش در حرکت و تموج می آید و اینجمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و طالب را

نفی آن کردن واجبست پس باید که از هرچه خیال رامی افزاید بواجبی اجتناب نماید
با دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت
و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست نمیدهد هر راحتی که میجویند در آخرتست دو سه
روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابدالابدین آسودی این عالم هیچ نسبتی
بآن عالم نیست گویا در میان بیابان بی نهایت خشخاش دانه افتاده است رشحه ۵ فصل
بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالها نوشته میخواسته که چون تمام شود
سیری کند درین اثنا بملازمت رفته ایشان و این رباعی مشهور خوانده اند که رباعیه
با یار بگلزار شدم رهگذری • بر گل نظر فکندم از بیخبری • دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری • پس فرمودند که اگر بگشت میروی و از گشت حظی واقعی داری
از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری چرا میروی و رسالهای نویسی اگر عمل خواهی کردن
یک سخن بس است که بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا می نویسی و فرموده اند که
یک نی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرود و هرچه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی
رشحه ۶ می فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه می گفتند که سکوت انفع است
از کلام زیرا که از هر سخنی حدیث النفس حاصل شود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع
دریافت آن فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس
نگاه می باید داشت زیرا که ایشانرا گوشی است که آن حدیث را بآن گوش می شنوند
و مشوش وقت ایشان می شود کسی که بمطالعه کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخنی گوید

مشوش وقت او می شود بلکه اگر مگسی بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد جمعی که بر سبیل
دوام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه می دارند مر اینها حدیث نفس مشوش ایشان
می شود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی گریان دارد و گریهٔ او مشوش وقت اوست
میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی می باید که پستان ذکر در دهان
دل نهد تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس
خلاص شود باز نسبت بحال بعضی ذکر گفتن نیز حدیث نفس است رشحه ۷ روزی
اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باشید اگر این معنی حالا شما را
معلوم نشود لیکن باید که دایم با ادب باشید در خلاء و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلا جا شرمنده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید و در سر
و علانیه ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نمایند این معنی
شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را بآداب ظاهری و باطنی آراسته دارید
ادب ظاهر آنست که با امر و نواهی شرع قیام نمایید و بر وضوی دایم و استغفار
و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید و آداب باطن بسیار
دشوار است اما آداب دل را از خطور اغیار نگاه داشتن است چه خیر و چه شر
هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه و تعالی رشحه ۸ می فرموده اند که حق سبحانه
و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم طریقهٔ مراقبه تعلیم کرده است ما تکون فی شان و ما

آنجاکه فرموده

تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه اصل این سلک
اینست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده
خلاصهٔ کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیک
تر است چراکه در حال قرب عبارت نمی گنجد وقتی که قرب را بعبارت در آورند
بعد می شود قرب نه آنست که کوهی با او نزدیک شدم یا از و عبارتی توانی کرد قرب
آنست که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا
آمدی و مطلقا از و عبارت نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میکند آن بزرگ ویرا گفت چون بآن شیخ رسی بگوی اینجا که مائیم قرب قرب بعد
بعد است قرب عبارت از نابودن است سو قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید پستی رستن است آنجا عبارت کجا گنجد رشحه ۹ می فرموده اند که در هر نفسی
که بر تو میگذرد واقف می باید بود حق سبحانه حافظ و ناظر است باید که از حق سبحانه
شرم دارد و از غفلت نورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است که ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول
دارد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یک دل است اگر بدنیا مشغول سازد
از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه
گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از
مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره می یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه

و از نسخهٔ دیگر نقش هم
نزدیکتر است

بود که آنرا روزنه نباشد هر آینه ازان نوری بهره ماند پس اگر دل حاضرست حضور
او بمثابه آن روزنه است ازان ره که ز نور فیض وجود بوی خواهد رسید
و اگر غافلست آن نور از وی در خواهد گذشت **شعر** دوست بهر لحظه در تو نظری کند
چو شوی ازو غافلی از تو گذر میکند **رشحه ۱۰** میفرمودند که طاعت موجب وصول است
و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ برانند که در ابتدا
باید که باطن خود را صافی گرداند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه
دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب در خاک ریز میکند **مصراع**
هر چه گیرد علتی علت شود **رشحه** کم از شاگرد جولاهی نمی باید بود مدتی باید که تار رشته
پیوند کردن بیاموزد کارهای دیگر خود هنوز کجا ست طالب می باید که بجد و جهد
تمام سعی کند تا در نفی خواطر استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در
ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنها که رسایل مطالعه می کنند
و سخنان از آنجا می چینند از آنها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها همه بیکاریها ست
راه حق سبحانه و کار رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش پادشاه
در بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه مکتوب
بجانب شام فرستاده باشد ازان مکتوب غایبانه حظی میگیرند بغایت کسی جاهل
و بی عقل غافل باید که از حضور پادشاه باختیار خود دور شود و از برای خواندن
آن مکتوب از بغداد روی بشام نهد **رشحه ۱۱** می فرموده اند که هر یک جا همه جا

قدس الله تعالی اسرارهم

و هر که همه جا هیچ جا **رشحه ۱۲** میفرمودند که پرهیز بر از دارو هر که خورد انواع بیماریها
درو پیدا آید برای دفع بیماری دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز نخورد که
گرفت و باز دارو خورد و صحت یافت همچنین چند کرت اعاده کرد عاقبت آن
دارو ویرا ضرر کلی رساند همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد
باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت کردن ویرا تمام از گناه باز نیارد و در وی
اثر عظیم نکند مثل گناهی دیگر است ازین جهت است که اهل الله پرهیز کلی بر خود
گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته ناگاه در مرض غفلت نمیرند
رشحه ۱۳ میفرمودند که جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود
وقتی گربه را دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه او گشته که مویی
بر اعضای وی حرکت نمیکرد متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای
دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش
ازان روز باز در مراقبه افتادم **شعر** دانی که مرا یار چه گفتست امروز جز ما
بکسی در منگر دیده بدوز **رشحه ۱۴** میفرموده اند که دایم بیاد حق سبحانه باشید
تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیف تر است هر کرا لطافت
بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر جولاه و موزه دوز از آنکه پس کم خس حمام می کشند لطیف تر ند
از ایشان خس کشی نمی آید باز بزاز از ایشان لطیف تر است تحمل آن ندارد که جولاهگی
و موزه دوزی کند ملایان از بزازان لطیف ترند بزاری نمیتوانند کرد باز جماعتی که

بجناب حق سبحانه مشغول‌اند از همه لطیفترند ایشانرا سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه
مشغول شوند اگر بر کوه روند خوش نمی‌آید که ازان باز آیند و اگر بسجود روند
خوش نمی‌آید که سر از سجده بر دارند این طایفه از همه لطیف ترند تحمل آن ندارند که
یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا علیهم السلام بر حال ایشان غبطت
می برند نه از آنجهت که درجات و کمال ایشان از درجات و کمال انبیا زیاده است
لیکن ایشان را شرف حالیست که دایم در قرب حضرت حق سبحانه اند و حضرت حق
سبحانه ایشانرا از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشانرا
بخود مشغول گردانیده بادشاه جمیع امور ممالکی را بیکی از مقربان خود تفویض
می نماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
وضو بادشاه ترتیب میکند و دایم پیش بادشاه است البته آنکه متصرف در ممالک
است نزد بادشاه مقربتر است و برگزیده‌تر و مرتبه و درجه وی عالی‌تر و هر آینه
اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف
دارد که دایم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه او می کند و بغیر او مشغول نیست
و اگر نه وی کجا و تصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک است از جهت قرب
دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و رشک دارد **رشحه ۱۵**
در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس الله سره فرموده اند **شعر**
ای دیده عجایبها بین عجب نیست این • معشوق بر عاشق بی وی نه و باوی نی • میفرموده اند که

اگر کسی صد هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و باوی نی را در نیابد پس چگونه
قرب حق ادراک توان کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه اورا
چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی
نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقینی حاصل شود که هیچ نوع گمان
و تردد نمی ماند در بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچکس را در بود و وجود خود شکی
نیست هر چند جامه در بر دارد و چشم پوشاند وجود خود را گم نمی کند و فراموش
نمیکند و در شک نمی افتد **رشحه ۱۶** می فرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف
و صوت و عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجریت
رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد قوله تعالی اکلها کل حین ذکر چون
حبه است که شجره معرفت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة
یعنی آنکه شجره از حبه سر میزند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی
و فارسی و شکل و لون و کیف و کم و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلمه طیبه مفهوم می
شود **من خوارق عاداته قدس الله تعالی سره** خدمت مولانا علاء الدین
از جمله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری بودند و ذکر ایشان خواهد
آمد میفرمودند که من بیمار بودم حضرت مولانای ما بعیادت آمدند و بر کنار
صفه نشستند و لحظهٔ مراقبه کردند و سر مبارک پیش افکنده بودند و بر سقف آن صفه
بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار دریچه قدری خاک پاشید

و برکردن و گریبان ایشان ریخت سر برآوردند بالا نگریستند و باز مراقب شدند
آن موش قدری خاک دیگر پاشید باز نگریستند و همچنین تا سه بار این صورت
واقع شد چهارم بار نگریستند و از روی غضب گفتند ای موشک بی ادب آنگاه
برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و ازان صورت
خجالت بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم که بران دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست
ناگاه موش قدری خاک پاشید آن گربه در جست و موش را ازان دریچه خود بیرون
کشید و بکشت و قدری بخورد و درین روز می شمردم که آن گربه ازان سوراخ
مرده موش بیرون آورد و در هم خایید و بگذاشت و برفت مولانا پیر علی
برادر مولانا علاء الدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بود نقل کرده است که دوکان جامه فروشی داشتم روزی تحصیلداری
صورت پیاده روان براتی آورد و خشونت و شناعت آغاز کرد و دران محل
مرا برادای وجه برات وی قدرتی نبود حیران فرو ماندم مقارن این حال
حضرت مولانا سعد الدین پیدا شدند چون آن تشدد از وی دیدند دست
مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند که ای دادر زبان خود را نگاه دار چون
دست ایشان بدوش وی رسید بیهوش گشته در میان بازار بغلطید و مدتی
مدید بران حال افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون
بحال خود آمد بر نیاز تمام برخاست و در دست و پای ایشان افتاد و روی

بیرون

بر پشت پای ایشان نهاد و از ان شغل انابت کرد و روی درین طریق آورد
و هم وی نقل کرده است که والده فرزندان من حامله بود و از حمل وی چهار ماه
گذشته بود دران ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و وی
مشرف بر موت شد و حال بر وی بگشت باضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که
مردم بسیار از علما و صلحا نزد ایشان جمع آمدند و مجال پیش رفتن و سخن کردن
نیست متحیر شدم ندانستم که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال
برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب در عقب ایشان
می آمدند و دران اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالم را بگوی یکبار دیگر
در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کرده بودیم این بار نیز عفو
کردیم اگر بار دیگر از تو این ظلم صادر شود سزای خود ببینی من خوش دل
شده بتعجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که حال او بصلاح آمده و ازان
مرض اثری نمانده قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست فرمودند دران
تاریخ یکبار قصد کرده بودم و از مردم چشم بس بخدا عهد کردم که دیگر مثل
آن قصد نکنم خدمت مولانا علاء الدین گفتند دران فرصت که در ملازمت حضرت
مولانا می بودم روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین
آورد که مرا بمبالغه و تاکید بلیغ طلبیده بودند تا کدخدا سازند ازین صورت
بغایت ملول شدم که مبادا که از شرف ملازمت ایشان محروم شوم با خود گفتم

مردن چشم

چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر اینه مرا نگاه خواهند داشت
و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون
مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمبالغه طلبیده اندی باید رفت
من متحیر شدم و از رفتنش چاره ندیدم بعد از انکه بملازمت پدر و مادر رسیدم
هم در ان هفته کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن در ان مدت همیشه
متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه می نمودم و در ان
دیار عاملی ظالمی بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم
و بیداد از حد میگذرانید و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن
متوجه شدم مولانا و استغاثه کردم شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی در دست
دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند
و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا پیش آن بدبخت حاضر باش ص
خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش بلای عظیم بتو روی
خواهد آورد بخندید و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز نیمه
تن وی را فلج دریافت و دیگر بر نخواست و هم خدمت مولانا می فرمودند که در ان
ایام که در ولایت قوهستان بودم یکبار مقداری تخم پیله برداشته بودیم روزی
بر درخت بلند برگ می بریدیم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم
ناگاه شاخی که پای بران داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که

حضرت مولانا پیدا شدند و مرا از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه بهیچ عضو من
آسیبی نرسید این معنی را پوشیده داشتم و چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که
قصه فلج آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از انکه
من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان دیگر و هم حضرت
مولوی می فرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا در هراة مرا تعلیم ذکر دل کردند
فرمودند که هر حیله پیش من ذکر چند بدل بگوی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول ساختم و
فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل
از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت در آید آن زمان کار بوی باز گذار و در ان محل که ایشان
از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون
مردم و احوال دل خلق آگاه باشد من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن
این حال فرمودند که چه حیران ماندی والله که مرا در بلخ مریدیست بقال درس با حال ایستاده
و من انچه ته دل او را به از و میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیتی عظیم دست داد و دیگر دامن
ایشان را محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمه الله که برادر خورد حضرت مخدومی مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی قدس سره بودند منقولست که فرموده اند که من در مبادی احوال باعمال کسری
و شغل آن مشغوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست آورده
و نشانهای نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن
تردد خاطر داشتم و ازین جهت بسیار شکسته بال و پریشان حال بودم روزی درین پریشانی و سرگردانی

بیازار خویش در آمدم چون نزدیک ببر چارسو رسیدم و درمیان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب در آمد و دو دست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا اند ایستادم و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که بیا در **قطعه**

کیمیایی ترا کنم تعلیم ٭ که در اکسیر در صناعت نیست ٭ رو قناعت گزین که در عالم ٭ کیمیایی به از قناعت نیست ٭

این قطعه خواندند و روانی برگذشتند بعد از نفس ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زایل شد و خاطر بهکلی ازان دغدغه خلاص یافت و بیقین دانستم که آن تصرفی بود بر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد خدمت مولانا علاء الدین می فرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم وایشان مرا بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها را که در فن عربیت و منطق و کلام داشتم تمام بگذاشتم اما پیش سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی در حدیث میگذراندم و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را تمام کنم صباح شنبهی بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بمحل چل گزی که خدمت سید آنجا می بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک برون نهادم دیدم که بندی گران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری بر میداشتم ازین صورت بغایت متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگریستم که آیا چه میگویند دیدم که هیچکس باین معنی حاضر نمی شود بمحنت تمام از پل روان گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه بماندم توحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر که نهادم فرجی از کتف من ربودند

همچنین در هر سه قدم چیزی از من ربوده می شد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن بتمام رفت و من با ته ازار بماندم و آن بند گران بر پای من بود و نزدیک ببر بازارچه رسیده بودم با خود گفتم اگر یک قدم دیگر پیش نهی از ازار نیز میروی و آنزمان رسوای شوی فی الحال از آنجا برگشتم دیدم که پیراهن من پیدا شد و ببر من فرود آمد و هر چیزی که از من گم شده بود چون قدم من آنجا میرسید آن چیز بجای خود می آمد چون قدم از آستانه شهر از دروازه نهادم دیدم که آن بند گران از پای من برخاست و ناپیدا شد بالفور بادلی از مطالعه نفور بملازمت ایشان شتافتم دیدم که در مسجد جامع جایی بمراقبه مشغول اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند و بجانب من توجه نمودند و تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا قبض عظیم طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بیطاقت شدم برخاستم و بدر سرای مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنند و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرند درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست گریبان مرا گرفتند و بفشردند و بعد ازان سر انگشت شهادت را بر اخرت در گردن من نهادند بالفور در باطن من سروری و در دل خرمی و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینه من پیدا گشت که تا مدت چهار ماه متصل دل من چون گل می شکفت و بقهقهه میخندید و آثار آن بر بشره من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم نمی آمد و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادات اتفاق رقص و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان

موصی که

آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال
دیدم که بار عظیم بر من افتاد پنداشتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنانچه نزدیک شد که
بینی من بزمین نزدیک رسید و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن
گرفت و بیم آن بود که رابطهٔ حیات منقطع شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد بیرجندی
علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد از این خواهد آمد
چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع نمود و نیازمندی
کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند که مرد
سیرابی شکنبه بدان گندگی پاک میکرداند و می پزد که طباع سلیمه بر تناول آن رغبت
می نمایند ما نیز در پاکیزه ساختن بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند و کف
دست راست را بر کف دست چپ نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از
کتف من برخاست و آن گرانی زایل شد خدمت استادی مخدومی حافظ غیاث الدین
محدث رحمه الله از اجلهٔ علمای زمان و از اعیان هراة بودند بنظر حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین
محمد قدس الله روحهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی
بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی مثنوی میخواندند روزی می فرمودند که روزی در مسجد
جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بسی از علما و فقرا حاضر
بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا

سکوت کرده بودند ناگاه سر برآوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خواندند و دست وی را گرفته
بدست من دادند و فرمودند که وی را بتو سپردیم در مدد و حمایت وی تقصیر مکنی من قبول
کردم و مراد هیچکس را از حاضران سر آن سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت
مولانا وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا شد که بعد امرا و مردم را
تهمت جهودی میکرد و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود
و چون وی مال و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی شود کار وی بر کشتن قرار گرفته بود
تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی گرمتر شود آخر بآن مهم انجامید
که رسنی در گردن وی کرده بدروازهٔ عراق آوردند تا آنجا وی را از دار آویزند درین
اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم و ازدحام
خلایق دیدم پرسیدم که چه می شود گفتند فقیری را بتهمت جهودی گرفته اند و میخواهند که
بکشند من پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی
ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپردند و فرمودند که در مدد و حمایت
وی تقصیر مکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز در روی نظر کردم
بشناختم فی الحال وی را خلاص کردم و از همین جا عنان برتافتم و بملازمت میرزا شتافتم
و قصهٔ آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض میرزا رسانیدم و میرزا آن تهمت
کننده را بجای وی سیاست کردند و آن فقیر و سایر مردم از شر وی خلاص یافتند و خدمت
حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند ۝ از پس صد سال هم چه آید برو

پیری چند معین مو بمو • گر بمیرد دید او باقی بود • زانکه دیدش دید خلاقی بود • خدمت
خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره صحبت بسیار می
داشته اند بعضی از اجلهٔ اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت خواجه بحضرت
مولانا گفته اند که مرا دو مشکلی عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از حل او عاجزم
و کسی نمیدانم که آن مشکل را تواند گشود و از این جهت خاطر من در بار است میخواهم که
سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرموده اند که
شما فردا صباح بر نیت حل آن مشکلات متوجه این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که
سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده
نعره زده اند و بیخود گشته و مدتی در ان بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و شعور این
بیت را از مثنوی خوانده اند سو ای جمال تو جواب هر سوال • مشکل از تو حل شده بی قیل و قال •
پس دغدغه سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت
مولانا خواجه پرسیده است که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش افتادید و بعد از ان ترک
سفر کردید فرموده اند که چون چشم من برابروی راست مولانا سعد الدین افتاد
یک مشکل من حل شد و چون چشم برابروی دیگری ایشان افتاد مشکل دیگری من مرتفع شد
از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس مذکور است که یکی از
درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان
میگذشت تغییر بسیاری شد و فریاد و نعره بسیار میزدم از ان محجوب می بودم تا یک روز آن را با ایشان

گفتم گفتند هرگاه که تغیری می افتد مرا بخاطر در می آورم در ان وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
مرا در یکی از مدرسهای آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه
کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و هر دو دست خود را بر دو شانهای
من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آنزمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ بر گشته
بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آنروز آخرین پنجشنبه بود
از ماه رمضان که بعد از ان تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند
بایشان بگویم چون از مکه تشریف آوردند بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان
بودند نتوانستم آنرا بایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبهی بود که بعد از ان
تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین روز چهارشنبه
بوده است هفتم ماه جمادی الآخر سنه ستین و ثمانمایه از بعض اهالی استماع افتاده که روز
تعزیه ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ فرمودند
و در ان اثنا بر سر منبر این بیت خواندند سو یک مشت خاک آنکه شد ز روزگار • بنمود و چه
باقی و پس توده خاک شد • حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره دو فرزند بزرگوار بود
یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته
بودند و در بازار هراة بملازمت آنحضرت بماوراء النهر شتافته در کرت اولی راقم این حروف
متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد
و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده

پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر مجملی از داعیهٔ خود عرض کردم بشاشت
بسیار نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را
قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال و اثقال و متعلقان فقیر را نیز و یک خود آورده اند
و دران سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدم اکثر احمال و اثقال و خادمان
و متعلقان را آنجا گذاشته هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر
مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت نسف شدیم و در قرشی بملازمت حضرت ایشان مستسعد
گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان
مشاهده می شد و بسی نقلها از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره
داشته اند استماع می افتاد و روزی در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات
امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهراة مراجعت کنید
هر که برای شما آید وی را نیز باین طریق خوانید و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار
شما مولانا سعد الدین چون بهراة رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است
اما در هراة یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغول تمام
کرده اند تا کارها پیش رفته است و سلوک ایشان بنهایت رسیده شما نیز باید که کار را
باشید تا مهم باتمام رسد این بیت مثنوی خواندند که ∽ حاصل این آمد که یار جمع باش ؛
همچو بتگر از حجر یاری تراش ؛ و بعد از چندگاه که حضرت ایشان خواجه را اجازت مراجعت
بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند این فقیر بنا بر امر حضرت

در موافقت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر باجازت
ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یک دو ماه ایشان نیز بهراة آمدند و همیشه
بحال این کمینه ملتفت بودند و الطاف بسیاری می نمودند تا بعد از پانزده روز سال بفرزندی
بر داشتند و بر بندگی قبول کردند بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه کلان صباح پنجشنبه
دوازدهم جمادی الآخر سنه اربع عشر و تسعمایه وفات یافتند و قبر ایشان بر تخت مزار
پیش روی والد بزرگوار ایشانست قدس سرهما روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس سره بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصراع خواندند که ع
خاک او بهتر ز خون دیگران ؛ فرزند دویم حضرت مولانا قدس سره خواجه محمد اصغر
المشتهر بخواجه خورد بوده اند که از علوم ظاهری و اخلاص باطنی بهره تمام داشتند و
خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر حقایق تفسیر و دقایق تاویل وفات حضرت خواجه
خورد در ولایت زمین داور واقع شده و در شهور سنه ست و تسعمایه و بعضی از خدام
نعش ایشان را از آنجا بهراة آوردند و بر تخت مزار در عقب والد شریف خود مدفون‌اند
رحمهما الله تعالی رحمة واسعة ؛ **مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره**
لقب اصلی ایشان عماد الدین است و لقب مشهور نور الدین و ولادت ایشان
در خرجرد جام بوده است وقت العشاء الثالث و العشرین من شعبان المعظم سنه سبع عشر
و ثمانمایه چنانچه در قصیده رشح بال بشرح حال که مشتمل است بر مجملی از وقایع حالات ایشان
در مدة حیات چنین فرموده اند ∽ بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی ؛ که زد ز مکه

بیشرب سرادقات جلال زاوج قله پروازگاه عرش قدم بدین حضیض هواسیت کرده ام پر و بال
و پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم بشیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم
الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد که از اعاظم مجتهدانست در مذهب امام
اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه و یکی از صاحبین است و هو محمد بن عبد الله بن طاوس
هو من الشیبانی و کان هرمز ملکا ببغداد اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ذکر فی هرمزان
کتاب المصفی انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفه رحمهما الله قرابة قریبة فانه محمد بن الحسن بن عبد الله
بن طاوس هرمز و هو ملک اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ابو حنیفه بن نعمان
ثابت بن طاوس بن هرمز و الد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا هرمزان
شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده اند منسوب بمحله دشت از محروسه
اصفهان که بواسطه بعضی از حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند و بامر
قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است
چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد دران ولایت که از ولایت خود بدیار
جام آمده اند صلبیه خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین جاجی شاه مفتی نقابت
بنای منتظم کردانیده و نتیجه آن ازدواج ولادت مستوره است که مولانا شمس الدین محمد
دشتی ویرا در حباله مناکحت خود در آورده و ازوی مولانا نظام الدین احمد که والد
شریف ایشانست متولد شده و ابا ایشان تا ولایت جام ساکن می بوده اند در کتاب
سجلات و قبالات عبارت دشتی می نوشته اند چون رخت اقامت بهراة کشیده اند لفظ

جامی بجای آن رقم میزده اند و دران سال که حضرت مخدومی متولد شده اند از خاقان مغفور
شاهرخ سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است

ذکر اشتغال حضرت مخدومی بتحصیل علوم در مبادی حال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهراة آمدند در مدرسه نظامیه اقامت
کرده اند و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده است و دران فن
شهرت تمام داشته است در آمده اند و میل مطالعه مختصر تلخیص کرده اند چون باین درس
حاضر شده اند جمعی بقرآت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده اند ایشان با آنکه بحد بلوغ شرعی
نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند که بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته اند
بعد از ان بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار بوده و از
تحمل تلامذه سید شریف جرجانی رحمه الله بوده در آمده اند می فرمودند که وی طریق
مطالعه بی مثل بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی شده اند بعد از ان بدرس مولانا
شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بوده اند و از سلسله تلامذه
حضرت مولانا سعد الدین رحمه الله میرسیده اند میفرمودند که چند گاه بدرس وی میرفتیم
ازوی دو سخن شنیدم که بکاری آمد یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا زاده
خطایی را دفع میکرد و از برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه القا کرده آنرا
باطل ساختیم در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد فی الجمله وجهی داشت
در اصل ۲ و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول و تلخیص اندک مناقشه می نمود و اگر چه آن سخن را وقعی

بنود و تعلق بلفظ و عبارت کتابت میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد از آن
در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته در ملاقات اول مباحثه واقع
شده بوده است و بتطویل انجامید بالآخره قاضی بسخنان ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی
که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبه صدارت داشته حکایت میکرده است که
در آن مجلس که میرزا قاضی روم را در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر
و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس بتقریب ذکر مستعدان
و خوش طبعان میکرد و در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود که تا بنای سمرقند است
هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه بدین جانب عبور
نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون
حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقا بشرح تذکره در فن هیات اشتغال
نمودند و تصرفات بر چیده معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بود
و سالها قرار یافته بود هر روز در هر مجلس از آن سخنان مقرر یک دو سخن بمقام حل
و اصلاح میرسید و قاضی بغایت از آن ممنون می شد و در آن اوقات شرح ملخص را که جمعی ص
نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان در آن تصرفات میکردند که هرگز بخاطر
قاضی نرسیده بود روزی در هراة مولانا علی قوشچی بهیات و رسم ترکان جبه‌ای
عجیب بر میان بسته بمجلس شریف ایشان در آمده است و بتقریب شبهه چند بغایت
مشکل از دقایق فن هیات القا نموده ایشان بدیهه هر یکی را جواب گفتند چنانچه مولانا علی

سکوت کرده متحیر ماند و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در جبه‌ای شما بهتر
ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از آن بشاگردان خود می گفته است از آن روز باز
مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است بعضی از مخادیم می فرموده اند که
این قوت بنا بر آنست که مشغولی بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم ممد تعقل و مقوی
قوت مدرکه است و کیفیت مطالعه و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلای ایشان بر همسبقان
بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی
حال می گذشته و طبع دراک ایشان باندیشهای دیگر می پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند
بسیاری بوده جزوی از همسبقان میگرفته اند و لحظه مطالعه می فرموده اند چون بدرس
حاضر می شده اند بر همه غالب می بوده اند مولانا معین تونی می گفته است که ایشان چون
بدرس مولانا خواجه علی در می آمده اند هر شبهه و اعتراض که از نتایج طبع مستعدان
در میان می افتاد بر بدیهه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دو سه شبهه وارد و
اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از آثار مطالعه خود آنجا می گذاشته و میرفته اند و
ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم که باز بسته بسماع بوده است بمجلس درس اهالی
روزگار حاضر می شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشانرا احتیاج بتلمیذ کسی نبود بلکه بر
مدرس آن حوزه غالب می بوده اند روزی سخنی از استادان و معلمان ایشان در میان
افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچ کدام از استادان خبان سبقی نگذرانیدم
که ایشانرا بر ما غلبه و استیلای بوده باشد بلکه همیشه هر یکی در بحث غالب بودیم احیانا با ما

سرسپری میکردند و هیچ یک را در زمرهٔ ما حق استادی ثابت نیست و ما در حقیقت شاگرد
پدر خودیم که زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش
والد خود بگذرانیده بودند و بعد از ان در علوم عقلی و معارف یعنی ایشان را
چندان بکسی حاجت نمی شده روزی در اوایل حال حضرت مولانا شیخ حسین و مولانا
داود و مولانا معین که از اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند اتفاق کرده بجهت
تحصیل وظیفه بدر خانهٔ بعضی از امرای بزرگ شاه رخیه میرفته اند آستین ایشان را نیز
گرفته اند کشان کشان همراه برده اند و بدر خانهٔ آن امیر زمانی انتظاری کشیده اند
بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما
همین بود دیگر این صورت از من امکان ندارد بعد از ان دیگر هرگز بدر خانهٔ هیچ کس از
اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده اند و همیشه در زاویهٔ فقر و فاقه پای
همت در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی در حق ایشان بظهور
آمده که چون بتعهد جوانی از بر تو ؛ بدر کس نرفتم از در تو ؛ همه را بدرم فرستادی
من نمیخواستم تو میدادی ؛ می فرموده اند که ما در ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری
در ندادیم چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هراة پیاده در رکاب قاضی
روم و مولانا خواجه علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز
بر عادت ارباب درس بملازمت در خانهٔ ایشان رغبت نکردیم و بواسطهٔ آن بعضی
تمام بوسیله وظیفه ما را دامی یافت **ذکر وصول حضرت مخدوم بصحبت حضرت مولانا**

سعد الدین قدس سره و بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علما و رسوم ایشان را
در مبادی حال که گرفتاری دل تنگی از مظاهر حسن و جمال بوده است روزی از آن
متعلق انحراف خاطر دست داده از هراة بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضایل و
کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر ایشان از مفارقت صورتی محبوبی
و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم بوده است حضرت مولانا سعد الدین را
قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده که فرموده اند رو و دادر یاری
گیر که ناگزیر تو بود و ایشان را ازین واقعه تأثر عظیم شده و دغدغهٔ بلیغ در خاطر
افتاده است زود بجانب شتافته اند و شرف صحبت قبول حضرت مولانا دریافته
و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را شوقی عظیم در بودگی قوی
دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است متحیر
و متعجب شده است وی فرموده اند که خواجگان طریق ایشان را زود در ربود حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هراة هر روز پیش از نماز و بعد از نماز
با اصحاب می نشسته اند و صحبت می داشته و حضرت مخدومی را ممر و گذر بر آنجا بوده است
هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین می فرموده اند که این جوان عجب
قابلیتی است شیفته وی شده ایم نمیدانیم وی را چه حیله کنیم روز اول که ایشان
بصحبت حضرت مولانا رسیده و گرفتار ایشان شده فرموده اند که امروز
شاهبازی بدام ما افتاد و هم در ان اثنا فرموده اند که حضرت حق سبحانه بصحبت این

خراسان

صید ما

جوان جامی بر ما منت می نهاده مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری
ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره حسین می گفته است که درین مدة
پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سر بر نزد و خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان
مقرره هراة بود چنین می گفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند
و روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری
دیگر می باشد و فوق مرتبه دانشمندی امر دیگری بوده است ایشان در ابتدا اشتغال باین
طریق بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده
بوده اند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و مدتها بسر می برده بعد از آنکه
بمیان خلق در آمده اند طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است
و الفاظ مانوس وحشی گشته بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات
ایشانرا جذبه عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی دست داده که بی شعور متوجه
جانب کعبه شده اند و تا کوسوی رسیده اند ایشانرا افاقتی دست داده و بشعور آمده اند
و دغدغه صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار آنحضرت بر ایشان
غالب شده بی اختیار عنان عزیمت بر تافته اند و بملازمت حضرت مولانا شتافته ایشان
در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبه او به بسیری کرده
بوده اند آنحضرت رقعه نوشته اند و برای ایشان فرستاده و سواد آن رقعه اینست که

از خط مبارک ایشان نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم و رحمة الله و برکاته
حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نگذارد توقع از ان برادر نور بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی
آنکه این فقیر عمر ضایع کرده را از گوشه خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند
نمیدانم چه نویسم اینها همه اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی
میگوید که تعریف این طایفه که میکنم نه از جهت احتیاج است مرا از جهت تعطش که مراست
و عزت و شرفی که ایشانراست نمیدانم که چه میگویم ع رخپاره من اینجا و تو در کل بلغزنی
والسلام و التحیة الفقیر الحقیر سعد الدین الکاشغری چون این رقعه بایشان رسیده است فی الفور
مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت ننموده حضرت مخدومی می فرموده اند که
در ابتدا اشتغال باین طریق انوار ظاهر می شد بطریقی که حضرت مولانای اشارت کرده بودند
شغل می نمودیم و نفی مینکردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار و کشف و کرامت اعتمادی
نیست هیچ کرامت به از این نیست که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تاثر وجدی دست
دهد و زمانی از خود برهد خدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران
میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی ازین طایفه را عوالم کشف می شود و بر بعضی دیگر مخفی
میماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است یکی سلسله ترتیب که سالک بهمان
راهی نزول کرده بوده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریقه خواجگان ما قدس الله ارواحهم
و سالک این طریقه را قبله توجه جز نفس ذات نیست و در طرق کشف عوالم ضروری نیست و حدت
مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشانرا خاطر بمشاهده وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی است

تو مایلتر بود از طریق اجمال می فرمودند که هر بار خود را در مرتبهٔ اجمال میگیریم مغلوب می
شویم ولیکن حضرت مولانا از اجمال و تفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان
دران امر غالب بود و می فرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که
دفع آن را از خود ممکن نمیدانم و درین ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه این
در خاطر نیاید این معنی پیش گرفته است

ذکر ملاقات حضرت مخدوم با مشایخ کبار از صغر سن تا نهایت کار

مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
از جملهٔ اکابری که ایشان دیده بودند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد
پارسا است قدس الله تعالی سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه
بعزم سفر حجاز از ولایت جام می گذشته اند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی
الاولی یا اوایل جمادی الاخری سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بوده باشد پدر این
فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند
و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته
پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند یک سیر نبات کرمانی
عنایت فرمودند و امروز از ان شصت سال است منور صفای طلعت ایشان در چشم
منست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت
و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقعست ببرکت
نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان

محشور شوم بمنه و کرمه و جوده دیگر مولانا فخر الدین لورستانی بوده رحمة الله تعالی که
از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند که بخاطر می آید که خدمت مولانا
فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی در خرجرد جام در سرای که تعلق بوالدین فقیر میداشت
نزول فرموده بود و من چنان خورد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بود و با انگشت
مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی در روی هوا می نوشته و من آن را میخواندم
تبسم می نمودند و تعجب می فرمودند آن شفقت و لطف در دل من تخم محبت و ارادت
این طایفه شد و از ان وقت باز هر روز نشو و نمایی دیگر می یابد امید میدارم که بر محبت
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین دیگر خواجه برهان الدین ابو نصر
پارسا قدس سره و ایشان را اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است
در نفحات نوشته اند که روزی در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
قدس سره و مصنفات ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان می
فرمودند فصوص جانست و فتوحات دل و این نیز فرموده اند که هر که فصوص را نیک
میداند ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسالت قوی میگردد صلی الله علیه و سلم دیگر
حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس سره می فرمودند که حضرت شیخ را استغراق و استهلاکی
بود عظیم و بسیار بود که در هوا نیز می نگریستند همانا که ملایکهٔ مخلوقه از انفاس خلایق را که
مقر ایشان هواست ملاحظه میکردند و می فرمودند که روزی بملازمت حضرت شیخ بر جنازه

رشحه بوده و جمعی نیز رسیده اند و داب ایشان آن بود که هر که از شهری آمدی وی

می پرسیدند که خبر چیست بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری

هر یک چیزی گفت آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری بهر کس گفتم هیچ خبر

ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس پیش فقیر می

میرود باید که همچنین رود که نه از شهر خبر داشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت

خواندند **بیت** دلارامی که داری دل درو بند ** دگر چشم از همه عالم فرو بند

دیگر خواجه محمد کوسوی قدس الله روحه می فرموده اند حضرت خواجه وعظ می گفتند شمس الدین

و حضرت مولانای ما مولانا سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین

ابو یزید بورانی و غیر ایشان از عزیزانی که دران وقت بودند بمجلس ایشان

حاضر می شدند و معارف و لطایف ایشانرا استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین

علی یزدی رحمة الله تعالی مارا ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعض عزیزان

استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدوم بمجلس حضرت خواجه محمد کوسوی قدس سره

در می آمدند خواجه می فرمودند که امروز در مجلس ما شمعی برافروختند و حقایق و معارف

بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت حضرت مخدوم می فرمودند که خواجه محمد کوسوی علیه الرحمة

مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس سره معتقد بودند و مسئله توحید را موافق

وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علما ظاهر بیان می فرمودند که هیچ کس را

بران مجال انکار نبود و در اسرار حقایق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت نیز فهم بوده اند

باندک توجهی معانی بسیار برایشان فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران

کم رسیدی در اثنای وعظ و مجلس سماع ایشانرا وجدی عظیم میرسید و صیحهای بسیار

میزدند و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه در بعض اوقات مردمانرا

در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی می گفتند که اصحاب ما گاه گاهی

از صورت انسانی بیرون میروند اما رود بان باز میگردند و یک دو کس را نام می

بردند و می گفتند که هرگاه که پیش من می آیند در صورت سگان چار چشم می نمایند

بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار کردندی

بر وجهی که غیر آنکس ندانستی دیگر مولانا جلال الدین ابو یزید بورانی بود رحمة الله تعالی

بده پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی

وی نماز میگذاردم چنان وی را مغلوب و مستهلک یافتم که گوییی بخود شعوری نداشت

در قیام گاهی می ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی دست چپ بالای

دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمة الله که ایشان با وی صحبت

بسیار داشته اند در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن بانجا رسید که

بعث مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نمیداشتم و آن

سبیل اجمال اشارتی بان کرد بر وجهی که من از ان تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم

رشحه بعضی عارفان گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند آن کس جمیع

ذوات موجودات و صفات و افعال ایشانرا در اشعه ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی

یابد و نسبت نفس خود را بموجودات چنان یابد که گویا دی مدبران موجودات و این
موجودات نسبت با وی اعضای وی‌اند و فرو نمی آید چیزی هیچ یک از موجودات
الا آنکه می بیند که با آن فرو آمده وی می بیند ذات خود را ذات حق واحد صفت خود را
صفت وی و فعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک
در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و نیست ایشانرا
در توحید مقامی که ورای این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال
نور عقل که فارق بود میان اشیا و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد
در غلبهٔ نور ذوات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست از انرنگی که باطل نا چیز
و نا پیدا می شود در زمان پیدا شدن حق و این حالت را در عرف این طایفه جمع
گویند دیگر حضرت ایشان بودند میان حضرت ایشان مخدوم و حضرت ایشان چهار
کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سیم در هراة که حضرت ایشان
در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر بخراسان تشریف آورده بوده اند
و کرت چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید بمرو آمده بودند
و حضرت مخدوم نیز از هراة بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان
دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبیدالله ظلال جلاله پرسیدند
از بن کمینه که سن تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمینًا فرمودند که بیس سن بود از دو
سال زاید باشد و مخفی نماند که پیش از ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت

ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان
نسبت بآنحضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن
و هویدا است و آن منظومات و مثنویات ازان مشهورتر است که بایراد آن
احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت با ایشان از رقاع و مکاتیبی که
آنحضرت با ایشان نوشته اند ظاهر و باهر است و از جملهٔ آن رقاع و مکاتیب این دو
رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن و استرشاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده آمده است
درین مجموعه ایراد می یابد **مکتوب اول** بعد از رفع نیاز عرض داشت این بیچاره
گرفتار آنکه گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن
آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می ترسم که از خرابی حال که این فقیر راست موجب ملالت
آن بارگاه نشود و ذکر الوحشة وحشة بهرحال که هست آرزوی آن می باشد که نظر
بجای این دورمانده بکنند طریقه ترحم که از اخلاق کرم است نسبت باین ضعیف مرعی دارند
سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که **بیت** هر کرا دیو از گریبان وا برد ۰ کی کشش سازد
سرش او خرد ۰ والسلام والاکرام **مکتوب دوم** عرضه داشت آنکه اشتیاق و
آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هر چند با خود میگویم **مصراع** این کار دولت است
کنون تا کرا رسد ۰ لیکن هوای آنکه خود را بران آستان افکند بسیار است امیدوار
الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه بمحض عنایت فقیر بی بال و پر بی همت بی قدم را
بمحض عنایت قدمی روزی گردانند تا هر چگونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یابد

متوجه آستان بوسی توانم شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند
نوبت اول در زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمد شد
میکرده و چنانچه شمه ازان گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت
حضرت ایشان رفته اند و تاریخ رفتش چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است
در شب هشتم محرم سنه سبعین و ثمانمایه بوده است و نوبت سیم هم بجهت ادراک صحبت
حضرت ایشان از هراة بسمرقند رفته اند و چنان اتفاق افتاده بوده است که در وقتی
رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا سلطان
احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بودند چون
سه روز از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند
و حضرت مخدوم را با سایر اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از
مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده اند و ایشان را از فاراب طلبیده و در تاشکند
چند شبانه روز صحبتهای مشرف قایم بوده است و مجلسهای عالی منعقد شده حضرت
مولانا ابوسعید اوبهی علیه الرحمة از اصحاب حضرت ایشان بود و ذکر وی در فصل سیم
از مقصد سیم این کتاب خواهد آمد دران صحبتها حاضر می بود کیفیات و خصوصیات
آن مجالس حکایت می فرمود و می گفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت
مخدوم صحبت بسکوت گذشت و گاهی حضرت ایشان سخن می گفتند روزی حضرت
مخدومی بحضرت ایشان گفتند که ما را در مواضع فتوحات مشکلاتست که حل آن بمطالعه

و تامل میسر نیست حضرت ایشان مرا امر کردند تا فتوحات بمجلس آوردم و حضرت مخدوم
آن محل را که مشکلتر بود پیدا کرده بعرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند
و حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب را بنهید تا مقدمه گوییم پس در اثبات تمهید
مقدمات کرده بسی سخنان عجیب غریب گفتند بعد ازان فرمودند که اکنون بکتاب
رجوع کنیم چون کتاب را گشادند ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور
بود و مدة اقامت مخدومی در ملازمت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز
بوده است بعد ازان اجازت خواسته از جانب تاشکند متوجه سمرقند شده اند
و از راه قرشی بخراسان آمده اند و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان نقل آمده
برین وجه است که بیرون آمدن سفر سمرقند در کون سیم روز دوشنبه بود غره ربیع الاول
سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه و دوشنبه دیگر را بار دور رسیده نزدیک تخت خاتون
رسیده شد و پنجشنبه را ازان کوچ کرده آمد و سه شنبه را باندخود رسیده شد
و آدینه را از آب آمویه عبور افتاد و پنجشنبه را بقریه شادمان رسیده و آنجا
با حضرت خواجه ملاقات افتاد و در روز یکشنبه بترکستان متوجه شدند و ما را
بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه
واقع شد بیست دوم را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب
خراسان توجه افتاد و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد دوشنبه بیست و یکم را رحلت
واقع شد تا پنجشنبه در شادمان وقوف افتاد و دوشنبه بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الاخری

شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم می فرموده اند که حضرت خواجه خاطر را زود
بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آید بقوت قاهره رفع آن می کنند
و سخنان این طایفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس نشنیده ایم از بعضی
محادیم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار از طالبان را بملازمت و خدمت حضرت
مخدوم می فرمودند و بعضی مستعدان را بر صحبت ایشان تحریض می نمودند در کرت اولی که
راقم این حروف بماوراء النهر میرفت که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت
ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب چیزیست که دریایی از نور در خراسان موج میزند
و مردم باقتباس نور چراغی بماوراء النهر می آیند چون در قرشی بملازمت آنحضرت مشرف
شدم روزی در ان مبادی فرمودند که در هراة از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا
عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا عبدالرحمن
جامی را دیده باشد وی را باین روی آمدن چه حاجت است بعد از ان فرمودند که
شنیده ایم خدمت مولانا عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد روجی مرید میگیرند
گفتم آری انچنان است فرمودند از کلمات قدسیه خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانیست
قدس سره فرمودند در شیخی را ببند و در یاری را گشای در خلوت را ببند در صحبت را
گشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه در تکمله حاشیه
نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکرده اند مگر آنکه از حضرت مولانا
سعدالدین مجاز بوده اند از جانب ماذون لیکن اگر صادقی پیدا شدی وی را خفیه

ازین طریق آگاه میکردند و منشاء کمال لطافت ایشان بودی فرمودند که تحمل بار شیخی
نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودندی فرمودند که درینجا طالب یافت
نیست طالب بسیار است اما طالب حظ خود و والد راقم این حروف علیه الرحمه ملازمت
حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل باطنی این طایفه علیه
مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانمایه در مشهد مقدس حضرت
امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم
عزیزی در برابر من پیدا شد بغایت نورانی با شکوه تمام جبه آلچه پاک پشمینه پوشیده
و تحنکه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند
و التفات کرده فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز شد که آمدم فرمودند
کجا نزول کرده گفتم فلان جا گفتند زود برو و احمال و اثقال خود را بیاور و در نزد یک جا
نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را
ملازمت نکرده ام فرمودند که مرا سعدالدین کاشغری میگویند زود باش و بمنزل ما
خود را رسان این گفتند و روان شدند و من بیدار شدم چون روز شد از مردم
مشهدی پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی می باشد گفتند شیخ سعدالدین
مشهدی مردی زاهد است که شیخ مقتدای جمعی است اما کاشغری نیست رفتم و او را
دیدم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافله از
جانب هراة در رسید در ان میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان و استفسار

از احوال مشایخ هری چنان معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در هری مقتدای خلق بودند اما در همان ایام از دنیا رحلت نموده بودند بعد از چند گاه
بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا هم
تعبیر بخاطر رسیده گفتم بخاطر من چنان آمده که من در هرات وفات یابم و مرا
بر تخت مزار ایشان که منزل ایشانست دفن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه
نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی است که ایشان بر آن
می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهتر است چون حضرت
مخدوم این تعبیر فرمودند من بنیاد تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند بجای
ایشان شمایید اگر بطریق اشارت نمایید عنایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم
چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمایند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در اثنا نمودند
بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان
سنه اربع و تسعمایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن
واقعه که من پیش از این چهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت **ذکر توجه
حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر دست داده بر وجه
ایجاز** ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند

و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل
خواهد افتاد وقتی که تهیه اسباب آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان خراسان
التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان
ساخته و پرداخته می شود و هر مهمی که بیمن همت شما بر در خانه سلاطین کفایت می شود
با یک هیچ پیاده برابر است ایشان بر سبیل طیبت فرمودند از بس هیچ پیاده گذاردیم
کوفته و مانده شدیم بعد از آن میخواهیم که هیچ سواره هم بگذاریم و چون از هراة متوجه
شدند بر نشابور و سبزوار و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور
فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کرد و دو شبانه روز
ایشان را با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتها بادشاهانه بجا آورد و در ملازمت ایشان
با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود طریق همراهی مسلوک داشتند و قافله ایشان را
از کردستان بسلامت گذرانیدند و بسرحد بغداد رسانیدند و ایشان در اول ماه جمادی
الاخری ببغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بنیت زیارت روضه مقدس امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه حله شدند و چون بکربلا رسیدند این غزل نظم
فرمودند **غزل** کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین • هست این سفر بمذهب عشاق فرض
عین • خدام مرقدش بسرم گر نهند پای • حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین • کعبه بگرد روضه
او میکند طواف • رکب الحجیج این تروحون این این • از قاف تا بقاف پر است از کرامتش
آن به که حیله جوی کند ترک شد و شین • آن را که بر عذار بود جعد مشکبار • از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین

جامی گدای حضرت او باش تا شود ٭ با راحت وصال مبدل عذاب هجر ٭ میران ز دیده
اشک که در مشرب کریم ٭ باشد قضای حاجت سایل روای دین ٭ بعد از ان باز به بغداد
آمدند و دران ایام از غرایب امور (الخ) سمت صدور یافت ازدحام روافض بود و اعتراض
ایشان بر بعضی ابیات سلسلة الذهب صورت این واقعه بر وجه اجمال آنست که قنبح نام
سواد خانی از پسکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام
داشت و دران سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی
میان وی و یکی از خادمان ایشان گفت و گوی شد و بکدورت و نزاع قوی انجامید
و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطه
جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت
بسر منزل او بار ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسلة الذهب
از بعض کتب قاضی عضد نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت
در موهوم و مخیل خود دارند اول و آخر آن تمثیل را فرو گذاشت و بیتی چند که در بیان
ما حصل عقیده آن جماعت بود جدا ساخته با ایشان نموده و یکی از روافض بنا بر کمال
تعصب و تاکید این قصه و توفیر این فتنه بیتی چند دیگر گفت بران افزود و جهال
روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافله ایشان بطریق رمز و اشارت
دایم او بکنایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس
وسیع بغداد مجلس عالی ترتیب کردند حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار

112

وحلل سنگ که

ایشان قرار گرفتند و مقصود بیک برادرزاده حسن بیک برادر زوجه حسن بیک که
از قبل وی حاکم بغداد بودند در مقابله ایشان با امرای ترکمان نشستند و خاص و عام
بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند
و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور همگنان صورت واقعه یافت
و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار
ایشان را رضوان الله علیهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان هراسان
بودیم که ناگاه ما را نسبت برفض نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا
خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر
بدندان گرفته جمله متفق الکلمة (کلمه بعد حل) که هرگز درین امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی نستوده
و در منقبت ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس اقضی القضاة حنفی و شافعی با سایر
اکابر حاضر محضری بر صحت آن حکایت قلمی کردند بعد از ان ایشان در حضور قضات
و اعیان از شخصی که سر حلقه آن روافض بود نعمت حیدری نام پرسیدند که تو از
روی شریعت بر ما سخنی داری یا از روی طریقت گفت از هر دو روی ایشان فرمودند که
بر حکم شریعت برخیز و از روی سنت شارب خود را که مدة العمر نچیده چنین
چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شروان که بهواداری ایشان در آن
مجلس حاضر بودند بر جستند و در نعمت حیدری آویختند و تا رسیدن مقراض نیم شارب
وی را بر روی عصا بکارد قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب وی تمام

انبساط در

چند ند ایشان فرمودند که چون دستی بتو رسید از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی
و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر پیر وقت می باید رسانید تا فاتحه
و تکبیر در کار تو کنند و بنا بر قاعده طرقیان ویرا اندکی بایستی تا بکربلا رود و آنجا تکبیر از
سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آمد بعد از آن برادر طریق نعمت حیدری را که
بعضی ابیات ناصواب گفته بود و بر ابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی
مسابقت بر اقران ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست
حکام نسبت بوی بظهور پیوست تا هم در آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و وی را
بر دراز گوش وارگونه سوار کردند و بعد از صدور این وقایع و جفای اهل بغداد
ایشان این غزل فرمودند ؎ بگشای ساقیا بلب شط سر سبوی ٭ وز خاطرم کدورت بغدادیان
بشوی ٭ مهرم بلب نماز قدح می که هیچکس ٭ ز ابنای این دیار نیرزد بکفش و کوی ٭ از ناکسان
وفا و مروت طمع مدار ٭ از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی ٭ در راه عشق زهد و سلامت نمی خرند
خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی ٭ عاشق که کعب زد بنهان خانه وصال ٭ دارو فراغتی
ز نقش پیکان گوی ٭ بی رنگ و بوست بی صفتی وصف عاشقان ٭ این شیوه کم طلب ز اسیران
رنگ و بوی ٭ جامی مقام راست روان نیست این زمین ٭ برخیز تا نهیم بخاک حجاز روی
و مدة اقامت ایشان در بغداد چار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال متوجه جانب
حجاز شدند و روی بمدینه پیغامبر صلی الله علیه و سلم آورده ترکیبی در نعت آنحضرت نظم کردند که
مطلع اولش اینست ؎ محمل رحلت ببند ای ساربان کز شوق یار ٭ میکشد هردم بروی قطرهای خون قطار

و در اواخر شوال بحریم حرمت نجف که قبله عزت است و شرف رسیدند و در مقام
مبارک و منزل متبرک این غزل فرمودند ؎ قد بدا مشهد مولای انجو اجلی ٭ کز مشاهد
شد از آن مشهدم انوار جلی ٭ رویش آن مظهر صافی است که بر صورت اهل ٭ آشکار است
در و عکس جمال ازلی ٭ چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد ٭ جای آن دارد اگر کور شود معتزلی
زنده عشق نمردست و نمیرد هرگز ٭ لایزالی بود این زندگی و لم یزلی ٭ در جهان نیست متاعی
که ندارد بدلی ٭ خاصه عشق بود منقبت بی بدلی ٭ دعوی عشق و تولا مکن سیرت تو
بغض ارباب ولا از بیخردی و دغلی ٭ مشک بر جامه زدن سود ندارد چندان ٭ جو شود
در جامه گرفتار بگند بغلی ٭ جو ترا چاشنی شهد محبت نرسید ٭ از شه نحل چه حاصل ز لبان
عسلی ٭ جامی از قافله سالار ره عشق ترا ٭ گر بپرسند که آن کیست علی گوی علی ٭ و بعد از
زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه قصیده غرا در منقبت آن
حضرت بسلک نظم در آوردند که مطلعش اینست ؎ اصبحت زایراً لک یا شحنة النجف ٭ بهر نثار
مرقد تو نقد جان بکف ٭ و سید شرف الدین محمد نقیب که درین وقت سید السادات
و نقیب النقبا آن دیار بود با اولاد و احفاد و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان
فرمودند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و سه شبانه روز ایشان را مهمانداری
بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و چون ماه ذی القعده نو شد حضرت
مخدوم با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینه پیغامبر صلی الله علیه و سلم
آوردند و در اثنای آن راه قصیده انشا کردند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول قصیده

اینست که ~ بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان • رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت
کن روان • و مطلع دیگرش آنکه ~ یا رب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان •
یا ساحت باغ ارم یا عرصهٔ روض الجنان • و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرایط
زیارت روضهٔ مقدسهٔ آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجای آورده متوجه مکهٔ مبارک
شدند و بعد از ده روز در اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و مدهٔ اقامت ایشان در
حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرایط و آداب آن تمام
متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این غزل
فرمودند ~ بکعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم • جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم •
چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم • دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم • شعار کعبه چو دیدم
سیاه دست تمنا • دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم • نهاده خلق حرم سوی کعبه روی
عبادت • من از میان همه روی دل بسوی تو کردم • مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی •
طواف و سعی که کردم بجست و جوی تو کردم • بموقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان •
من از دعا لب خود بسته گفت و گوی تو کردم • نهاده اهل منی در پی منی و مقاصد •
چو جامی از همه فارغ منی آرزوی تو کردم • و بعد از ملازمت روضهٔ حضرت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق چهل و پنج روز اقامت
فرمودند بقاضی محمد خیضری که اقضی القضاة آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار
و در حدیث بغایت سند عالی داشت صحبتها داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند

و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدهٔ اقامت ایشان آنجا بوظایف خدمتگاری
و مهمانداری چنانچه باید و شاید قیام نمود بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند
چون بحلب رسیدند سادات و ائمه و قضاة آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند
و در آن ولایت قیصر روم توجه ایشان از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی
کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دیر باز بملازمت ایشان می
کرد و باز گشت باین آستانه میداشت مصحوب پنج هزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر
موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان
چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را
بقدوم شریف بنوازند و از جملهٔ اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن
رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام آسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون
رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تأسف بسیار خوردند و ایشان هنوز
در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید بی توقف از حلب
روی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را
بالحاح و ابرام طلب نمایند و چون بحلب رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطهٔ حرب
و حرب لشکرهای روم و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیک نام که
از اعیان تراکمه بود و با حسن بیک قرابت قریبه داشت بنابر حسن اعتقاد و کمال اخلاص
که ویرا بحضرت مخدوم بود با پانصد سوار مکمل از اقربا و اتباع خود بقافلهٔ ایشان همراهی نمود

و آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانیدند و بولایت تبریز
رسانیدند و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم شقاول اعظم صدور و اقرب
ندماء مجلس حسن بیک بودند و با سایر امرا و کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان
کردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود
آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک غایت اکرام
و احترام تقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانیده و با برام تمام التماس
باشیدن کرد ایشان ملازمت والده مشفقه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند و چون بهراة
رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید بعضی از
معتمدان خاص را با تحفهای لایق مصحوب مکتوبی مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای
ایشان فرستاد و در اول آن مکتوب این نوشته بود ~ اهلاً بمقدمک الشریف فانه
فرح القلوب و نزهة الارواح ، و مقارن این حال رقعهٔ امیر نظام الدین علی شیر در رسید
مشتمل برین رباعی ~ انصاف بده ای فلک مینافام ، تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح ، یا ماه جهانگرد من از جانب شام ، بخط شریف حضرت
مخدوم دیده شده که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنة
هراة حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمایه واقع شد
اواسط جمادی الاخری به بغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتاد و بیستم
از آنجا قافله روان شد غره ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه

به بیابان در آمدند و بیست و دوم یا بیست و سیوم توفیق نزول بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم
دست داد ششم ذی الحجه بمکه شریفه زادها الله تعالی شرفاً رسیده شد پانزدهم بجانب شام
نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را بمدینه شریف رسیده شد بیست و هفتم رحلت افتاد
در اواسط عشر اخیر محرم بدمشق نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از
محروسه دمشق مراجعت بخراسان افتاد و دوازده روز را بحلب رسیده شد روز دوشنبه
بیستم ربیع الثانی از بلده حلب بجانب قلعه بیره روانه شدیم بیست و چهارم جمادی الاولی به تبریز
رسیده شد و ششم جمادی الآخر بجانب خراسان توجه افتاد و هلال رجب یک منزل پیشتر از ورامین
ری نموده روز جمعه دهم شعبان بهراة نزول واقع شد و کان ذلک سنه فی ثمان و سبعین
و ثمانمایه من نفائس انفاسه المسموعة قدس سره و آن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد رشحه ۱
روزی بتقریبی می فرمودند که اصالت نیست نزد اهل تحقیق که آبا و اجداد کسی از جنس امرا
و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم بوده بلکه اصالت عبارت از حسن جوهریست که
در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی
آنرا اصل می پندارند عین بد اصلی است رشحه ۲ میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که
عیب کسی بر شمارند اول بد بهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان
جاری می شود چه آن بعینه ایشان نزدیکتر است رشحه ۳ میفرموده اند سهمه گدایان و سایلان
شفقت و مرحمت می باید نمود و لقمه از بد و نیک دریغ نمی باید داشت نظر در ان می
باید کرد که موحد ایشان کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی

منتصف ١٨

و پرهیزکاری بگدای بدرخانهٔ این کس نخواهد آمد و از کجاست که درین جبّه و لباس
مجهول صاحب دولتی نیست و اگر چنین واقعیست که اولیای حق سبحانه ستر حال خود
بصورت بی سر و پایان می کنند رشحه ۴ روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری
گفت حضوری دارم و پای در دامان عافیت پیچیده ام و در کنجی بفراغت نشسته فرمودند
حضور و عافیت نه آنست که پای در گریبانی پیچی و در گوشه نشینی عافیت آنست که از خود
باز رسته باشی آنزمان خواه نشین و خواه در میان مردم باش رشحه ۵ می فرمودند که
علامت جوانمردی آنست که کسی دایم محزون و اندوهناک بود در کارخانهٔ الهی فارغ
نشستن خوب نیست کسی که در حزینی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید و کسی که
حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خواجگان ما قدس الله تعالی
سرهم در صورت حزن و اندوه ظاهر می شود رشحه ۶ می فرمودند که محبت ذاتی آنست که
کسی را دوست دارد و آنرا هیچ سببی و جهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیارست
کسی که بر آنجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین
انواع محبت است نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه عنفی بیند بی میل شود
رشحه ۷ کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریایی
نمی نماید فرمودند ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریایی او را کفایتست از همان
ذکر ریایی او نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند
ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس تعقل مفهوم ذکر متحقق گشت

بسماع

متخیله ح

تثبت

اولا متخیله تخییل لفظ آن متأثر می شود ثانیاً و قوت ناطقه بتکلم ثالثاً و قوت سامعه بسماع رابعاً
قوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیه و این حرکتی است دوریه بر وفق حرکت
دوریه وجودیه و در طلب تحقق تا آن حرکت معنوی نشئت یابد این حرکت صوری که صورت
آن حرکت معنوی است ممد حصول آن تحقق است رشحه ۸ روزی شخصی در مجلس شریف
گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه و تعالی فرموده که انا جلیس من ذکرنی
کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در حینی که صد کار ناشایسته و فعلهای
ناخوش صادر می شود این ملاحظه نیست چونست که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه
بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوبست رشحه ۹ کسی از ایشان پرسید که سبب
چیست که حضرت شما تصوف کم میگویید فرمودند انکار کنی باری دادیم رشحه ۱۰ میفرمودند که
کلمات قدسیه اولیا قدس الله اسرارهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم است چنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیا نیز لازم
است با سخنان ایشان بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری
یابد رشحه ۱۱ شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین
نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی از علما وقت این معنی بغایت صعب
نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی بحضرت مخدوم عرضه کرده شد
و از آن معنی استکشاف نموده آید فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است نه تفسیر
لفظ الله رشحه ۱۲ روزی می فرمودند که امروز ما را در خاطر افتاده و جایی ندیده ایم که

یک دیگر را دادیم

مظهر علی الحقیقه صورت منطبعه است در آینه نه در عین آینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد
از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در ان مظهر ظاهر باشد و جوهر آینه را این حالت
نیست غرض ایشان ازین سخن چیز دیگر می بود باین نوع تمثیل فرمودند **رشحه ۱۴**
بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان برجوع دایم داشتند می فرمودند که روزی
در مجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بر سر منبر فرمودند که قدتی
بود که آن سخن که اهل شرع فرموده اند که نامه اعمال بر وجهی خواهد بود که جانب راست بجب رود
و طرف چپ براست آید مشکل می بود چه متردد عین تعذیب است پس آنرا در حق انبیا و اولیا که
در حق صالحان و مومنان چگونه توان تصور کردم ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن
و آوردن چپ و راست آنست که جسمانی را بروحانی و روحانی را بجسمانی آرند و چون
این توجه که خواجه فرموده اند بر وجه اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که
این سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم برزخ را قبری گویند
و برزخ عبارتست از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی
این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی
یعنی او را صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را
روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در حیطه قبر نیست چه روح مجرد او را تمام
فرو گذاشته است بلکه مراد آنست که ظاهر روح را که اقل تعلقی باین جسم کثیف داشته است
و از ان حیثیت او بمجاز جسمانی می گفته اند بعد وصل از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع

نثار رشتی قبر را نیست
همه کس از مومن و کافر
حق دانسته اند و گفته اند
که ص

او را متعلقی دیگر پیدا شود بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجهی دیگر
این سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
ظاهر و پیداست پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی
از و ظاهر است و صفات سبعی و سهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در ان عالم
مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آن کس در
صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس مرابته روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود
و جسمانی که آن صفتی است که از ایشان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد
درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود **رشحه ۱۵** روزی عزیزی در مجلسی از ایشان
این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقة
کلها الا شیا وضعها فی الماء و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب
می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنا برین حدیث لازم می آید که ساختن خیرا
از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که
ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسید که مراد بآب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که
آدمی هر نفقه که کند مزد می یابد مگر آن نفقه که همت و نیت او در ان متجاوز از عالم اجسام
نباشد و خاص از برای فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند **رشحه ۱۶** میفرمودند که
اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس اخیر هیچ علمی وی را دستگیری نخواهد کرد
و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنجه

شود
بجامع

در نفس اخیر دستگیری میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتکی
بر خود می باید گرفت و کنجکی می باید نشست و ملکه حاصل کرد خاطر از مزاحمت نفی و اثبات
خلاص شود رشحه ۱۶ میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی
دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بدایت این طایفه است و نهایت
مشایخ دیگر هر گاه این طایفه قبول کرده اند نادرست که دست از وی باز گیرند هر چند
بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کناری افتد باز او را در میان می کشند رشحه ۱۷ میفرمودند که
بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیت خوشی حاصل
شود کسی که خمر خورده از دایرهٔ اسلام بیرون رفته یا دیوی و سبعی گشته که خلق خدا از وی
در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن
هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که
از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در سرور یش
و سر وحشت و هم درین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهر است و بسی مردم بنگ مبتلای
این چیزها اند رشحه ۱۸ میفرموده اند که پیری آخرت جوانی است بروجهی که در جوانی
میگذرانند در روزگار پیری اثر آن در بشرهٔ ایشان ظاهر می شود رشحه ۱۹ روزی
بو الفضل بارد که دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند
و اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادم را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بنمک کنیم ایشان
بر سبیل طیبت فرمودند که نان نمک دارد و بس طعام خوردن مشغول شدند و درین اثنا کسی را

دید که نان بیکدست بشکست باکس تعرض کرد و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است ایشان
فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن از آن مکروه تر است
وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن در آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است
ایشان گفتند پر گفتن مکروه است و دیگر تا آخر مجلس خاموش بود رشحه ۲۰ روزی کسی از ایشان
التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایید که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم ما
مولانا سعد الدین همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و
اشارت بقلب صنوبری کرده اند و فرموده اند که باین مشغول باشید کار همین است
یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند
ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ، در پهلوی اهل دلی دل حاصل کن ، خواهی بینی جمال معشوق ازل
آیینهٔ تو دل است رو در دل کن ، من خوارق عاداته قدس سره عزیزی از علمای متقی
در سفر حجاز از هرات همراه ایشان رفته بود وی فرمود که در بغداد مریض شدم
و مرض من امتداد و اشتداد می یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت نهایت
ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند
از آن بشارت مرا کیفیتی شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش
خود نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند
و فرمودند که مرض تو دیر کشیده من این بیت مشهور خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آیی
بعیادت ، صد سال بامید تو بیمار توان بود ، ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت

بر ما میخوانی بعد از لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر من نشست
ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند تکیه گیر تواند بود که
باین عرق تخفیفی در مرض پیدا شود و من تکیه کردم و ایشان برخاستند و کسان من
مرا جامهای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت
کرد و بعد از سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحای موالی که وی
نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب
رسیدیم هر کس بمنزلی نزول کرد و من در کاروانسرای فرود آمدم و بیمار شدم
و ضعف آنجا بمن مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من نا امید شدند
گرمگاه روزی بود و در خانهٔ من پیش کرده بودند ناگاه دیدم که کسی در را اندکی
باز کرد چنانکه گوشهٔ دستاروی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از
یاران منست که آمده تا از حال من خبری گیرد بگمان آنکه در خوابم توقفی میکند که مبادا
بیدار شوم گفتم هر که هست درآید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان
داشتم که بر سر بالین من آمد چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت
مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم و در خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود که درین
مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بر حال خود قرار گرفتم
ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفتی که بدیدار
ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که خوشست از یاد تو پیوسته جانم

ولی اکنون بدیدار تو خوشتر، دست راست گرفتند و آستین مرا تا آنجا که آب
وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا
کشیدند چنانچه کسی را وضو نماز دهند و دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود
غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد
چشم بگشادم تا ببینم که ایشان از غیب باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند
باز چشم بر هم نهادم چون ساعتی گذشت سر بر آوردند دست مرا بر سینهٔ من نهادند
و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم رب بهی و در آن وقت
در حلب رب بهی پیدا نمی شد گفتند ما ترا شربت بهی فرستیم و برخاستند و رب بهی
فرستادند در همان ساعت در خود خفت تمام دریافتم و مرض من بعد سه روز تمام زایل شد که
اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران می فرمودند که
روزی فقیر بحجرهٔ ایشان در آمدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن نبود چون این معنی
دریافتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضای من ظاهر گشت چنانچه
طاقت نشستنم نماند برخاستم و بیرون آمدم این حالت مفضی بمرض گشت و بصعوبت
انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند روز هفتم قلق و اضطراب عظیم دست داد
و حال متبدل گشت چنانچه جزم شد بر فوتش از روی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین
فقیر آمدند و در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال خود کردم
و استدعای تلقین صبری نمودم تا آنچه فرمودند مشغول شدم و احضار حضرت ایشان هم

بر ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی در تنزل نهاد
و بحالتی خوش مبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم
و دو زانو نشستم چون ایشان سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی
نخواهد بود فاتحه خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعه ایشان رفتم و آن مرض
هم آن روز بتمام زایل شد و بخیر گذشت چون ازین قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب
حضرت خواجه عبید الله قدس سره از تصرفات حضرت ایشان حکایات می گفت
فقیر این قصه را با وی گفتم همانا که وی رفته و با ایشان گفته تفصیل آن نموده فرموده اند که
چون صورت حال و غلبه مرض وی را شنیدم متألم شدیم و ببالین وی آمده ایم
و مشغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و بما متوجه گشت
تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت عزیزی از اهالی و اعیان
ولایت گیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه
از اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان وی گریبانها چاک زده اند و خروش
و افغان برآورده و بترتیب تجهیز و تکفین او مشغول شده اند ناگاه درین محل
آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از آن سکرات و غمرات افاقت یافت
و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردم که بر آن حالت
وقوف داشته اند متعجب و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن اطلاع نیافته بعد از آن
بچند گاه با بعضی از محرمان و مخصوصان درمیان نهاده که در آن اشتداد و اضطراب

مرض که روح من نزدیک بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
حاضر شدند التفاتی نمودند که مرض من فی الحال زایل شد بعد از آن واقعه آن عزیز
گیلانی مقدار بیست هزار دینار کپکی را از اجناس نفیسه و از صوف و کتان و غیر آن
بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده و نیازمندی بیحد و غایت کرده التماس
طریقه نموده و ایشان رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
نوشته اند و برای وی فرستاده اند و در آخر رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن
امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از آن جانب رایحه اخلاص بمشام ذوق
رسید باعث تقریر و تحریر این معنی شد ~ با این همه بیحاصلی و بیکسی • درمانده بکارهای
بوالهوسی • دادیم نشان گنج مقصود ترا • گر ما نرسیدیم تو شاید برسی • و مثل این واقعه
دیگری را از اعزه بلخ واقع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را دیده بودند
و آن قصه را شنیده حکایت میکردند در راه حجاز عربی که شتران ملازمان ایشان
بکرایه داده بود شتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بمبالغه و ابرام
تمام از ایشان خرید و بمبلغ عالی خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز
در بیابان بار آن شتر فرو مانده و در پای تل ریگی مرده است آن عرب نزد ایشان
آمده و آغاز خشونت و بیحیائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که بمن
فروخته اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبیها کرده و زر خود را با ابرام
تمام گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب تغیری شده است غالبا مرگ وی نزدیک است

چون از مکه بازگشته اند و بپای همان تل تا ریگ رسیده اند عرب افتاده و مرده بر آن
تل ریگ او را دفن کرده اند جمعی از اصحاب که در سفر حجاز همراه ایشان بوده اند چنین
فرمودند که فتحی سوادخان که در بغداد بر روافض در آمیخت و آن همه فتنه برانگیخت
و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد و ناگزاده از بغداد بجانب
تبریز گشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسب
خود را جو داده بوده است بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم
کند که اسپ جو تمام خورده یا نه فی الحال اسپ دهن فراز کرده و انگشت شهادت
وی را بدندان گرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت صعوبت و شدت الم آن مرده است
و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار
اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا
عبد الرحمن جامی بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه خارپشتی
مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان وی را از روی آب فراز گرفتند و دست مبارک
بر روی می کشیدند و هیچ گونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از لحظه بحرکت در آمد
و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود تا وقتی که
متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و بر خاست و روان
شدند سراسیمه وار از عقب ایشان روان شد بسی راه از پی ما می آمد تا بجایی رسیدیم که
از انبوهی و کثرت سواران و پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم و وی نیز ناپدید شد

جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر ایشان بود حکایت کرده است که روزی
در ملازمت ایشان برسم سیر بده پیاوسان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب
و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد و وقت خواب رسید هر کس بگوشه افتاد
و ایشان در خانه وسیع یک زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صباح
آنجا می سوخت و من نیز در آن خانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین جایی بود
از ایشان چون دو سه ساعتی گذشت بی موجبی بیدار شدم خود را بر هیأت قعود
تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است من خود را وقت خواب
دراز باز کشیده بودم و حالا برین هیأت نشسته ام چون نیک نظر کردم دیدم که
خدمت ایشان بر جای خود دو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم
زمانی گذشت باز بجهتی بیدار شدم و همچنان خود را بر هیأت دو زانو نشسته دیدم
تحیر من زیاده شد و آن شب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که این بواسطه
خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم تا صباح پیش ایشان بدو زانو
ادب نشستم عزیزی که از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر بسبز
وار نقل کنم و رخت اقامت آنجا کشم چون پیش ایشان رفتم و داعیه خود عرض کردم
فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر بیرون آی و در زود آمدن اهمال مکن که
فرصت غنیمت است و حوادث در کمین و بمثابه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل
تعیین فرمودند و بار دیگر زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنا بر بعضی از حوادث

و موانع دران داعیه فتوری واقع شد و ازان عزیمت برگشتم بعد از مدتی دزد در خانهٔ
من افتاد و هزار شاه رخیه نقد داشتم آنرا با هر متاعی که دران خانه بود پاک برد
و مرا عریان ساخت روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة با سایر
اصحاب تدریس بصحبت شریف ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت
خوانندگان و سازندگان را فرموده اند تا دران مجلس غزلهای خوانده اند و نقشها
پرداخته و سازها نواخته اتفاقا بعد از ان صحبت بدو سه روز حضرت مخدوم بزیارتگاه
برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ متورعین بوده است
ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از
رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما
مقتدای علما، عالم و پیشوای عرفا عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف شما
نی و اسباب طرب می نوازند و اصول دایره و امثال آن می سازند چون شیخ
این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند و سخنی در پردهٔ
بیرون خفا بسمع او رسانیده که هیچ کس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است
یکبار فریاد از نهاد شیخ برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود
آمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار نموده و دیگر بامثال این سخنان زبان نگشوده
والد این فقیر علیه الرحمه می گفتند که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم و در آیهٔ کریمهٔ و آیة
لهم اللیل نسلخ منه النهار نظری و تاملی میکردم ناگاه در خاطر افتاد که این آیه را بحسب

تاویل بران معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند و از لیل ظلمت عدم خواهند
یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند بعد ازین معنی نیت
کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت پیش ایشان
کرده رفتم چون نشستم فرمودند که شما را در مطالعهٔ تفسیر هیچ وقتی آنچنان می باشد که در بعضی
آیات قرآنی معنی مناسب مشرب این طایفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده
باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند دانشمندی
فاضل که از کبار تلامذهٔ حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان
کرده از شهر متوجه پسر غزار شدم در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا محی الدین جوانی
صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار دیدم و نظر بجانب وی افتاد و مقارن این حال شخصی
میگذشت که نمدهای رنگین پوشیده بر دوش داشت گوشهٔ نمدی چنان بر چشم
راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم من زدند مدتی بر در لنگر نشستم و آب
بسیار از چشمم بچکید بعد از ان بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در
مسجد نشسته اند من هم نشستم بعد از لحظه سر مبارک برآوردند و فرمودند درویشی در طواف
حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده بر روی وی چنان طپانچه
زد که یک چشم وی آب شد و بر روی او فرو دوید پس هاتفی آواز داده که نظرة بلطمة بلطمه
ان زدت زدنا یک نظر بیک طپانچه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن
روی بفقیر کردند و فرمودند چشم می باید نگاه داشت تا دست نگاه دارند عزیزی

از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت که
روزی بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و عزیزی
از صوفیه وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخنی می گذشت در اثنای
سخن از حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره نقل کرده ایشان فرمودند که هر سال
در گذشتن مدة دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه
وارد شده هر ماه که باشد بی تعین و تخصیص محسوب است و مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از
استماع این نقل بغایت متاثر و ملول شدم زیرا که بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام
تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم
و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده
از عقب من بیرون آمد و من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم
و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان بتقریر هر نوع از مقدمات زبان بگشادند تا سوق
کلام بدان انجامید که فرمودند مارا از طور و طریقه فقهاء زمان خود راضی می
باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعض
فقهای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنابر مصلحت
رای سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب روزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان
مولانا جلال الدین رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بجانب اسپاهان
آمده و چند وقت در ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند

و برای وی بر سر مزار علاحده منزل تعین کرده بودند روزی می فرمودند که درین ایام
شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند نماز خفتن گذارده بودیم و با ایشان بصحبت نشستیم
تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت می گفت همانا که طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم چنین است که مجال کسی التفات نکنند وی را چیزی حاصل نمی شود — تام
وی حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا بغایت تاریک بود باران می بارید در حین
اضطرار توجه بجانب ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتم

ذکر تاریخ وفات حضرت مخدوم و اسماء ثمرات شجره ولایت ایشان قدس سره

چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران
در تکمله حاشیه نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل حضرت مخدوم است کیفیت
اشتغال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند و آن کتابی است مشهور و مضمون آن
بر السنه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال ایراد می باید بدانکه ابتدای مرض ایشان روز یکشنبه
سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه بود و در صباح جمعه که روز ششم
عروض مرض بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک
ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضلاء وقت و شعراء زمان
در مرثیه تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند و از آنجمله است این
دو قطعه ∾ غوث آفاق حضرت جامی ۰ کان فی مقله نورا ۰ چون عنان تافت از دیار فنا — الوداع
کرد در کعبهٔ بقا ماوا ۰ سال و ماه وفات روزش بود ۰ شهر دهم ماه روز عاشورا

جامی که بود ببلبل جنت قرار یافت • فی روضة مخلدة ارضها السما • کلک قضا نوشت روان بر در بهشت • تاریخه وس وخلة کان آمنا • مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره دو صلیه داشتند که یکی بحباله حضرت مخدوم در آمد و دیگری حواله راقم این حروف شد و درین معنی گفته شده بود • دو کوکب شرف از برج سعد ملة دین • طلوع کرد برآمد بسان در ز صدف ازان یکی بصفا گشت زینت عارف جام • وزین حضیض و بال صفی شد اوج شرف • حضرت مخدوم را ازان صلیه چهار پسر بسعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز بیش زنده نبوده و باسمی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است وی بعد از یک سال فوت شده و ایشان از وفات وی بنهایت متأثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند و در دیوان اول مرقوم است معلوم می شود و از اتفاقات آنست که لقب وی را که صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و کتب کرده این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بودند چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند که • فرزند صفی دین محمد که جهان • شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان • چون شد بوجود او جهان فخر کنان • شد سال ولادت وی از فخر عیان • و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این قطعه که مشتمل بر چهار کلمه را مرتبه ساخت پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده آنست که بقای حیات شما باد و اما فرزند سیم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ

ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شد برین وجه است که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع من شهر شوال سنه اثنین و ثمانمایه و ثمانین روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض آب که در شمال مسجد قدیم واقعست نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد و تخمینا خواجه دران وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما بخاطرت نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت بر واقفی کردند که بر شمال مسجد واقعست و من ضیاء الدین را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امید وارم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و وی را بشرف قبول والتفاف مشرف سازید حضرت مخدوم خواجه وی را از روی من فرا گرفتند و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک در دهان وی ریختند چنانکه دهان او ازان پر شده و چیزی زیاده آمد بعد ازان او را بدست من دادند و من از خواب بیدار شدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خرد نامه اسکندری در اثنای منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند و اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بده نه سال متولد شده و تاریخ ولادت وی چنانکه از خط مبارک ایشان نقل افتاده اینست که ولادت ایشان فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر

وفات خواجه ضیاء الدین یوسف علیه الرحمه [illegible]

من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی وتسعین وثمانمایه انبته الله نباتاً حسناً ورزقه الله
سعادة الدارین بمحمد وآله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کما بیش فوت شده
وایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کرده اند

فرزند ظهیر الدین پنجم ز محرم ❊ در منتصف ظهر شد آرام دل ام ❊ جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت
بجستیم چو نامش ز تتم نامه اتمام ❊ ملفوظ ز عیسی چو شمارند نه مکتوب ❊ تاریخ ولادت بود این ذلک عیسی

نور دیده ظهیر دین که فتاد ❊ دادن و بردنش بهم نزدیک ❊ بود برقی ز آسمان کرم
زادن و مردنش بهم نزدیک

مولانا عبد الغفور علیه الرحمة والغفران لقب ایشان
رضی الدین است و از شهر لار بوده اند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که
از اولاد سعد عباده رضی الله تعالی عنه بوده اند که از کبار انصار است و مهتر قبیله
خزرج و خدمت مولوی از اجله تلامذه و اصحاب حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره
بوده اند و همه اصناف علوم عقلی ونقلی یگانهٔ زمان و فرزانهٔ دوران و اکثر
مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بوده اند و آنحضرت بعد از مقابلهٔ شرح
فصوص الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بوده اند که تمت مقابلة
هذا الکتاب منی و بین صاحبه وهو الاخ الفاضل والمولی الکامل ذوی الرای الصائب
والفکر الثاقب رضی الدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه ویکون له عوضا عن جمیع عن کل
شیء فی اواسط شهر جمادی الاولی المنتظمة فی سلک شهور سنه ست وتسعین وثمانمایه وانا العبد الفقیر
عبد الرحمن الجامی عفی عنه خدمت مولوی در تکمله حاشیه نفحات از حال خود باین عنوان

تعبیر کرده اند که فقیر را دغدغه شغل بدین طریق دست داده بوده است و بملازمت
ایشان آمده واستدعاء تعلیم کرده ایشان او را تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله
کرده اند و مشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرموده
ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهود این طایفه بظهور آمده و خود را
در فضای روشن دیده و وی را لذت قوی و شوق عظیم دست داده و نشان
یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته این حالت را بدیشان عرض کرده فرموده اند که
این سریست از یار و دوست نیز اخفا باید کرد بعده بتکرار شغل و کثرت عمل کیفیت بیخودی
در وی متزاید می شده روزی این شخص از بعضی اشتغال که سبب فتور این نسبت می شده
نزد ایشان شکایت کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشتغال ظاهری
جمع می باید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت ازوی دریافته لازم داشت این ملک
دیگریست که درین کس منعکس شد چنان باید کرد که ملک این کسی شود و این بدوام صحبت
میسر گردد و فرمودند که اشتغال بامری بحسب ظاهری ضروریست تا این کس از پیش
خلق ممتاز نشود و نشانه مند نگردد شنیده که شخصی نزد یک بزرگی رفت والتماس
تعلیم طریق کرد فرمودند که هیچ پیشه داری گفت نی فرمودند که برو پینه دوزی بیاموز که
معنی روشن این طایفه بی صورت شغل نمی باشد و فرمودند که حصول این حالت
و تحقق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک و انفعال است حقیقت کار
اعراض و اقبال است اعراض از ما سوا و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن

ممکن است نفس آدمی بمنزلهٔ مرآتی است که روی بجانب دیگر دارد وی را می باید گردانید که
رویش بجانب حق افتد عزیزی در صحبت یکی از مشایخ صفقه زد و بپا و جون برخاست
صوفی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد
و نسبت آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت مذهل ما سواست و این را حال گویند و
گاه مذهل ما سوا نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند محسوب از حال
شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است در صفا و کدورت و فرمودند
در زمان شغل بذکر چون غیبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد
چه تخیل این معنی و شغل خیال بامر واحد ممد جمعیت است حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرموده اند که راه را چون خط مستقیم
فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان ما یک زیپاهی وارد که همه جا با همه
کس در همه حال ورزش این نسبت میتوان کرد و ورزش این نسبت را اصل می باید
ساخت و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریفه بغایت لطیف است
و ویرا حدی مضبوط و وقتی معین نیست بجزوی امر زایل میگردد و گاه در وقتی که
شخصی مترقب نیست ظاهر می شود هر گاه در نسبت فتوری شود در رجوع بسبب وی
باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مفضی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت و میفرمودند که
ملاحظه بسیاری از امور حسی است که ممد نسبت و حالت می شود و مقوی جمعیت
و معاملت می شود میگردد و این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت

افتاده است از جمله صحرا که صورت اطلاق است معین است ملاحظه و مشاهده جبال
صورت معنی هیبت و عظمت است و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت
مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مردی ظل را صورت خروج از حول و قوت خود است
و ملاحظه جشمان جانوران وحشی و توحش ایشان صورت نسبت حیرت است و ملاحظه جنازه
مقوی نسبت فنا است و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و می فرمودند که یک روز
در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقا گذر بر دراز گوش
مرده افتاده که جشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و دران
حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت و می فرمودند که روزی قبضی واقع شد
بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و نازوها در نظر آمد در خاطر گذشت که
همانا اینها بحسب استعداد خود از مبداء فیض میگیرند و بآن آرام دارند فی الحال رفع
شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضی حادث شدی
بملاحظه سایهٔ بنفعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی می گفتند که روزی پیش ایشان
ایشان در آمدم و از اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق خدای را از عالم
بیرون نمیتوان کرد چنان باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد
و دران ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه
نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری می شود و فرمودند که
بعض اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود و این سخن از ایشان بغایت غریب است

مراقبه معنوی

من فواید النفایس المسموعة وان در ضمن چهار رشحه ایراد می یابد رشحه ۱

روزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از رسایل خود آورده اند که اختلاف است
در آنکه ابو الحسن الجنی ابلیس است یا غیر او وتحقیق آنست که وی غیر ابلیس یکی از ایشان بوده و ابلیس را ابو مره گفت
و ابو الحسن الجنی خنثی بوده است هر دو ران خود را برهم سوده و فرزندان از آن
تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست که دو رکن خفیف
است لاجرم در ایشان سخاوتی و خفتی هست بتخصیص که رفع بآن منضم شده باشد
پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکه اند و ترکیب ایشان بسیار سست و بی
بنیاد است و باندک ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان
میرسد از هم میریزند و هلاک می شوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می شود
و چون جنیان بر کسی ظاهر شوند بصورت مثل بگریزند و از نظر وی غایب شوند
و هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان بر وجهی که از نظر
نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند بهیچ طرف از یمین و یسار
ننگرند و تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه از نظر او غایب نتوانند
شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و لهذا کارها و حرکتها کنند و تسویلات و تخییلات
نمایند تا باشد که نظر بآن توجه کند و نظر او از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند
گریخت و حضرت شیخ قدس الله سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتعریف الله است که

مرا بآن ملهم گردانیده و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات
ایشان در امور معنوی بغایت قاصر بود خصوصا در معرفت الله و اکثر ایشان بلید
و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فایده چندان نبود بلکه صحبت ایشان
حذر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان
مرکب از جزو ناری و هوایی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالبست و از خواص
نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گرد بادی که می باشد بعضی از آن
اثر مضاربه و محاربه ایشان است و در میان آن گرد باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ
و جدالند و میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله بسیار می باشد بواسطه همان تکبر
و تجبر لازم ذات ایشانست و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل می شود به برزخ
امکان مراجعت نشأه دنیوی نباشد و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتی که حشر ابدان
قایم شود و جمعی که از ایشان دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را بزمهریر
عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمی شوند و اگر چه از آتش دوزخ می
شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش عنصری گرم و سوزان
تر است رشحه ۲ در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس سره
در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی
شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند تا شیطان
معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند گاه شیطان معنوی

کارها کنند که شیطان صوری نتواند کرد مثلا شیطان صوری القا سنت حسنه کرد
در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث واقع است که هر که سنت
حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بران سنت عمل نماید وی را از ثواب آن بهره باشد
پس شیطان معنوی دران ملقی تصرف کرد و وی را بران داشت تا احادیث بنام
پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن
عمل کنند و وی را دران اجری بود و ازان حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغامبر
صلی الله علیه و سلم بندد جای او آتش است مثالی دیگر هم حضرت شیخ قدس سره
فرموده اند که شیطان صوری مثلا تلاوت قرآن را باواز بلند در دلی القا
کرد و این امر حقانیست پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منظم ساخت تا آنرا
تالی گویند و آنرا بریا و سمعه باطل کرداند و امثال این امور بسیار است رشحه ۳
صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنانکه
نفس ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک
که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است ادراک
در شرح معنی این سخن فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاح و مراد این
ادراک بسیط است چه حق سبحانه مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد
وجود حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت اورا حاصلست
زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا دریابد اول وجود را دریافت است

بعد از ان آنچیز را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرک شود با دراک بصر
آنگاه اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرة واجد وجود حق تعالی است پس متاثر است
از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و تذللی است که وی را
نسبت بوجود حق تعالی واقعست که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول وجود خارجی
و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادتست که بحسب حال اورا
حاصلست پس عبادتیست وی را اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور
رحمت عام است که عبارت از فیض وجودیست که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات
و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاح یعنی چون ادراک کرد
که این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع
و بحسب حال اینجا خواسته است که صفت آزادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت
حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرده تا ظاهر او مطابق باطن [illegible]
و حال آزادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مکتسب که موجب عروج
بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمیت قوله تعالی
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون درین مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار
عبادت اضطراری وجه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت
آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را
همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصلست و ارادت مطابق شود بحال واقع رشحه ۴ در تعدیه

جاودانی کفار و اختلاف اکابر دران می فرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای
عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس جهت چیست که کفر متناهی را
عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس الله سره در جواب ازین سوال فرموده اند که
قدر جزای اعمال حق سبحانه میداند و ادراک این معنی را فوق دریافت عقول ناقصه است
پس جزای عمل کفر باشد در نشاه اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای
اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که
همیشه بر کفر باشند پس دران نشاه نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب
جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جهلی است عارضی و حبان و ملایم مزاج روح نیست
بلکه مناسب مزاج روح و ادراک وی امور حقه است و صفت جهل آخر مرتفع می شود
در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند دغدغه می
بود و بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده می شد و جواب می شنود
و بعضی ازان اینست که در ضمن شش رشحه ایراد می یابد **رشحه ۱** حضرت ایشان
می فرموده اند که آنچه از مردم واقع می شود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری
مقرر نیست ازان نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود
شده است و در معنی این سخن فرمودند اگرچه هر فعلی خواه حدی شرعی متوجه شود
خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است
لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و قدر می باید داشت

تا جنگ و آشوب نشود و دران صورت دیگر نظر باحکام شریعت باید کرد تا سلسله
امور این عالم بر انتظام خود بماند و اما آنچه بشرع شریف راست نیاید دران صورت
رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خشنودی رسول او ست
صلی الله علیه و سلم در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فایده صوری و معنوی مندرج است
و اهمال و امهال دران جز الحاد و زندقه هیچ نیست **رشحه ۲** در شرح این سخن که حضرت
ایشان می فرمودند که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی
دید تا جنگ نشود می فرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد
و این اضافه است بادنی ملابسه و امر تکوینی امری واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر
احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست **رشحه ۳** در معنی این سخن که حضرت
ایشان فرموده اند که اراده وجه باقی مسخر است می فرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
هر موجودی را حاصل است و آینه وجود مطلق او ست مسخر همان وجه است بآن معنی که حصه
سالک بران معنی حصه غالب میتواند شد و وی را آیینه جمال مطلق میتوان کرد و اینهم فرمودند
معنی دیگر نیز بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجود خاص کرده اند و چون نتیجه
این توجه افنای غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا
مسخر و دران حال حق سبحانه از باطن صاحب این ارادت مسخر اشیا بود **رشحه ۴** ناسنده
در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم
معلوم نمی شود الا بمجاهدات عظیمه کثیره و ریاضات عظیمه یصحبها اللهم می فرمودند که مراد

بعجبها اللّهم آنست که مرئی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود
و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگیرد سر ظهور عالم که از
جمله اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود و مجرد این همت بی اتخاذ مجاهده و ریاضات
یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فایده و نتیجه ندهد **رشحه ۵** در معنی
این سخن که حضرت ایشان می فرمودند که بعضی عارفانرا قدرت آن داده اند که هرچه
خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف
باقیست مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف
متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت
مثالی بود کافی است در ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن
توجه از عارف باقیست آن موجود شهادی در حضرت مثال یا حضرت شهادت آن موجود
نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال
معدوم صرف شود **رشحه ۶** درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین
عمر قدس سره چندگاه اسپی سفید سواری شدند از محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
وی گفت اختیار اسب سفید بجهت آنست که بعض تجلیات صوری چنانچه مشهود حضرت شیخ
شده است می فرمودند که خصوصیت هر صورتی بسبب ارباب مکاشفات و مشاهدات
بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایقی است که در صور اشیا بر ایشان
منکشف شود مثلا موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود

واقع شده و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی مخطط روی نمود
چنانچه بعضی احادیث بان ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی الدین
العربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته اند که رأیت ربی علی صورة الفرس
و حضرت ایشان شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعض از مصنفات خود در شرح
این سخن می فرموده اند که سالکان حق را سبحانه بتجلی صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و بتجلیات
نوری می بینند و آن با فعال نسبت دارد و بتجلیات می بینند معنوی و آن بصفات نسبت دارد
و بتجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری که بآثار نسبت دارد
حق تعالی در صورت جمیع اشیا تجلی بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن
و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند وقتی که بتجلی
ازان بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق المولود تجلی کند از معادن وقتی که
به نباتات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب
معادن است بمرتبه نبات که در وی نشأة از نمو هست و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست
در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات است و اقرب نباتاتست بمرتبه حیوان که بعض از خواص
حیوانات در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و بلقح نر محتاج است که تا شاخی
از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار بر نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا نر
بماده نه پیوندد ماده بار نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس
تجلی کند که افق حیوانانست و اقرب حیواناتست بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت

از مولود کان کند بعد از آن [illegible]

دیگر فوق افق انسان بنا شد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه
انسان آن بود که حق سبحانه بصورت حاجت تجلی بر وی متجلی شود و سالک را منزلة الاقدام
صعب تر ازین نبود که حق سبحانه بر وی تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در ان تجلی غیر خود
کسی دیگر نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را محاط خود یابد و معنی
سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیری و امثال آن
همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر اهل کشف را که قدم لغزیده در تجلی صوری بوده تا چنین حرفها
نموده اند و حکمار امزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام
گردانیده اند و بمدرکات معنوی خود مغرور گشته در بادیه ضلالت هلاک شده اند و چون
اولیا بمتابعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان شهودی
در وجود آید . در حال محو در وجد صحو از ان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا
از منازل تجلیات صوری و نوری و معنوی عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده
و از منزلة اقدام رهانیده و سر ایشانرا بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل
گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم رشحه خدمت مولوی
استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی
با شیاء می فرموده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلا زید موجود در
ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت
بواسطه این ضمیمه مبدا آثار شده پس تحقیق این وجود عارضی مبدا آثار باشد چه از وجود

تعبیر بچیزی میکنند که مبدا آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آنچه
حقیقت بخود مبدا آثار است بی انضمام هیچ شیء بوی هو اختلاف است حکما و صوفیه را که
آن وجودی که مبدا آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله
و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما متکلمین بر انند که آن صفتی است از صفات خدای تعالی که
افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن
حضرت شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین
و قلیلی از حکما و متکلمین بر انند که آن وجودی که مبدا آثار شد هم وجود حق است
سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را
با شیا علاقه معیتی واقع است که ان معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق
از انبیا و رسل و اولیا و حکما پی بسر ان معیت و حقیقت وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد
انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این
علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران بچند روز شبی ایشانرا
بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و جواب
شنیده بعد از ان پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود
و نسبت معیت وی با شیا که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در ان سخن گفته اند و غلو کرده
شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون با این علم آمدم و با حضرت شیخ ملاقات واقع شد

و از ایشان سرّ این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز آن فقیر
پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد فرمودند که
چه میگویی مذاق و عاشقی آنست که اینجاست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب
اجزای مختلفه حاصل می شود زود متغیّر و متبدل میگردد و بواسطه ضدّیت آن اجزا
با یکدیگر و بدان سبب عشق زایل می شود و تعلق خاطر نمیماند اما حسنهای این عالم که
از جمع بسایط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیّر و تبدل نمی پذیرد چه میان
اجزای آن ضدّیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همیشه عشق و عاشقی برقرار است عاشقی آنکه
در ابتدای انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که روح را با بدن می باشد وحشتی
روزی تشویش بجوهر روح می یابد اما چون صاف و بال می شود باز همچنان بر سر مذاق
و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که اینجا شما فرمودید
از جمله اسرار آخرتست و میگویند اموات ماذون نیستند بافشای اسرار آخرت این
چگونه است گفتند آن سخنی است واهی که عوام گویند و اصلی ندارد نه که مردم در وقایع
بسیار پیغامبر را صلی الله علیه و سلم و کبرای این امت را قدس الله تعالی ارواحهم
دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده اند و اگر افشای اسرار
آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی بار دیگر در همان ایام آن قاصر
بخواب دیده که خدمت مولوی بیمارند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سرّست که دوستان
حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا می باشند فرموده اند که سرّش آنست که

امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه قوای دماغی است و چون دماغ تنقیه می یابد
هر آینه متعلق این قوت دماغی می شود آن نور مطلق بسیط که محیط جمله موجوداتست
و مقصود همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی دون بعضی ملک و من و تو و هر
فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی
وی متعلق می شود وفات خدمت مولوی علیه الرحمه در صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی
عشر و تسعمایه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این
قطعه نظم کرده اند **قطعه** چو شد عبد الغفور آن کامل عصر • ببعضی غرقه دریای غفران • سر آمد روزگار
دین و دانش • فرو رفت آفتاب علم و عرفان • چو خواهی روز و ماه و سال فوتش • بگو یکشنبه
پنجم ز شعبان • **مولانا شهاب الدین بیرجندی رحمه الله تعالی** از کبار اصحاب حضرت
مولانا سعد الدین قدس سرّه بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان
مقرر هراة مولد ایشان بیرجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد
ابن احمد است والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا
ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام
کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را
بنام ما کنی که او از ماست بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد
و او را احمد نام نهادند و بوی امیدوار شدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح
تقوی از ایشان ظاهر بوده چنانچه در آن زمان نماز تهجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده

و چون بسن شباب رسیده اند رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علوم اشتغال
نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله
خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان
از علماء محققین و فضلاء مدققین آمد شد میکرده اند و در مجموع درسها بر اکثر مستفیدین
فایق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره
حاضر می شده اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می
نموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از
تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت
صوفیه اختیار کرده اند بخدمت شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه
شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس الله ارواحهم میرسیده اند و آخر الامر
بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند و از ملازمت این آستان
بازپسته می فرموده اند که در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار می گشتم
و هیچ اثری از نسبت عزیزان در باطن خود نمی یافتم و از این جهت بغایت ملول و محزون
بودم تا روزی بعد از جمعه در پیش مقصورهٔ هراة میان کثرت مردم و ازدحام
عوام سیر میکردم ناگاه ایشانرا در میان آن کثرت دیدم و سر راه بر ایشان
گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که دادرتا این علوم رسمی که در سینه داری
نفی نکنی فایده نیست و درین گفتگو باطن مرا بخود منجذب گردانیدند متوجه بیرون مسجد شدند

و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشانرا نگاه می داشتم تا از مسجد
جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازهٔ فیروزآباد بیرون
رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم بر دکان چوب فروشی رفتند و دو پل
پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی خود را ته کرده بر دوش مبارک خود نهادند
و خواستند که پلی بردارند من روانی پیش رفتم و گفتم اگر رخصت فرمایید من این خدمت
بجای آورم فرمودند که اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمی شود پل دیگر را بردار و ایشان
یکیک پل برداشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر را بضرورت بر دوش گرفتم و با انفعال
هرچه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختیم و گاهی چشم خود می پوشیدم
و گاهی می گشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی تحاشی بوشت بوشت
می گفتند تا از دروازه در آمدند با خود گفتم که چه باشد بمحله های تاره فرو روند که بنسبت
ببازار خلوتست ایشان خود براست بازار در آمدند چون نزدیک سر چارسوی رسیدیم
با خود گفتم که چه باشد که ببازار خوش در آیند که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمیتوان
رفت خصوصا وقتی که پلی دراز بر دوش باشد ایشان خود روی ببازار ملک نهادند
و من از پی ایشان میرفتم بحالتی غریب و خجالتی عجیب که از پندار دانشمندی بر بودم
تا از میان بازار ملک بکوچه در آمدند که بپای مسجد میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان
رسانیدیم و از دوش بر زمین نهادم درین محل همین عنایت و حسن تربیت ایشان
مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت عزیزان در افتاد بعد از آن دامن متابعت و ملازمت

ایشانرا محکم گرفتم و هم حضرت ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افاده
آن بود که در ان ایام که در مدرسه خواجه علی فخر الدین بیرون دروازه خوش تدریس
بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در سرا ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم
هرگز ایشانرا بآن کیفیت ندیده بودم بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس
التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم رسوم دل آدمی سیاه می شود و ازین
جهت است که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که طالب علم باید که
بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من
چراغ روشن شده و باطن مرا منور گردانید بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من
تافت در مجموع اجزا و اعضای من سرایت کرد و حلاوت عظیم از ان روی نمود و ایشان
درین محل فرمودند که چراغ روشن شده را از بادهای مخالف می باید نگاه داشت
تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده بخانه در آمدند و من بپاس انفاس و مراقبت
و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و مذاکره علمی نیک حاضر وقت
می بودم تا روزی مرا در حوضه درس با یکی از طلبه علم که در مسئله سخنان ناموجه می گفت
بحثی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که
آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرومرده بغایت ملول و محزون شدم
و درس را بهمه گذاشتم و بدر خانه ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون
آمدند و چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند که داد این نسبت را بغضب راندن

جمع نمی شود مگر ندانسته که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و من سر در
پیش انداختم و بباطن زاری و نیازمندی تمام نمودم و آب چشم کردم ایشان ترحم
کرده باز التفات نمودند که همان چراغ افروخته شد بعد از ان سر در کار درس و افاده را
برهم زدم و یکبارگی همت خود را بر حفظ آن نسبت گماشتم و هر چه مانع ظهور آن بود بتمام باز
گذاشتم سن شریف ایشان پنجاه و پنج سال بود و در شهور سنه ست و خمسین یا سبع و خمسین
و ثمانمایه از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین
است قدس الله تعالی سره **مولانا علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالی** نام ایشان محمد
بن المومن است و مولد ایشان آبیز است که دهی است از ولایت قهستان از کبار اصحاب
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره بازگشت تمام داشتند و ایشانرا بمولانا
علاء الدین التفات بسیار بود و بتقریبی روزی می فرمودند که طینت مولانا علاء الدین و فرزند وی
مولانا غیاث الدین از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری
می بود و این شغل را برده کار و قباب روزگار خود ساخته می فرمودند که در زمان سلطان
ابو سعید میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس الله تعالی سره بهری تشریف آورده بودند
اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیری ام از
خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری میکنم فرمودند که مکتب داری یک مگوی
و بتصغیر نام آن مبر که مکتب داری کاری بزرگست و بسی فواید و عواید بر ان مترتب است بعد از ان

از حضرت مولانا حکایت کنند و از خصوصیاتی که میان ایشان واقع بوده است
چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی می‌کفتند که در مبادی حال در هراة
بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین اختیار کردم فتوری
در مطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا کاهی مشغولی کنم در اندیشه
روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر مدرسهٔ فیروزشاه رسیدم بجماعت خانهٔ وی
در آمدم و در را از درون بستم و پشت بر محراب نشستم و در اندیشهٔ تحصیل و ترک وی
افتادم ناکاه از کوشهٔ محراب آوازی شنیدم که کوینده کفت ترک نمای و بیاسای حال
بر من بکشت از آنجا بیرون آمدم و روی بخیابان نهادم تا بتل قطبان رسیدم در آن
کورستان دیوانه بود نجم الدین عمر نام ناکاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد
کفتم پیش وی روم و ببینم که درین بار چه میکوید چون نزدیک او رسیدم کفت حاجی
در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا کفتم که ترک نمای و بیاسای من متحیر شدم و از پیش
او بر کشتم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم بملازمت حضرت مولانا سعد الدین
آمدم و در آن محل ایشان در مسجد جامع شهر در جای مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان
نشستم سر بر آوردند و فرمودند که اطرح و اقرح مثلی مشهور است حاصل آنکه ترک
تحصیل بحاصل می‌باید کرد و بتمامی روی درین نسبت می‌باید آورد ازین سخن که ایشان
فرمودند خاطرم بتمامی از تردد خلاص یافت و بهمکی بطریق خواجکان قدس الله ارواحهم
اقبال نمودم می‌کفتند که روزی همراه حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه

شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتیم ایشان فرمودند که در عقب من نشین و من کاه کاه
در مجلس وعظ و صحبت سماع و نعره‌ها میزدم چون خواجه بمنبر بر آمدند و آغاز معارف و حقایق
کردند در آن اثنا کار بجایی رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که
نعره زنم آواز من بر نیامد بار دیکر حالتی شد که نعره می‌بایست زدن هم آواز بر نیامد
همچنین سه بار دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نکذاشتند که فریاد کنم درین اثنا
دیدم که ایشان را غیبتی و ذهولی دست داد و استغراق و استهلاکی روی نمود ناکاه
مرا حالتی شد که پنج نعره پیاپی زدم بعد از آن که مجلس آخر شد و برخاستیم ایشان فرمودند که
زود باشد که نعره‌ها ترا در کوشه کند یعنی ارادت و احوال پیدا شود که در وقت استیلای آن
بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من در آن ایام بیمار شدم و ضعف بمرتبه رسید که
قوت و حرکت نماند و یاران متجازم شدند که امشب میمیرم و من درین خیال افتادم که حضرت
مولانا ما آنروز فرمودند که زود باشد که نعره‌ها ترا در کوشه کند و سخن ایشان حق و
صدق است و هنوز آن معنی بظهور نیامده و حالا من میمیرم این چکونه است ناکاه در خواب
شدم دیدم که ایشان آمدند و فرمودند که بسم الله حسبی الله ربی الله توکلت علی الله
اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله چون بیدار
شدم این کلمات بر زبان جاری بود و صباح آن قدر قوت شد که وضو ساختم و نماز
نشسته کذاردم و هم خدمت مولوی فرمودند که در آن روز که حضرت مولانا را بطریق
فرمودند نفی و اثبات درین اثنا کفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیا

اعتقاد می باید کرد که آیهٔ کریمه و الله بکل شیٔ محیط شاهد این معنی است که اکر علما ظاهر تاویل
نکنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم بفراست دریافتند فرمودند که اهل ظاهر
کفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیهٔ و قد احاط بکل شیٔ علما این را خود
اعتقاد می باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوش وقت شدم روز دیکر که بملازمت
ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فایده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه
و معیت ذاتیست معتقد اهل تحقیق اینست انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه
و معیت حق سبحانه با شیا چنانچه بعضی از کبرا المحققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی
اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات بی کم و کیف بر سبیل
عموم کما قال الله تعالی و الله بکل شیٔ محیط دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص
مقربان حضرتست کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا و قال الله تعالی ان الله لمع المحسنین اما معیت
صفاتی بمعیتی است قدرت و سایر صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالی و قد احاط بکل شیٔ بحسب علمه صح
علما و قال تعالی ان الله علی کل شیٔ قدیر و مقصود مولانا سعد الدین قدس الله تعالی
سره قسم اولست از دو قسم معیت ذاتی و الله اعلم ذکر ملاقات و مقالات مولوی
بشیخ عبد الکبیر یمنی قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که مولد حضرت شیخ خضر توتست که
یکی از شهرهای یمن است و ایشان در مبادی حال و اوان طلب اکثر دیار عجم و بلاد
عرب را سیاحت کرده بودند بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت
خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در ان اوقات که

مجاور حرم محرم زاده الله تعالی شرفا و کرامة بوده اند بحضرت شیخ باز کشت بسیار میکرده اند
و منظور نظر عنایت ایشان می شده و معارف و لطایف می شنیده بعضی انیست که
ایراد می یابد خدمت مولوی می کفتند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست کفتم
وضع شی در غیر موضع فرمودند که دل محل یاد کرد حق است هرچه غیر حق آنجا نهند
ظلم است می کفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است کفتم لا اله الا الله فرمودند که
ما هذا الذکر هذا عبارة کفتم بس شما بفرمایید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوانی
دانست و هم شیخ فرمودند که روی در جبل می باید آورد و نیت نماز چنین میکرد که
خدای می پرستم که نمیدانم الله اکبر خدمت مولوی می کفتند روزی مرا حالتی شد
و شهودی امری بی کم و کیف دست داد که از ان هیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد ناکاه
درین حالت حضرت مولانا مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که
میداد در همین حالت را محکم کیر که معنی سخن شیخ عبد الکبیر که روی در جبل می باید آورد
همین است می کفتند که مرا در حین مجاورت حرم بخانه کعبه علاقهٔ محبتی محکم شده بود که
هیچ جای دیکر آرام و قرار نداشتم چنانچه روزی در طواف بودم باد و زید و استار
خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که نعره
زدم و بیهوش افتادم بعد از افاقت منفعل بر خاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزد ایشان نشستم خواستم که از کفتاری خود شکایت کنم پیش از انکه من آغاز سخن کنم
فرمودند یا عجم الیس لک مع البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی

یعنی بان نسبت که با کلیات بان [illegible] ... موجود با یکی ... البیت صح

الارض فی الحجر و فی المدر موجود و شهود بل کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو الله الذی لا اله الا هو و درین محل بهر چیزی ازین اشیا که آستین ایشان میگردید
چون نظر کردم و بواسطه تصرف و التفات شیخ نسبت حسی بخانه و غیر خانه برابر شد
و حجب باطن از قید جهت خلاص یافتم می گفتند که روزی بشیخ عبد الکبیر در آمدم جمعی
کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان
در معارف الهی سخن می گفتند ناگاه از میان علما فقیهی غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام
ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از اعیان مجلس بانک بر وی
زد که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگوییم مرا منع کنید و اگر مشروع
و معقولست چرا مانع می شوید چون وی این سخنان بگفت حضرت شیخ روی بفقیر کردند که
یا عجم خلصنی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگویید و من شبهه
میکنم جواب باید گفت این همه مبالغه چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه
وی گشته فرمودند که بگو چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد
و بیهوش گشت شیخ برخاستند و بخلوت خود در آمدند و ان مجلس برشکست و همچنان
فقیه در روی افتاده بود آخر زنبری آوردند و وی را بران نهاده بردند هنوز
از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد روز دیگر که بملازمت
شیخ آمدم در خاطرم گشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مردی بود جاهل و غافل از احوال
باطنی ایشان چه بودی اگر از روی عفو کردندی شیخ فرمودند این عجب شمشیریست که دو

روی دارد و بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته ناگاه
جاهلی عریان می آید و سینهٔ برهنه خود را بر سر شمشیر می نهد و بهر قوتی که دارد در وی می
کند و خود را هلاک می سازد گناه شمشیر چه باشد می گفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که
چون پیر شما از شما در قهر می شد چه می گفت گفتم می فرمودند که من مرد فقیرم که پیش من می آیید
خود را جست میگیرید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خدا را فراموش میکنید
و دیگر نمی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابلهٔ شیخ خود چه میگویید گفتم سکوت
میکردم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله می گفتید ما خدای را
نمی شناسیم ما ترا می شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی اکابر
گفته اند که پیر در آینهٔ مرید خود را می بیند اما مرید در آینه پیر خدا را می بیند از حضرت
ایشان در سمرقند چنان استماع افتاد که می فرمودند اکنون که من در قید حیاتم شما خدا
بین نمی شوید کی خواهید شد من جملة انفاسه النفیسة و آن دو قسم است اول آنچه از
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند آنچه بخود می گفتند اما قسم اول از آنجمله
است این هفت رشحه رشحه ۱ می گفتند که حضرت مولانا ی ما می فرمودند ما نبودیم خدا بود و خدا
بود ما نباشیم و خدا باشد و اکنون ما نیستیم و خداست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا
خواهید بود و با که مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد
ماند دل منقطع کنید رشحه ۲ می گفتند که هم ایشان می فرمودند آنکه پیر هری قدس سره
فرموده است که درویشی خاکگی است بیخته و آبی در وی ریخته نه کف پا را از ان دردی

میکنید

نه پشت پا را ازان کردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت و رسم درویشی است
حقیقت درویشی با خدا بودن است رشحه ۳ می‌گفتند که روزی بر در سرای حضرت
مولانای ما جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت
ذکر گفتن افضلست دیگری گفت تلاوت کردن افضلیست درین اثنا ایشان بیرون
آمدند و پرسیدند که چه سخن در میان داشتید مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند که
با خدا بودن از همه افضلست رشحه ۴ می‌گفتند که هم ایشان می‌فرمودند که هر که بخدا حاضرست
در بهشت نقدست و هر که از خدا غافل در دوزخ نقد است رشحه ۵ می‌گفتند که روزی
یکی از گرانجانان زهاد بمجلس حضرت مولانای ما درآمد عصای در دست و ردایی
بر افکنده و شانه دانی و مسواک و تسبیحی ازان درآویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم
شد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه
اهل آخرت متنفرند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفرند از اهل آخرت رشحه ۶ میگفتند که
روزی حضرت مولانای سکوت بسیار کردند بعد ازان سر برآوردند و فرمودند که یاران
حاضر باشید یار عین بعین است رشحه ۷ میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله دوست
دست شما گرفته و در طلب خود گرد درها میگرداند بس این دو بیت خواندند شعر
آنکه نی نام بدست است مرا و نه نشان ۰ دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان ۰۰ او دست
دست من و پا نیز بهر جا که رود ۰ پای کوبان ز پیش سر دوم و دست فشان ۰ اما قسم دوم
وازانجمله است این رشحات بیست و چهارگانه رشحه ۱ میفرمودند که طالب را سه چیز لابدست که

ازان گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت سیم احتیاط در لقمه رشحه ۲
میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی
لا معبود الا الله گوید گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع
در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و در سیر
الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهند لا معبود
الا الله اندیشد کفرست رشحه ۳ می فرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکرد آن
از نقصان دین اوست بعضی سنتها بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرض بود
فتهجد به نافلة لک اشارت بانست التزام سنن و آداب شرعی که مبنی ناگزیر است
و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بران موقوف رشحه ۴ می فرمودند که این مهم بحصول
نسبت نه بکار می شود نه بیکار بکار نمی شود اگر نا قابلست و بیکار نمی شود اگر قابل است
رشحه ۵ می فرمودند که هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و او
استحسان نماید تعیین او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس هر طالب را کم از ان
نیست که با ذی رحم محرم زنا کند رشحه ۶ می فرمودند این کار که آدمی را افتاده هیچ
موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات عاداتی هیچ کار نگشاید میان زاد و
بندگی جست می باید بسبب در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بسیع باید کردن رشحه ۷
می فرمودند که درین طریق می باید که در هیچ چیز ملحوظ طالب نه بود نه دینی نه آخرت
نه نفس خودش اگر چنین باشد علامت آنست که او را برای شناخت خود آفریده اند

اخا
لاموجود

و اگر نه برای بهشت آفریده اند و اگر نه یا برای دوزخ رشحه ۸ می فرمودند که هر که

درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تخت فلک قمر میماند

مصراع هرکرا در خاک غربت پای در گل ماند ماند ، و این سخن حضرت شیخ محی الدین ابن

العربی است که فرموده اند هر که در تخت فلک قمر ماند ماند این سخن را بحضرت مولانا

عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من نهایت مشکل است که

شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نا شده میمیرند حضرت مولانا

قدس سره فرموده اند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخت که عاقبت

ازان رخنه خواهد جست رشحه ۹ می فرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر

صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افکنند باید که بجان از قول حق سبحانه

راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضای حق راضی است نه از فعل خود

رشحه ۱۰ می فرمودند که چون مکروهی رسد بمرد اگر بنده خود است او را التفات

کند و اگر بنده خداست او را التفاوت نکند رشحه ۱۱ می فرمودند که : همل مسئله اینست که

هر کرا عشق شور انگیز نیست این کار بر وی حرامست رشحه ۱۲ میفرمودند که در طریق

خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوش در دم اصل اعظم است اگر دمی بغفلت گذرد

آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و شعر شیخ عطار قدس سره تائید

این قول میکند آنجا که می فرماید ∾ هر که او غافل از حق یکزمانست • دران دم کافرست

اما نهانست • اگر آن غافلی پیوسته بودی • در اسلام بروی بسته بودی •

رشحه ۱۳ میفرمودند که مولانا ابو یزید پورانی علیه الرحمه می گفتند همچنانکه عوام را

از معصیت اجتناب واجبست خواص را از غفلت احتراز لازم است و همچنانکه عوام

بمعصیت مواخذ می شوند خواص بغفلت معاتب میگردند ∾ یا مکن با پیلبانان

دوستی • یا بنا کن خانه در خورد پیل • کم نشین با یار ازرق پیرهن • یا بکش

بر خان و مان انگشت نیل رشحه ۱۴ می فرمودند که جمعی که با هم نشینند هر کدام در طور

خود راسخ ترند دیگرانرا بخود می کشند چه حکم غالب راست همچون پله ترازو که هر کدام

گران تر است آن دیگر را از جا بر میدارد و بخود می کشد پس همت چنان باید که

اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کنند و رنگ خود دهد

انتهی کلامه راقم این حروف موید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر

کتابی نوشته دیده بودند این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود

تمام رعایا و خواص خود کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر کجا افتد جز خود را نه بیند

کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشان نسبت

است

نبینند و ندانند از نا دیدن و نا دانستن نیز تهی شوند اذا تم الفقر فهو الله

رشحه ۱۵ می فرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زند که بمعنی حاضر شود

اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور و آگاهی موجب فنای شعور است و دران مقام

نعره زدن نمی باشد کسی که بنعره زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده نالش

با قیمت آواز می کند ∾ کف مکن و لب فرو بندگشای دیگ را • نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت

رباعیه زاول که مرا عشق نگارم نو بود ۰ همسایه بشب ز نالهٔ من نغنود ۰ کم گشت مرا
ناله چو عشقم بفزود ۰ چون هیمه همه بسوخت کم گردد دود ۰ رشحه ۱۶ میفرمودند که خواجه
بزرگ قدس سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند مراد کسب رضاست معنی این سخن
آنست که بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول
این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد بفناء حقیقی رشحه ۱۷ می فرمودند که عوام
خدای را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از ان طرف دری بروی خواص
گشاده شود ایشانرا چیزی معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق رو در ان دارند
رشحه ۱۸ روزی این حدیث خواندند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث
کان و گفتند همین تعلیم کافیست اگر کسی ادراک دارد ~ یار با تست هر کجا هستی
جای دیگر چه خواهی ای اوباش ۰ با تو در زیر یک گلیم است او ۰ پس برو ای حریف
خود را باش ۰ رشحه ۱۹ میفرموده اند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی
آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن شنیدم از گوینده که گفت نسبت به بنده
از احوال باطن است و بنسبت بحق از امور ظاهر زیرا که درین حال بحقیقت باطن خود
میرسد و حق سبحانه باسم وصفت الظاهر برو تجلی می کند رشحه ۲۰ روزی این رباعی
خواجه ابو الوفا خوارزمی خواندند که ~ چون بعض ظهورات حق آمد باطل
پس منکر باطل نشود جز جاهل ۰ در کل وجود هر که جز حق بیند ۰ باشد ز حقیقت الحقایق
غافل ۰ و فرمودند که چهل سالست بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در اوان

جوانی بداعیهٔ فسادی از خانه بیرون آمدم و در دهٔ ما عسسی بود بغایت شریر و بد
نفس که بشرارت نفس او کس ندیده باشم و همه اهل ده از وی میترسیدند در ان
شب دیدم که جای در کمین ایستاده چون او را دیدم از وی ترسیدم و ترک آن
فساد کردم و در ان محل دانستم که بد نیز درین کارخانه نیک در کار بوده است و آن
بزرگ از روی تحقیق فرموده است که لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته انتهی کلام
این شعر ابو مدین مغربیست قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست ~ و اعط منک
بمقداره ۰ حتی توفی حق اثباته ۰ فالحق قد یظهر من صورة ۰ ینکرها الجاهل فی ذاته ۰ رشحه ۲۱
می فرمودند که اگر میان آنکس که لقمهٔ حلوا بر دهان تو می نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای
تو میزند فرق کنی علامت نقصان تست در توحید رشحه ۲۲ می فرمودند که روزی از حضرت
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که
در دعوات اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون غیر و سوا نیست این دعا چه معنی دارد
فرمودند که کاف اشارت بنفس ذاتست یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که
و افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان
رشحه ۲۳ می فرمودند که حسین ابن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را گفت
و فرعون که انا ربکم گفت صورت خود را می گفت که اگر او حقیقت خود را شناختی آن گفتن
از وی مقبول بودی رشحه ۲۴ می فرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را
بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره

از ذرات وجود خالی است بر رخساره محبوب که حسن او را می افزاید

هرکرا ذرهٔ وجود بود. پیش هر ذره در سجود بود من خوارق عاداته قدس سره

خدمت مولانا علاء الدین را قدس سره لطافت و اشراف و تصرف تمام بود
دران نزدیکی که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بخدمت ایشان
رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبقی از مصابیح میخوانند
و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و دران می نگرند فقیر را چنان معلوم شد که
چشم ایشان بر صور خطی کتابت و دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر گذشت که این
نوع درس گفتن است که جمعی قراءت کنند و ایشان بآن امر حاضر نباشند ایشان را
برین خاطر اشراف شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هرچند یاران را
میگوییم که مرا اهلیت درس گفتن نیست از من باور نمیدارند شما بگویید شاید قبول
کنند حضرت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علما
متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره یافته بود می
گفت که شب تابستان در محلهٔ شمع ریزان بعد از نماز خفتن ببام برآمدم که خواب
کنم اتفاقا اول ماه بود و اندک ماهتابی می تافت و متصل منزل فقیر سرایی بود که
تعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات خالی می بود خاصه تابستان ناگاه
آواز کسی از سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرو نگریستم
مردی و زنی دیدم که رو برو نشسته بودند و باهم سخنی می گفتند فی الحال برگشتم و بجای

خواب خود رفتم چون شب گذشت و نماز بامداد گذاردم بملازمت والد خود بمحلهٔ آب باران
رفتم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسرای او فرو نگریستن جایز
نیست کسی چه کار دارد که آن چه آواز است که از خانهٔ همسایه می آید بحال خود می باید بود و فضولی
نمی باید کرد و مولانا غیاث الدین احمد می گفت که از ان روز مرا الیقین تمام حاصل شد که
این طایفه را ورای قوت باصره نظری دیگر می باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده
چیزها مشاهده می کنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست و هم وی فرمود که روزی در اوان جوانی
با جمع شاگردان بسیر کازرگاه رفته بودیم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود
و در وقت خواب در پایان پای من تکیه گرفت چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد
پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار خاطر برین مزاحم شد آخر با خود گفتم که بدر از
حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر فردا اگر بشهر خواهی رفت این صورت را
برپیشانی تو خواهد نهاد پای خود نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت
ایشان رسیدم فرمودند که آنرا تجویز می کنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میداری
و پا دراز نمیکنی از خالق خود که ازلا و ابدا در مواطن دنیا و آخرت بتو حاضر است
بطریق اولی شرم داری و پای دراز نکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مبادی
احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی در مکتب خانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم
دیدم که کاغذکی در دست دارند گاه در هم می پیچند و گاه از هم می گشایند چون مرا دیدند گفتند
فلان بیا و این کاغذ را بستان چون دیدم و در دست دراز کردم که بستانم ایشان

دست پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم
باز دست کشیدند و در کرهٔ سیم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست
من رسید آتشی از وی مانند برق خاطف بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از راه
عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل من رسید و دل من از آن آتش چنان بسوخت که
پنداشتم خاکستر شدم از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم
بانگی بهیبت بر من زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی در آن بیهوشی ماندم
و در حال بیهوشی کفی سفید بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه
هرگاه که پیدا می‌شدم با هم می‌گفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آنکه از آن بیخودی
بشعور آمدم گریهٔ عظیم بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار
زار می‌گریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان
نمی‌باید نشست مبادا که باز دولت سوختن گیرد چون از در مکتب‌خانه درآمدم ایشان
مراقب نشسته بودند من در صف نعال نشستم ایشان سر برآوردند و گفتند ای فلان گفتم
لبیک و دیدم که تیز تیز در من می‌نگرند یکبار باز همان آتش در دلم افتاد فی الحال
باز بغلطیدم و مدتی بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد
خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول
مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته بودم چون پیش ایشان نشستم فرمودند ای
فلان آب ما را از سر برق بار رسید بعد و پنجاه روز عیش از فوت خود خبر رفتن خود داده‌اند

ساقی

بعد از آن سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن نعره بلند
زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند سعی در آن کنید که خدای موجود را
بپرستید نه خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بود از اواسط جمادی الثانی
سنه اثنین و تسعین و ثمانمایه و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده بود — پیر اهل حق علاء الدین که رفت
روح پاکش بر فراز نه سپهر * خواستم تاریخ سال رفتنش * عقل دور اندیش گفتا رفت پیر
مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله تعالی از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بوده‌اند سالها طالبان را در جامع هراة بحق دعوت می‌نمودند مولد ایشان قریهٔ روج
بود که دهی است بر نه فرسنگ هراة از جانب قبله ولادت ایشان در شب براة
از شعبان سنه عشرین و ثمانمایه بوده است والدهٔ ایشان را پسری مقبول پنج ساله بود
وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت متأثر و مجروح خاطر شده و آن شب حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرموده‌اند غم مخور و دل خوش دار که
حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از آن
بچند گاه خدمت مولانا محمد متولد شده‌اند و والدهٔ ایشان دایم ایشان را می‌گفته که آن فرزندی
را بوی بشارت داده‌اند تویی و ایشان در صغر سن بانزوا و انقطاع مایل بوده‌اند
و از ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والد خود خلوتخانه داشته که اکثر اوقات
آنجا بسر می‌برده‌اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده‌اند و طریق تجارت می‌پیموده‌اند

و هرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی‌نموده‌اند می‌فرموده‌اند که مرا دایم آرزوی
آن می‌بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب ببینم تا روزی بخانه درآمدم
دیدم که والده با جمعی از ضعفا نشسته‌اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند من بجانب
معهود در میان ایشان رفتم شنیدم که والده از آن کتاب دعا میخواند که هر که آنرا
شب جمعه چند بار بخواند البته حضرت پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بخواب ببیند
چون آن شنیدم دغدغه و آرزوی من زیادت شد و اتفاقا شب جمعه بود با والده
گفتم که امشب این دعا را میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند که برو بخوان
ما نیز میخوانیم بعد از آنکه بخلوت خانه خود رفتم مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بودند
قیام نمودم و نیز شنیده بودم که هر که شب جمعه سه هزار بار بران حضرت صلوة بفرستد
آنحضرت را در خواب ببیند آن هم کردم تا نیمه شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم در خواب
شدم دیدم که از در سرای خود درآمدم والده من بر کنار صفه زمستانی ایستاده مرا که دید
میگوید ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو می‌بردم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بخانه ما آمده‌اند بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستانی روان
شد من نگاه کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته‌اند و پیرامن آنحضرت
جمعی کثیر نشسته‌اند و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آنحضرت باطراف و جوانب عالم رسایل
و مکاتبات می‌فرستند و کسی پیش آنحضرت نشسته مکاتیبی که آنحضرت انشا میکنند وی می‌نویسد
مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین زیارتگاهی بود که از علمای ربانی و از کمل متقیان

زمان خود بود چون والده مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت از مهمات
بار پرداختند پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی بفرزندی صاحب دولت
و دراز عمر این آن هست یا نی آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم کنان فرمودند که آری
این آن فرزند است پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کردند که برای وی مکتوبی
نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من دران نظر میکردم سه سطر نوشته و در زیر آن
سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها می‌باشد نامها بسیار جدا جدا نوشته و در هم پیچید
و بدست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را
ندانستی باز گرد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمای تا آنحضرت مضمون را بتو گویند
بازگشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شد
آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من بهمان خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد
گرفتم پس آنحضرت مکتوب را در هم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواهم سخنی دیگر
برسم که ناگاه آواز در برآمد و والده شمعی بدست از در خانه درآمد من از خواب برجستم
فرمود که ای محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد خواب
کردند که بخواب دیدم که بر کنار صفه زمستانی ایستاده‌ام و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم با این پسر آمده‌اند و در صفه تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو می
بردم که ناگاه از در درآمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و از آنحضرت پرسیدم که
یا رسول الله این آن فرزند موعود هست آنحضرت فرمودند آری این است و پیش ایشان کسی

نشسته بود که تا بهتا میکرد و آنحضرت وی را فرمودند تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست
تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمونرا بر تو خواندند و باز بدست تو داد
و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتندی تفاوت و هر دو خواب از
اول تا آخر مطابق بودی فرمودند که در ابتدای جوانی که در قریه روج بودم مرا داعیه
این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هراة هیچ بزرگی ظاهر باشد که بصحبت
وی روم نام شیخ صدر الدین بابر دند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خوافی است
قدس سره بارشاد سالکان و تعلیم طالبان که حالا مشغولست فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه
بسر مزار حضرت شیخ رفتم که شیخ صدر الدین در ان وقت آنجا می بود اتفاقا در ان محل
با اصحاب ذکر می گفتند بر کنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغا ایشان را
مشاهده کردم مرا در نیفتاد از آنجا روی بشهر نهادم و در راه حافظ اسماعیل مرا پیش آمد
و وی عزیزی بود هم از روج که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره رسیده بود و شرف قبول ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان در ملازمت
حضرت مخدوم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره حج گذارده و ازین طریق
بهره تمام داشت فرمودند حافظ مرا از کجا می آیی و چه داعیه داری قصه باز گفتم گفت بدر
مسجد جامع رو آنجا عزیزی است که با جمعی اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع صحبتی میدارند
ایشان را نیز به من غالب آن است که صحبت ایشان ترا خواهد در افتاد بر همان
قدم روی بدر مسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند

و سکوت کرده من بیرون در ایستاده و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می نگریستم
و سکوت ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب وی می
اندیشیدم و با خود می گفتم که آن فریاد و اضطراب و این سکوت و آرام چیست
ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند در پیش آی من بیخود پیش رفتم مرا پهلوی
خود نشاندند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد
و دایم در پیش وی ببانگ بلند می گوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی است
ادب آنست که نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد و فریاد و
غوغا نکند پس این بیت خواندند که ∘ کار نادان کوته اندیش است . یاد کردن
کسی که در پیش است . بعد از ان در دست من نگریستند و زه گیری در انگشت من
دیدند فرمودند که کسی که دست حاجت پیش آرد اگر دست وی خالی بود نه بهتر است
من فی الحال زه گیر آن انگشت بیرون کردم ایشان برخاستند و بمسجد در آمدند
بعضی از حاضران مرا بشارت کردند که از پی ایشان در آی من نیز از عقب ایشان
رفتم جای نشستند و مرا پیش خود نشاندند و طریق بیان کردند و فرمودند که مسجد
جامع خوش جای است هم اینجا اقامت کن و کار را باشارت ایشان مشغول شدم
و والده من نیز ازین معنی آگاهی یافت از روج بخدمت ایشان آمد و طریق فرا
گرفت بعد از ان چند گاه در گنبد مسجد جامع که پنج وقت نماز میگذارد و تهجد گذارده
بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف گنبد را در شعاع

آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده می شد تا برابر اناری بزرگ شد
و تمام گنبذ از ان روشن گشت و مثل روز تدقی بر داشت چون صباح شد مرا از ان
صورت غروری و پنداری حاصل آمده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم بجانب من
از روی غضب نگریستند که ترا بر باد می بینم باین قدر که کسی نور و ضوی خود ببیند
اینچنین مغرور شود و من در ان فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش
علیه الرحمه میکردم شبها که در کوچهای گشتم ده دوازده مشعل نور از یمین و یسار
من می تافت و هر جا که میرفتم همراه من بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و از ان
حسابی نگرفتم بعد از ین سخن تند شدند و گفتند خیز و دیگر بدین صفت پیش من مدرانی
و مرا از مجلس راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان
شدم و از ان حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از ان غرور
پاک شد و بهمین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و بر والده من نیز مثل آن
نور ظاهر شده بود و لیکن از ان نتوانست گذشت و وی را از مشاهده آن
نور حظی و روحی تمام بود و بدین انسی عظیم داشت می فرمودند که در همان
ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق
و نیاز زاری از حد می برد آخر او را گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیازمندی
چیست که پیش ما آری گفت شبی تاریک در کنج سقایه مسجد جامع نشسته بودم ناگاه
کسی از در سقایه در آمد در ان دل شب تاریک سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم

تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک شد دانستم که
راست میگویی می فرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطراب قوی
پیدا شد و نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در من می افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر
زمین میزدم و زار زار میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع
میکردم و قریب بهشت و هشت ماه احوال من برین منوال می گذشت روزی ایشان مرا
گریان و بریان دیدند فرمودند که داد بسیار گریید و زاری کنید و خود را چنان
سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرها عظیم دارد و ما نیز در جوانی چنین کارها
داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان
ظاهر شد بعد از ان شبی در مسجد در پس پل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد
مرا خواب گرفت برخاستم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب
نشسته اند و من غافل بوده ام و واقف نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند منفعل
گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند و فرمودند که فلانی
چرا خواستی گفتم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتش لطفی.
کردند که مرا طریقه عزیزان بتمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین بیرجندی
علیه الرحمه می فرموده اند که روزی علی الصباح بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
رسیدم فرمودند که امشب ساربان پسری را فتح دادند و نسبتی در افتاد که ملایکه هفت
آسمان رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا

محمد روجی معلوم شد بود و الدوی اشتران خاصه میداشته خدمت مولانا محمدی فرمودند که
حضرت مولانا را قدرتی و قوتی بود که هرگاه میخواستند هرکرا میخواستند
نسبت خواجگان می چشانیدند و بکیفیت بیخودی و غیبت میرسانیدند روزی در
ملازمت ایشان بدر مسجد رسیدیم بانگ نماز شام دادند درآمدیم و نماز گذاردیم
اتفاقا دران مسجد ختمی تمام می شد و حافظان و خوانندگان آمده بودند و شمعها
روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده بودند ایشان نیز توقف کردند و در گوشه
روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دورتر که نشستم و متوجه ایشان بودم
ناگاه سر برآوردند و باز نگریستند و مرا اشارت کردند که پهلوی من آی از جا
برجستم و پهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی
نمودند مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی
امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن میگفت و دران فرصت اصلا
تلاوت قرآن خواندن اشعار و شغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی حالتی
در سقایه مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه
درآمدند و فرمودند که آن چه کتابست که در دست داری گفتم مثنویست گفتند که از
خواندن مثنوی کاری نمی گشاید سعی کنید که معانی آن از دل شما جوشد می فرمودند که
آن وقتی که ایشان بحجره من درآمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه
کتابست گفتم مصحف است فرمودند اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی باید که در بدایت

سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز
گذاردن کار منتهیان اهل بدایت را هم مهمات نفی و اثباتست می فرمودند که در ابتدای
ملازمت حضرت مولانا مشغولیها قوی میداشتم و بسعی بلیغی خود را بر نسبت عزیزان
می گماشتند شبها که تا دم صبح می نشستم مجال آن نمی بود که ازین زانو بران زانو کردیم
اگر مقدار جوز و بادام و سنگها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم
و فرصت آن نمی بود که دور اندازیم می فرمودند که در ابتدای مشغولیها روزی
در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودیم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قایلی میگوید
ای بی ادب بندگان پیش بادشاهان اینچنین نشینند بیخود از جای برجستم و بدو زانو
چنان نشستم که محکم بر خشت پخته خورد و بسیار درد کرد و ازان وقت چهل سالست که
دیگر نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگرچه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت
نمیکنند اما بران وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید می فرمودند که
حضرت مولانا را بدیدن شیخ بهاء الدین عمر بخاره میرفتند بدراز گوشی سوار بودند
و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و بگاه طعامی اتفاق افتاده
بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان
تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر برآمدیم من در خود تشنگی بازمی یابم گویا
از منست برو آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آبی خوردم بعد ازان
بر شیخ درآمدیم و من کفش و عصای ایشان گرفتیم و از دور نشستیم و شیخ با ایشان سخنان می

می کشند و من جون دورتر بودیم و نمی شنیدیم با خود گفتم که یکبار نباید نشست بیایید
بشیخ توجهی کنیم پس بحسب باطن خود را بشیخ راست گرفتیم و جون دل من در محاذی
ایشان راست ایستاده معاً شیخ روی بمن کرده فریاد زدند که ای جه کار میکنی بس
تبسمی نمودند و حضرت مولانا نیز تبسم کردند و باوجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه واقع
نشد اثر عظیم بران مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و تا جار پنج روز لحظه لحظه اثری
قوی که موجب روح عظیم بود جون باران متواتر فائض می شد بعد از ان از حضرت
مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی می کند چرا بزرگان تاب آن
نمی آرند فرمودند بنا بران که ایشان را بجناب حق سبحانه اتصالی تمام بر سبیل دوام
حاصل است درین توجه که طالبان می کنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا می شود و بقدر
آن حایل دست می دهد فریاد ایشان از آنست می فرمودند که روزی در مبادی
حال در مسجد جامع نزدیک صفه شرقی روی در قبله نشسته بودم و شغلی داشتم
ناگاه دیدم که در پیش تخت مقریان شخصی ظاهر شد بغایت سیاه و باریک و دراز
بهیأتی که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد داشت مثل
جوز هندی و دهنی گشاده و بر دندان سفید و گردنی باریک و دراز و تنی
خرد و پایها بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خندان خندان متوجه من
شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و گرد و راست می شد و حرکات میکرد
من با خود گفتم دیو کیست میخواهد ترا از نسبت عزیزان نگاه دارد و شغل ترا

برهم زند من خود را بر طریقه ذوختم و بجده مشغول شدم هرجند وی حرکات میکرد
و کارها آورد که من از وقت خود بیشتم متغیر نشد وی هرجند بیشتر شد من بیشتر بر شغل خود
بیجیدم تا بغایت نزدیک رسید و دید که من انکار خود نمیکردیم خیز کرد و بر گردن
من سوار شد و پایها جون دوال بر کمر من بیجید و من همجنان در کار خود متمکن بودم
و هیچ اضطرابی و تهلکی ننمودم بعد از زمانی پایها از گردن من جدا کرد و همجون
دود بهوا بالا رفت و ناپدید شد و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد
می فرموده اند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقریان تکیه داشتم
و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره که بر آسمانست متوجه زمین شد و همجون
ژاله فرود آمدن گرفت و حمله روی بمن آوردند و جنان بمن نزدیک شدند که گمان
بردم که اگر دست دراز کنم بستاره رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود
و بیخودی تمام دست داد تا قریب صبح آن کیفیت برداشت می فرمودند که هم در مبادی
حال روزی پیش والده خود نشسته بودم دیدم که واردی بغایت قوی متوجه من شد
دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید که
جند نماز از من فوت شده می شود این گفتم و آن کیفیت مرا فرو گرفت و از حس غایب
ساخت و من بیخود افتادم جون جشم گشادم والده را بر سر بالین خود گریان
دیدم گفتم جرا میگریید گفتند جون نگریم که سه شبانروز است که تو جون مرده افتاده
که هرجند شوربا و آب در دهان تو میکردیم بگلوی تو نمیرفت و من دل از حیات تو

برکنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود بر چشم و قضا کردم
میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم و مشغولی
داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی بر داشت و در هر دو سه روز یکبار از ان بیخودی
می نمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بان مرتبه میرسید که هر روز دو سه بار
پیدا می شد و زمان زمان روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب می شد
و چندگاه حال این بود که غیبت و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه می نمود و خوش خوش
کم گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی
بزوال آورده و من از ان هراسانم فرمودند مترس که بسیاری غیبت از ضعف
باطن بود حالا اندک قوتی شد و آن کیفیت معهوده زایل نگشته و این زمان شعور
تمام حکم بی شعوری دارد و آن حال بود این زمان مقام شد انتهی کلامه پوشیده نماند که
حال باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل
بمحض موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد
مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال یابد و عقب
آن مثل آن وارد گردد و چون حال سالکی ملک شود و ثابت گردد آنرا مقام گویند
ومقام
باصطلاح این طایفه عبارتیست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک درآید
و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که تعلق بفوق دارد و در تحت
تصرف سالک نباید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت بتحت دارد و محل

احوال
تصرف و تملک سالک بود و ازینجاست که صوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهب
و مقامات از قبیل مکاسب می فرمودند که در مبادی حال با حضرت مولانا پیوسته در مسجد
جامع هراة می بودم و مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میگشتم و زار زار میگریستم و سر خود
بر پیل پایه های مسجد میزدم از فقدان این نسبت چنانچه در روز بر پیشانی و سر من ورمها
چون جوز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون نرفتم الا بضرورت وضو
و طهارت یکبار چهل روز دربندان شده بود مردم دران ایام بمسجد جامع بسیاری
آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه
آن بلیه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی می گفت که وقت دربندان چنین و چنین شد
من پرسیدم که کدام دربندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم [illegible]
دران مبادی که معتکف مسجد جامع بودم سه شبانه روز بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید
بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم
و هنوز پای راست بر نداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما را بنانی فروختی
پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب به یک هفته در
روی من مانده بود آنگاه پیش آن مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم
و با نفس خود گفتم اگر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال روحی عظیم و نسبتی
قوی فرو گرفت بمثابه که میل طعام نماند ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم
و یکپاره قند سفید زیاده برده پیش من نهاد و سخن ناکرده برگشت و برفت و مرا شد

آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او مرا بخود مشغول ساختی می فرمودند که
در اثنای مشغولیها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد
و رابطه محبت قوی شد بمرتبه که همگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه
نماند تا کار بجای رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل توجه نماند و بهمان نفس حرقت و محبت
آرام بود و دران ایام بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین ضعف و
پیش ایشان نشینم دهشت و وحشت بجای رسید که هرگاه ایشانرا از دور میدیدم میگریختم
و در گوشه میخزیدم که بغایت خجل و شرمنده سار بودم و در عشق و محبت آن جوان بی صبر و بی
قرار اتفاقا بعد از چندگاه در کوچه می گذشتم ناگاه ایشانرا دیدم که از مقابله پیدا شدند
و هیچ مفری و گریزگاهی نبود و در کمال انفعال باز ایستادم و سر خجالت پیش افکندم و
عرق تشویر چنانچه می نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند
و این بیت از مثنوی خواندند ~ تا گریز تو منم ای گوشه گیر · یک نفس غافل مباش ای ناگزیر
و درین محل نهیب باطن التفاتی نمودند که بتمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دل و سینه پاک شد
و رابطه محبت او منقطع گشت و علاقه حقیقی بایشان انتقال یافت می فرمودند بود مجرد و مرتاض
از ملازمان حضرت مولانای ما و را بجوانی علاقه محبتی شده بود و میلی مفرط بآن
او استیلا یافته بعد خواری و محنت چیزی از زر و یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن
جوان انداختی و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی
و برداشتی و او خود را در آن محل اصلا بجوان ننمودی و چنان نکردی که او بران صورت

که جوان تاشکندی را

یابد من ازان قصه واقف شدم و او را گفتم بمحنت بسیار چیزی پیدا می کنی و بر سر راه
جوان می افکنی باری چنان میکنی که مر ترا ببیند تا رنج تو ضایع نشود و چون من بگفتم آب
در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمیخواهم که بار منتی از جانب من
بر دل نازک او نشیند خدمت مولوی می فرمودند که از معامله آن یار تاشکندی معلوم
شد که محبت او محبت ذاتی بود می فرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ
میدانی که فلان چه حال دارد و اشارت بطالب علمی غریب کردند که از ولایت دور
بتحصیل علم بهراة آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده در مدرسه
مولانا جلال الدین علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با اصحاب ایشان
کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست
این قدر میدانم که شغلی دایمی دارد فرمودند از وی تحقیق حال وی بکن و تا چیزی
از وی معلوم نکنی ترک وی نگیری من بفرموده ایشان بحجره وی رفتم و گفتم شما چه حال
دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزش نمیکنید و دایم در گوشه حجره تنها نشسته اید
و در خروج و دخول بر یاران فرو بسته اید گفت من مردی فقیرم و غریب و در خود اهلیت
اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام کردم که البته شمارا
حالی هست که آن مانع شما است از صحبت بمن اظهار می باید کرد وی گفت این چه مبالغه است که
میکنید گفتم باین مامورم از نزد ایشان و با حال بگویید ترک این مبالغه نخواهم کرد چون
دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب و غریب واقع است

و شمه ازان اینست که چون نماز خفتن بجماعت می گذارم و بحجره می آیم لحظه مراقب می نشینم
و بطریقهٔ معهودهٔ خود مشغول می شوم ساعتی که میگذرد و نوری از نهایت برمن فایض
می شود و جهات سته را فرو میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا
وقت صبح در آن غیبت و بیخودی میمانم و روز در همه روز در خوشی و روح آنم
اینست حال شبان روز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و رشک وی
بسوختم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد از پیش وی
بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان
آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغولی بها
میدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بامر
حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی می بردم و وی در هر سه چار روز
یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی بران میانست که ممتلی است
خواجه قطب الدین حصاری از منعمان بود و باین طایفه اعتقاد تمام داشت از حال
آن طالب علم واقف شد غلامی را تعین کرد که هر روز از خوان خواجه یک کاسه
طعام لذیذ و یک قرص نان میده برای وی بمدرسه برد روز اول که طعام برده
غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را تمام نخورد چیزی بوی داده غلام کاسه
خالی بخانه آورده و خواجه را گفته آن ملا طعام شما را از روی رغبت بخورد و شما را
دعای خیر کرد خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسهٔ طعام می برده و بفرمودهٔ آن

149a

طالب علم میخورده و این معنی را اخفا میکرده تا بعد از مدتی یکسال این قصه ظاهر شد
و خواجه غلام را ملامت کرد و دیگر طعام بمدرسه نفرستاد حضرت مولانا محمد می فرمودند که
روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه
والد فرمودند که محمد فلان کار بکن ایشان وی را گفتند ای فلان این آن محمد نیست که
تو دیدهٔ آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین بیمار شده بوده است حضرت
خواجه درویشان را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده و والد حضرت خواجه را با آن درویشان
درشتی و بدخویی میکرد و حضرت خواجه ازان حال واقف شده برخاسته اند بیالین
والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویشان که بصحبت ما می آیند برای خدا می
آیند و طالب خدا اند و خدمت گاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چرا سخت
روی و درشت خویی می کنید والد ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا پند می دهی و حال آنکه
پدر توام حضرت خواجه فرمود که آری شما پدر منید بصورت و لیکن من پدر شماام بمعنی
شما مرا بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت میکنم والد حضرت خواجه
خاموش گشته و ترک درشتی و بدخویی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند
والد فقیر قوی متأثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمی فرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم
می نمودند و من هرچند فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب
می افزودند تا کار بجایی رسید که در هیچ راهی پیش از من قدم نمی نهادند و مرا در پیش می
فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه می نمودند که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت

نمی ماند می فرمودند که در مرض موت حضرت مولانای ما شیخ مظفر که کسی بزرگی بود از سلسله
خلوتیه با یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایید و بطریقه خود ذکر
چند بگوییم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با مرید خود چند ذکری بطریق جهر بگفتند
و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر بر آوردند و از ایشان پرسیدند که
شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت آنسی چون نیست که درین مدة عمر سیادت
خود را ظاهر نکردید و حال آنکه اخفاء نسب روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما
وفات یافت از ایشان شجره نسب نامه نماند ما را شرم آمد که از ان مکانی بر سازیم و آنرا
هر طرف بریم و بمردم نماییم رفتیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم و مشتی گل برو زدیم و با خود
قرار دادیم که هر که از ما پرسد پوشیده داریم و چون درین مدة عمر هیچکس از ما نپرسید ما نیز
هیچ نگفتیم امروز که شما از ما پرسید ما اخفا نکردیم و آنچه واقعه بود گفتیم پس از شیخ سؤال پرسیدیم که
سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود گفت درین مراقبه جناب مشاهده کردیم که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعد الدین درویش از مریدان
خود را بکار بیایید و بمرتبه ولایت واصل گردانید و ایشان متبسم شدند و فرمودندی باید که
آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی دارد آنحضرت سی و دو ویش
شنیده اند ایشان آن مرید را گفتند راست است که تو میگویی و ویرا تحسین کردند بر آن
تیز گوشی و تیز هوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه سی و دو ویش از اصحاب ما بدرجه
ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند درین محل که حضرت مولانا این سخن گفتند بخاطر من

استغفار

فرمودند و شیخ دو نی

کذشت

گذشت که آیا من داخل آن سی و دو ویش باشم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شدند بجانب
من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا و نعم هیچ نفرمودند ذکر صحبت ایشان بشیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره
و بعضی سخنان که از وی شنیده اند وقتی که مولانا محمد علیه الرحمه در مکه مبارکه زادها الله
تعالی شرفاً و کرامةً مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیار کردندی فرمودند که شیخ
بغایت عالی مشرب و بزرگوار و در زمان خود قبله مشایخ حرم بوده اند از بسیار مردم ثقه دران دیار
استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدة یکسال متصل هیچ طعام و شراب
نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیارامیدند و دران مدة یکسال از پای ننشستند
مگر در قعود تشهد میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار دران مجلس
حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که
من و بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند ملیح بلیغ هم
المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند و گاهی از جنید و شبلی نقلی
در افتادی که مناسب مشرب ایشان نبودی می گفت که فلان سرد گشته است یا فلان بارد گشته می گفتند که
روزی شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد لیکن بوی
از توحید نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که
حق سبحانه و تعالی عالم بغیب نیست اکثر حاضران ازان سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بپیچیدند چه بحسب
ظاهر خلاف نص می نمود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمی گنجد از قصد تنزل نمودند
و فرمودند آنجا که حق است همه شهادت است و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیب توان گفت چون

غیب معلوم باشد علم بمعدوم بنا شد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه
نسبت بحق سبحانه راقم این حروف روزی دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه
پرسید که وی شما فرموده‌اید که شیخ دران سخن از قصد خود تنزل نموده اند اگر تنزل نموده اند آن سخن
بوجه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت جهت و هویت صرف جمیع نسب و اضافات
ساقطست وجون دران مرتبه اضافت علمیه نباشد پس دران مرتبه عالم الغیب نگویند مبعود نکه
حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند می گفتند که مرا عجب می آید
از مردمی که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان می نگرد و کارد بر گلوی او می نهند
و او را می کشند و گوشت وی را میخورند و بر آتش می نهند ازین نمط حضرت شیخ که ایشان
نقل کردند بوی آن می آید که شیخ دران مقام متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه
این صفت مخصوص طبقه ابدالست که هیچ حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطه
آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان غالبست می فرمودند که حضرت شیخ
صایم الدهر بودند ایشانرا خریطه بود دران مقداری سوتق و اشند و کاسه چوبینی چون
وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را ازان خریطه بیرون می آوردند و قدری زمزم
دران میریختند و بانگشت ازان خریطه یکبار مقدارکی سوتق بیرون می آوردند و بان آب
می آمیختند و می آشامیدند و تا شبی دیگر غذا و شربت ایشان همین بودی فرمودند که چون
از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که یکی
از اعاظم اولیا نا پیدا می شود و بعد ازان قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدة دو سال

در مرتبه غوثیت متمکن می باشد پس وفات می یابد دران چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم
شیخ عبد الکبیر پوشیده شد و بعد ازان دو سال دیگر در قید حیات بوده اند آنگاه در مکه
مبارک نقل کرده اند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است بزار و یتبرک به من فواید
الانفاس المسموعة وآن در ضمن یازده رشحه مذکور می شود رشحه می فرمودند که از حافظ
کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا کرده بود شنیدم که
گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودیم و ایشان سکوت کرده
بودند وآن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمایید که ازان فایده
گیرم و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد
یافت رشحه ۲ از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند که
بیت بهر صفت که میسر شود بکن جهدی که خویش را ببر کوی آن نگار کشی ولفظ کشی را
بفتح کاف خواندند و باز مصراع دوم را تکرار نمودند مصراع که خویش را ببر کوی آن
نگار کشی و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند رشحه ۳ می فرمودند که روزی
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره می گفتند که باز صفت می باید بود که یک پروانه
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش والا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت باید
بود که آن یک پرواز هم نکند بغیر سوده استخوانی قناعت نماید رشحه ۴ میفرمودند که
مردم دی روز ست درین روز چه کاری میسازند که فردا خواهند ساخت این سخن
که فرمودند درین قطعه نظم کرده شد بیت مکن در کارها ز نهار تاخیر

[illegible]

که در تاخیر آفتهاست جانسوز • بزود ار فکنی امروز کارت • ز کندیهای طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از حال فردا • که هست امروز تو فردای دی روز • رشحه ۵ میفرمودند که
خدمت مولانا را می گفتند که در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که
دران سفر نیت دنی خود باز یافتم روزی در راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این
بیت بر من خواند • با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین • با هر که نیست عاشق هرگز مشو
قرین • پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و بمضمون آن کار کن تا سفر تو
بیهوده نبوده باشد گفتم الحمد لله که در سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم
رشحه ۶ میفرمودند هر که باین بیت عامل بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در نیابد
میفرمودند که روزی مولانا محی الدین واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا
ما آمده بود و بنیازمندی بسیار می گفت همتی دارید که حق سبحانه مرا توجهی راست بجناب
خود کرامت فرماید ما دران مجلس بباطن بر وی اعراض کردیم که پیری صوفی بعد از
نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم می شود که
حق بجانب آن فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد
و از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این بغایت الغایت صعب و دشوار است
رشحه ۷ در آخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که
زمانی خود را غافل گردانم بران قادر نیستم بعد ازین از غزل خسرو خواندند که
بجان تو که فراموش نیستی نفسی • اگر چه می شدی اکنون نمی شوی چکنم • رشحه ۸ روزی در معنی

خلوت در انجمن و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن بیان فرمودند و این بیت
خواندند که • قصاب ده اگر چه نه مار انگشت زار • هم میچریم در ده و هم بر قناره ایم
رشحه ۹ میفرمودند که مثل من مثل مرغابیست که بر روی بحر است اگر میخواهد سر باب فرو
برد و اگر میخواهد بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند شهود
حق و خلق است با یکدیگر رشحه ۱۰ روزی می فرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
قدس سره گفته اند که بعضی اولیا را بعد از ریاضت بسیار سر ظهور عالم کشف می شود من
دوش این معنی را از حضرت حق سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من
طاقت احتمال آن نداشت نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی
گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن معنی را
بپوشید و هنوز اثری ازان باقیست و این گفت و گوی امروز کلمینی یا حمیرای منست و
بخلاف معهود آن روز بیشتر سخن می گفتند رشحه ۱۱ روزی می گفتند که اگر ما را بگذارید هرگز
لب نگشاییم سخن گفتن ما بحسب ضرورتست پس این دو بیت خواندند که • عاشقان را چه
روی با تو جز آنکه • لب بدوزند و در تو می نگرند • بر در تو مقیم شوان بود • حلقه می زنند
و میگذرند • من خوارق عاداته قدس سره بعضی مردم عزیز که از قریه روج که بجانب مست
مولانا سابقهٔ قدیم و اخلاص تمام داشتند چنین حکایت کردند که والد ایشان را
ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را تعهد می نمود و خدمت مولانا در ان
وقت خرد سال بودند روزی بر شتری سوار شده بودند و بهر طرف میراندند و آن ساربان

ازین حاضر شود چون بر سر شتران آمده و دیده است که ایشان بر اشتر سوار اند و بجانب
هرا میرانند و نشاطی دارند آغاز خشونت و شفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده
و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته
ایشان گریان بخانه آمده اند و والده ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند ساربان را
درشت گفته ملامت کرده اند و چون شب شده است خدمت مولانا بران ملال و کلال
بخواب رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون
پاسی از شب گذشته است همان شتر که ایشان وی را سواری کرده بودند از
خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان آمده و وی را در زیر سینه خود کرده
آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعره صعب زده است چنانچه مردمی که
در حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون حال برین منوال
دیده اند اضطراب کرده چوبها بر سر و روی آن شکسته اند و هرچند سعی کرده اند
اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر سینه میمالیده تا بجایی که برابر ساخته و مشاهده
این صورت موجب عقیده و توجه والدین و اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت مولانا
جوانی بود برنا که بسیار خوش طبع بود و اهلیت تمام داشت اما بفسقهای غلیظ و ادمان خمر
مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا بامر بنایی قیام می‌نمود
روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بودند و وی
بر بالای آن نشسته و پایها آویخته بکار بنایی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره

ازز

از زیر خوازه می گذشته اند اتفاقا آن روز خدمت مولانا از مزار حضرت مولانا سعد الدین
آن جوان — قدس سره سوار برگشته بودند و گذر ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند بنابر
حسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود را برکشید و تعظیم ایشان
برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را در محل این ادب نیک بخاطر پسند افتاد
بجانب وی توجهی نمودند و امعان نظر فرمودند گویا آن نظر تیری بود که وی را رسید
شد و چون ایشان از زیر خوازه گذشتند وی را بران بالا بی‌طاقتی و اضطراب
عظیم پیدا شد بمثابه که بی اختیار با دست و پای بیخ و کل خود را از آن خوازه بزیر انداخت
و در پی ایشان روان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل
خود در آمدند وی بسقایه در مسجد رفت و دست و پای خود بشست و غسلی پاک برآورد
و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز مقارن این حال از منزل خود بدر آمدند
و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع تنها در آمدند وی از پی ایشان رفت و همان
زمان او را طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک
صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان
و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متعجب و متحیر بودند که آیا او را چه
افتاد که یکبار از چنان پریشانی و ادمان خمر که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت
احباب را بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک
اولی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدای انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلبه علم که

ترک تحصیل بحاصل کرده بود و روی بملازمت ایشان آورده حکایت کرد که روزی ایشان
در مسجد جامع نشسته بودند و جمع اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مأمور
بودند مشغول بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری نمودم
ناگاه درین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی اسرارهم
گاه گاهی بر کسی خاطری گمارند و در باطن وی تصرف می کنند و هرگز مثل این امری از ایشان
مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد
ما قصوری و فتوریست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این بخاطر مکرر شد
و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغیری عظیم
در باطن من پیدا شد سر برآوردم دیدم که ایشان تیز تیز در من می نگرند حال بر من
بگشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهدهٔ صورت ایشان و آن
نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در من حال شد که بی اختیار نعره زدم
و بیخود افتادم و مدتی در ان بیخودی بماندم چون بشعور آمدم ایشان را با اصحاب مراقب
دیدم و کیفیت قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم و قریب
ده روز اثر آن را در خود مشاهده میکردم و از ان لذتی عظیم بمن برسید و در مبادی
حال که راقم این حروف در مسجد جامع هراة هر روزه بملازمت ایشان میرسید روزی
از عقب ایشان نماز میگذارد دید که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند
و پای چپ را آسایش میدهند در خاطرم افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که

بر هر دو قایم ایستند ای آنکه میل بجانب یمین و یسار کنند مگر آنکه مانع شرعی باشد از وجع
و آلام که بر هر دو پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر
نیست ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این بر خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ
شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از ان فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که
روزی در ایام صغر سن بدر مرا بزیارت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت
شیخ دران اوقات ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقا فصل زمستان بود و هوا در غایت
سردی و آبها یخ بسته و مرا کفشی نشانده بودند و پایهام را پوشیده چون از شهر بیرون
آمدیم ناگاه در پای چپ من برهنه شد از غایت حیا و رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نمیزدم
و بجز قدرت آن نداشتم که پای خود را بپوشم و بادی خنک میجست و پای من سرما سخت
می یافت تا بزیارتگاه رسیدم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند
بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی در پای من پیدا شد از ان روز باز نقصان بوی
راه یافته است که در نماز بر ان پای نمی توانم ایستاد و شبی این فقیر چنان بخواب دیدم که
در صحن مسجد جامع هراة ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند و فقیر باستقبال ایشان
پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده اند از مشاهده این صورت بغایت
متوحش و متألم شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم و متألم و متأمل بودم که این خواب را
بعرض ایشان چگونه رسانم و آیا آن را چه تعبیر باشد آخر خاطر خود را بران قرار دادم که هیچ نگویم
و منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بر سکوت

گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمی‌گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی
بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم
ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک است و این
حال اهل حجاب و مرتبه عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست
و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه
او بعالم ملکوت است و این حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم
شخصی از این طایفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت و عالم ناسوت
تمام پوشیده است و ناظر بعالم جبروت و لاهوتست و این حال اخص خواص است
انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
عالم ملک آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادتست یعنی عالم اجسام و جسمانیات
و آن از محدب دایرهٔ فلک الافلاکست تا مرکز کرهٔ خاک و این عالمیست که وجود وی
موقوف بر مدة و مادتست و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم
ارواح و روحانیت و ملایکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی
و مادتی بلکه بامر حق سبحانه بی سببی و واسطه موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق
کاشی در اصطلاحات خود آورده که این عالم را از انجهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن
موجود شده است و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرموده اند که این عالم را

عالم امر از انجهت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهی نیست زیرا که
استعداد اهل این عالم که ملایکه اند بر وجهی است که مسمی بمخالفت را در ایشان راه نیست
تا نهی را بران مترتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است
و عالم لاهوت عبارت از مرتبهٔ ذاتست بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت
از عالم اجسام و جسمانیاتست و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابله یکدیگر است از
جمله عبارات نصاری و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبهٔ غیبت و شهادت
اطلاق کنند والله اعلم **ذکر کیفیت اشتغال و ارتحال ایشان از دار فنا بدار آخرت**
وفات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم رمضان سنه اربع و تسعمایه
واقع شد در اوایل شعبان این سال باعث شدند و سعی جمیل بتقدیم رسانیدند که راقم
این حروف را نسبت مصاهره بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت ایشان مولانا
سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس اعقاد باتفاق حضرت استادی عقده
مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان
آن عقد منعقد گشت و بعد از ان صورت قریب بچهل روز کما بیش مریض شدند و ابتدای
مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش
ایشان در آمدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانای
قدس سره در آمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد ازین تو در ظل حمایت و عنایت
ایشان امید وار باش و دل خوش دار که کارها بمراد ست و نوازش و استحسان بسیار

کردند درین اثنا بعضی از اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام بعد از شما بکجا باز
گشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم بگرد شما گردند چگونه
باشد فرمودند دور نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنانکه متعین اند ایشان از حالی
بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند فقیر را دران مجلس از ان عبارت این معنی
بخاطر افتاد که معنی آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که باخرت
میروند بحکم انّ اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار از حالی بحالی
و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع و انفصال افاضه
و افادهٔ ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند میتواند بود که در افاضه ایشان
بواسطه عوارض بشری گاه گاهی فتوری واقع شود ولیکن وقتی از ان قید بتمامی
خلاصی یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر اینه افاضه و افادهٔ ایشان اتم و اکمل خواهد
بود چنانک سلطان ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما در حین
وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن مفارقت می کند غم مخورید و نا امید مباشید که
تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری نتوان کردن بعد از انکه خدمت مولانا این سخن
گفتند کسی از ایشان طریقه مراقبه را پرسید فرمود طریقه مراقبه که ما می ورزیم
نادرست و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شما را بطریق نفی و اثبات مشغول می
باید بود و بحقیقتی که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پوشیده و پیوسته آن حقیقت را
از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون بادی وزد دلی ما الله الله است فقیر این سخن را

بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة والغفران عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن
می شنیدم پیش ازین ملازمت ایشان می نمودیم و بر فوت صحبت ایشان تأسف خوردند
و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند
و وقت طلوع آفتاب بود که انفاس نفیسه ایشان متواتر و متعاقب شد و تا وقت چاشت
برداشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را بجد تمام بر نسبت
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم گماشته بودند و از انفاس شریفه ایشان کلمهٔ مبارک
الله مفهوم می شد و درین اثنا یکی از صلحاء زهاد که باین طریقه مناسبتی چندان نداشت
نزدیک ایشان نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک
اشارت بدهان او کردند که لا اله الا الله مگوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة والغفران
حاضر بودند وی را گفتند کلمهٔ الله گوی وی بلند گفت الله الله ایشان با بروی مبارک
خود اشارت کردند که بهمین کلمه گوی یعنی این نه مقام نفی و اثبات است بلکه مقام اثبات
صرف است هم چنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد و روز یکشنبه هفدهم ماه
نعش مبارک ایشان را بخیابان بردند و خاص و عام شهر و ناحیت هری در صحرای عیدگاه
برای ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابرام
کردند و ایشان را از آنجا بجوار مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجه عبد الله
انصاری قدس سره بگازرگاه بردند و در انجا حظیره خدمت مولانا برای خود ساخته بودند

دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرموده‌اند شیخ روحی
بود زاستحقاق زبدهٔ عارفان روی زمین کرد پرواز زین نشیمن خاک روح
پاکش با وج علییین مرشد عصر بود تاریخش زاتفاقات دهر گشت همین تمت المقاله
تمام شد مقاله که مشتمل بود بر ذکر طبقهٔ خواجگان سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی
ارواحهم العلیه و بعد ازین در مقاصد ثلثه و خاتمه موعوده که مشتملست بر ذکر آبا و کرام
و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان و احوال و اطوار و شمایل و فضایل و معارف
و لطایف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد
و پوشیده نماند که از جملهٔ حکایات و امثال و حقایق و دقایق که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه افتاده و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از ان قبیل است که
حضرت امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات خود آورده‌اند
چون این فقیر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود در واندا ثبت که
آنرا فروگذارد و درین مجموعهٔ شریفه نیارد لاجرم آن چند نقل مسموعه را هم بعبارتی که
آن عزیزان آورده بودند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها
بی شایبهٔ خیانت از عهدهٔ ادای امانت بیرون آمده و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق
مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت
و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا سفر و دیدن
مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ذکر

157

آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان
و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت فصل سیم در بیان
ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای
حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت ایشان اهل علم از اهل
و عرفان و ارباب ذوق و وجدان بوده‌اند و درین اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب
و خلفاء ایشان بر سبیل اجمال مذکور می‌شود خواجه محمد الشاشی علیه الرحمه جد اعلی پدری
حضرت ایشان بوده‌اند و در اصل از بغداد اند و گویند از خوارزم و از جملهٔ اصحاب
شیخ عالم عامل امام ربانی ابو بکر محمد ابن اسماعیل قفال شاشی علیه الرحمه بوده‌اند که از
اعاظم علمای شافعیه اند در مقامات شیخ ابو بکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را
سه قسم ساخته بوده‌اند یکسال بغزای کفار میرفته‌اند بجانب روم و یکسال بحج اسلام تو
میکرده‌اند و یکسال در ولایت خود می‌بوده‌اند و بافادهٔ علوم شریعت و طریقت مشغولی
می‌نموده در سالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة رفته بوده‌اند
بعد از مراجعت چون ببغداد رسیده‌اند خواجه محمد نامی که از اعیان و نامداران بغداد
بوده‌اند بصحبت حضرت شیخ رفته‌اند و بقید ارادت ایشان در آمده‌اند و ترک وطن
مألوف خود کرده با حمال و اثقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت شاش
رفته‌اند و بقیة العمر آنجا اقامت نموده‌اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت
شیخ بوده‌اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می‌بوده‌اند بزیارت

قبر شیخ مداومت می نموده اند و می فرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و معاون
منقولست که روزی اسماعیل آتا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته
از پیش قبر شیخ می گذشته از بعضی مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته
گفته اند بسی وقت است و تاریخی یاد کرده اند اسماعیل آتا گفته که گاه بوده بکار ربی
نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده
هر چند سعی کردند بیرون نیامده و در چشم وی خلیده تا کار بجایی رسیده که آن چشم
ضایع شده است **شیخ عمر باغستانی رحمة الله تعالی** از ده باغستان بوده اند که از کوه
پایهای تاشکند است و شیخ جد اعلای مادری حضرت ایشانند و نسبت شیخ بشانزده واسطه
بعبد الله ابن عمر بن خطاب میرسید رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب قطب الواصلین
شیخ مجذوب محبوب حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازیست
و وی مرید شیخ حسن سقاو و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی
و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله تعالی ارواحهم
و نسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اول این کتاب
ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست در آذربیجان معروف
و مشهور و پدر وی خواجه عمر نام از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی
بدست کفار دشت قبچاق افتاده و وی را باسیری برده اند و هفت سال در میان ایشان
بوده است و در سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است و توبه و انابت نموده

و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را دریافته است و مدة
نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هشت سال در کرمان و یکسال در مراغه
تبریز و پس شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم می شود نود و سه سال بوده است
زیرا که فرموده است که من در سی سالگی بجذبهٔ الهی مشرف شدم و من قطبی ام که بر قلب
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم واقع شده ام و مرا درین هیچ شکی نیست و هم چنانکه سنین
عمر آنحضرت شصت و سه سال بوده است سال عمر من از ابتدا، جذبه تا آخر حیات شصت
و سه سال تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاولی
سنه ثمان و تسعین و ستمایه بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است
و در ان مدة سی سال که حضرت شیخ حسن در بخارا می بوده اند حضرت شیخ عمر باغستانی
در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات می فرموده حضرت ایشان می
فرموده اند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم احوال من
پرسیدند و فرمودند که از کجایی گفتم از ولایت شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی
نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود بشیخ اظهار کنم اخفا کردم و
گفتم پدران من مرید و معتقد آن خانواده بوده اند خدمت مولانا فرموده اند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقهٔ ایشانرا معتقد بوده اند و می
پسندیدند و می فرمودند که در طریقه ایشان جذبه با استقامت جمع است پس خدمت
مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور جذبه و استیلای آن اگر

عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است که اهل
جذبه را استقامت نمی باشد اما اقویائی جمع توانند کرد و بس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال
قوت تعریف کرده باشند رشحه حضرت ایشان می فرموده اند که شیخ عمر فرزند بزرگوار شیخ
خاوند طهور را می گفته اند طهور ملا مشو صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو رشحه
می فرموده اند که کسی از راه دور پیش شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیرد فرموده اند که در آن
موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم
گفته اند پس آمدن اینجا بی فایده بوده است احکام عبادت معلوم و جای عبادت
معلوم باز گرد و مشغول باش رشحه میفرموده اند که شیخ عمر فرموده اند که دل مریدان را
از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم این همه که می کنیم اما نمیکنیم شیخ خاوند
طهور رحمه الله تعالی فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمرند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی
و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل ولایت رسیده اند و
با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره گرفته اند حضرت ایشان از عم خود
خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند طهور بترکستان رفته اند
و با تنکوز شیخ که از کبار خاندان آتا یسوی بوده صحبت داشته و از وی فواید گرفته اند
و چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود مباشر طبخ شده است و او را ضعیفه
بوده است مسلطه خدمتهایی که تعلق بزنان میدارد از آتش بخش او نمیکرده تنکوز
شیخ بنفس خود در مقام آتش بخش شده هیزم تر بوده است و آتش روشن نمی شده

شیخ سر خود نزدیک باتش دان و خاکستر برده و اهتمام کرده آتش افروخته شود ضعیفه
شیخ آمده و لگدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ
بر جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات
و مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام
شخصی ملازم شیخ خاوند طهور بوده که طریقه از پیش ایشان پسندیده بوده و بسیار در
مقام رفع او می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در
سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تنکوز شیخ
صحبتها داشته و استفاده و استفاضه نموده در اواخر کار تنکوز شیخ گفته ایشان را
این مرد خلوی لایق صحبت شما نیست و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم
داد شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در مقام
رفتن شده اند تنکوز شیخ تبراکی یعنی دمی بزرگ طلا نزد شیخ محمد خلوی داده اند
و وی در قبول آن تردد می کرده شیخ خاوند طهور فرموده اند تبراک شیخ بزرگ است
بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور او را
گفته مارا پیش از این با شما صحبت نیست شمارا باید که بجانب خوارزم روید و وی را بآن
راه روانه ساختند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنکوز شیخ
اشارتست بآنکه پیش تو اصحاب عقول ناقصه جمع خواهند شد همچنانکه با و از تبراک
اطفال و کنیزکان و بی عقلان جمع می شوند و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم

رفته بعضی از جهال و عوام الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده اند از بعضی اعزه
این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم استماع افتاده که چون تنکوز شیخ در خلوت
حل وقایع و رفع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگری مارا
نیز حل کنید که با وجود کمالات معنویه و علوم وافیه آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود
نمودید و او را بران بی ادبی هیچ زجر ننمودید شیخ گفته اند مارا ظهور این علوم و
احوال بواسطه صبر و تحمل است بر جفای جهال **رشحه** حضرت ایشان می فرموده اند شیخ
خاوند طهور را درین طریق صوفیه مصنفاتست در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید
یگانه گردانیدن تنست از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دلست از خطرات
برای عبودیت والا حق واحد است و توحید واحد محال کما قیل **ع** ما وحّد الواحد من واحد
اذ کل وحده جاحد • **رشحه** هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی
دانستن است اما در طریقت جدا کردن دلست از غیر حق سبحانه **رشحه** هم شیخ فرموده اند که
رو دل از دشمن بر دار و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را اشعار معارف
شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطایف چیزی
از ان میخواندند و از ان جمله است این ابیات **ع** نگاهبان دو چشم است چشم دلداری
نگاه دار نظر از رخ دگر یاری • هلا مباد که چشمش بچشم تو نگرد • درون چشم تو بیند خیال اغیاری
کجاست در همه عالم چنان سراندازی • که عاشقی بخیالش او فکند رازی **ع** ای بیخبران عشق همو رزید که
عیب است • الا بجایی که پس پرده غیب است • **ع** شیرزاد بیشه عشقم قوی در کار خود

کو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد • **خواجه داود رحمة الله تعالی** فرزند شیخ خاوند
طهور بوده است و والده حضرت ایشان صلبیه خواجه داود است و والده خواجه
داود از جانب آبا کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهور نیز از طبقه
سادات بوده است و خواجه داود علیه الرحمة صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات
بوده است منقولست که دران فرصت که خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان
متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان خود را بتاشش فرستاده اند پیش خواجه داود
جهت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد باز می گشته خواجه داود وی را پوستین
روباه داده اند و برای خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده اند اتفاقا دران زمانه
هوا بغایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت پوستین است
باز در خاطر آورده که کارهای اولیاء الله بی حکمتی نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت
خواجه آورده اند فرموده اند که این را نیک نگاه دارید که در ضمن این سری خواهد بود
گویند چون حضرت خواجه در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات رسید آلت حفر
قبر کندن ایشان حاضر نبوده بان تبر تیشه قبر مبارک ایشان کندند قاصدی که پوستین
داده بودند اتفاقا چنان افتاده بوده که در راه سرماهای عظیم شده که اگر آن پوستین نمی
بوده آن قاصد هلاک می شده آن روز حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید
عبد الاول در مسموعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی القعده سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایة
حضرت ایشان در تاشکند بمزار حضرت شیخ خاوند طهور بودند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ

و مانام

چند سال شده است فرموده اند که مدة شصت و پنج سالست که خواجه داود نقل فرموده اند
و ایشان در نقل حضرت شیخ هفت سال بوده اند و مدة عمر خواجه داود هشتاد و پنج سال بوده چنانچه
درین سال سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه صد و بیست و هشت سال بوده باشد **بابا ر آبریزی**
رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت عمر شیخ باغستانیست و صاحب جذبهٔ عظیم بوده
از وی پرسیدند که شما را آبریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل
گل آدم می سرشت من آب بران گل میریختیم از انروز باز مرا آبریز لقب کردند وی
در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راهی می نشسته است همچو اطفال از نی
و بوریا و خاشاک تیر و کمان می ساخته و تیری از ان بطرف هر که می انداخته فی الحال وی
افتاده و جان می داده گویند وی را گاوی بوده است که گاهی بروی چیزی بار میکرده
و بر سم معامله پیش شیخ عمر باغستانی تنها روان میکرده و میان ایشان چندین فرسنگ
مسافت بوده هر که دران راه گرد آن گاو میگشته فی الفور وی را درد شکم عظیم عارض می شده
کسی را مجال تعرض نبوده آن گاو تنها میرفته و می آمده بی آنکه کسی او را براند **شیخ**
برهان الدین آبریز رحمه الله تعالی از اولاد و احفاد بابا آبریز بوده است وی نیز
جذبهٔ قوی داشته است و مرید بابا ماچین است که بزرگی بوده است از ماچین که بولایت
شاش آمده و در فرکت ساکن شده حضرت ایشان فرموده اند که نوبت اول که حضرت سید
قاسم تبریزی قدس سره بسمرقند آمده بودند شیخ برهان الدین بدیدن ایشان رفته است
اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند و اصحاب جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع

این نوع نشستن خوش نیامده است و سید را از سماع منع کرده است که سماع نشنیدند وقتی که مربع نشسته خواهند

نشستن مناسب نیست و دران باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت
شده اند و وی مبالغه خود را بگذاشته تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو در آورده و بعد از
ساعتی حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ
سعد پیاف و غیر ایشان بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحید از وی
پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که با غبان حضرت سید بعد از سه روز
دیگر میرود و بعد از ان حضرت سید را مرض فلج عارض می شود و از ان مجلس برخاسته
و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند پرسیدند که این عزیز
کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بران تعرض ملامت کرده اند
و چون سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هوا دران چند روز بغایت گرم بوده
حضرت سید برای دفع گرما به یخدانی در آمده اند و خواب کرده بعد از ان که بیدار شدند
فی الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید این نسبت بشیخ برهان در مقام
نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند سیر
سفید برای شیخ برهان می فرستاده اند حضرت ایشان میفرمودند که کرت دوم که حضرت سید
قاسم بسمرقند آمده بودند من شیخ برهان را پیش ایشان بردم اول نشناختند گفتم ایشان را
ملاقات و ملازمت شما بوده است از ساکنان محله کفشیر اند و نام ایشان شیخ برهان الدین است
حضرت سید شناختند و باز با وی مصافحه کردند و گریستند بعد از ان فرمودند که من از
قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب نمیگفتند و من از حال

شما خبر نیافته بیاسعته بودیم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم حضرت ایشان می فرمودند که
حضرت سید از شیخ برهان الدین لتی خورده بودند و می فرمودند که از شیخ برهان الدین
شنیدم که می گفت ، در آداب طعام خوردن نوشته اند که زینهار بر سر سفره کرنج کوبی
نکنی یعنی باید که استخوان مغز دار را بعنف بر دندان نزنی **شیخ ابو سعید آبریزی**
رحمة الله علیه وی نیز از احفاد بابا آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری
وی بوده است و وی شیخ ابو سعید شیخان مشهور بوده و در محله کفشیر می نشسته بزرگ
و مجذوب و مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار معتقد بودند و وی
بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود
خدمت مولانا محمد قاضی که از مقبولان و خادمان حضرت ایشانند و در مقصد سیم مذکور
خواهد شد در کتاب سلسلة العارفین که اکثر آن مشتملست بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت
چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس
رفتند بر لب جوی عباس چند روز نشسته بودند و در ان حوالی همه زراعت شیخ ابو سعید بود
و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان آمد و شد میکرد و هرگز
نظری بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچکس را نگذاشت که بطرف
زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هرچند حضرت ایشان فرمودند که مشغول
بامر زراعت باشید و آمدن ما را مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت
نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند

و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان می فرمودند که شیخ ابو سعید منعمی و توانگری نیست که از
فوت این محصول او را تفاوتی نکند اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود چنین کرد
هم دران کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابو سعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت
خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه حضرت خواجه ابو نصر پارسا گفته اند و فرموده که خواجه علاء الدین
در همسایگی ما بودند و ما در حمایت و برکت و همت ایشان بودیم این زمان ایشان
بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابو سعید نیز در همسایگی بودند و از
جمله مستغفرین بودند و مادام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب مندفع است
استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب
مغفرت باشد و این عزیزی که از میان ما رفت ازین قبیل بود جزاه الله عنا خیراً وفات
شیخ ابو سعید شیخان در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه بود و قبر وی در محله خواجه کفشیر
در محوطه حضرت ایشانست **شیخ بخشش رحمه الله** از درویشان و منتسبان خانواده
شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده حضرت ایشان می فرمودند که
نوبت اول که از سمرقند عزیمت هراة کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری نمیخواستند
که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
و از اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه مردی آبادان بوده و وی را این معنی در افتاده بود که درین
عالم چگونه می باید باشید و چه کاری باید کرد خدمت مولانا محمد سعد الدین وی را بشفاعت
پیش من فرستادند و وی در بازار مرا پیش آمد و گفت زینهار بهری نروید که خدمت

مولانا سعد الدین ازرفتن شما بغایت ملول ومتألم اند ودران باب مبالغه بسیار نمود
من درجواب گفتم که دغدغهٔ آن ولایت بسیار قوی است وعزیمت مصمم شده وامکان
باشیدن نمانده گفت چون میروید یک وصیت ازمن قبول کنید ازان کشانیها یا پید
بغرتبی کلان میروید وطلبی قوی وارید برشما باد که توجه بخانوادهٔ شیخ عمر باغستانی را
لازم خودگیرید وازان غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقهٔ آن خانواده است
دیده ام ونسبت ازیشان فراگرفته ام ایشان با کمال جذبه استقامت در شریعت داشتند
واین مقامی بس عالیست وازجمله نوادرست ونمی باشد این مرتبه مگر اقویا را او
بعدازان این رباعی برمن خواندند وازوی یاد گرفتم شعر عشق آمد وشد چوخونم اندر رگ
وپوست • تا ساخت مرا تهی وپر ساخت زدوست • اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامیست زمن برمن وباقی همه اوست • مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله تعالی
ازاجداد بزرگوار حضرت ایشان بوده است ووالده والدهٔ حضرت ایشان ازاکابر
زمان خود بوده اند وعالم بعلوم ظاهری وباطنی وبکمال تقوی وورع وقصه واحوال غالبه
وکرامات ظاهره معروف بوده اند رشحه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره درتفسیر
سورهٔ یس در اوایل آن برحاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله تعالی
درباب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندنست باخشیت واتعاظ
در اوامر وانتهاء از مناهی واعتبار از قصص وامثال وسرور وفرح بوعده وحزن وبکا از
وعید مولانا محمد بشاغری رحمه الله ازقریهٔ بشاغر بوده اند که دهی بزرگست ازولایت

سمرقند بوده اند ومیان مشرق وشمال واز آنجا تا شهر دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از
بزرگان خود بوده اند وعالم بعلوم ظاهری وباطنی وعلوم این طایفه وبحقیقت اویسی بوده اند وحت ۳
وبواسطه درس شریعت ومتابعت سنت ابواب علوم باطنی برایشان مفتوح شده بوده است
واحوال ومقامات عالیهٔ ارباب ولایت متیسر گشته وایشان ازاقربای مولانا تاج الدین درغمی اند
وحضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان می فرمودند که بخدمت
مولانا محمد بساغری مارا خویشی هست بواسطهٔ مولانا تاج الدین درغمی رحمهما الله تعالی عنهما
خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله تعالی خال حضرت ایشان بوده اند عالم وعارف وفاضل وکامل ۴
بوده اند واز اذواق ومواجید این طایفه نصیب تمام داشته اند درمبادی حال بخدمت
سید شریف جرجانی علیه الرحمه درسمرقند مصاحب بوده اند ودرمدرسهٔ الکی تیمور واز ایشان
استفادهٔ علوم متداوله میکرده اند وباتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره می نموده اند ودران مجلس عالی استفاضهٔ این نسبت شریفه می فرموده
حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند علیه الرحمه ۴
شعر پیداست حال مردم رند آنچنانکه هست • خرم کسی که فاش کند هرنهانکه هست • می فرمودند که
روزی خال من کیفیتی داشت گرد کوچها جا گردیده می گشت وبدرد دل این بیت
میخواندند ومیگریستند شعر فراق دوست اگر اندکست اندک نیست • درون دیده اگر نیم موست
بسیار است • میفرمودند که از خال خود یاد دارم این رباعی که میخواندند شعر تابنده زخود
فانی مطلق نشود • توحید بنزد او محقق نشود • توحید حلول نیست نابودن تست • ورنی بگزاف آدمی حق نشود

خواجه عماد الملک رحمه الله تعالی خواجه عماد الملک شخصی بوده اند فاضل و کامل
و حاجی الحرمین الشریفین و منبسط الحال همشیره حضرت ایشان در عقد ایشان بوده
فرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدر کلان من بتاشکند آمده بودند و شب آنجا
باشیدند شب از غایت گذشته بود خدمتکاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یک
پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خورده بودم از من متوقع نبود که این مقدار
توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با هم حکایت می گفتند و من استماع
میکردم از آنجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از مجموع احوال و مواجید استقامت
بهتر و محبوب تر است چنانچه گفته اند ∘ یا رب ملک استقامت ده ∘ کاستقامت ز صد کرامت به
مولانا مسافر عزیزی بوده از سلسله مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار
و احوال با وی مصاحبت داشته اند می فرمودند که در اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا
مسافر در شاهرخیه هم حجره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت شاش آمده بود فرمود در آن
فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را
طریقه گوییم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن ما طریقه گوییم و سه
شبانروز شما را مهلت دادیم خدمت خواجه عبد الملک بعد از سه روز هیچ نگفتند ما نیز
هیچ نگفتیم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر را گفتیم عجب بوده است که خدمت خواجه
عبد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی حاصلست مولانا مسافر گفتند وجود معنوی
چیست من دانستم که وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست مولانا مسافر

تعجب کرد و گفت می بینید که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبه امثال این سخنان شما را چگونه حاصل
شده است حضرت ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آنرا پیش از مصاحبت
و ملاقات وی می دانستیم انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی باصطلاح
صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از ولایت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از
مشیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود که لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بملک آسمانها کسی که متولد نشود دو بار هر که بوجود معنوی
باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آینه وی را حاجت بآن نخواهد بود که از کسی
طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب این وجود ثانی
و آنکه وی طالب این وجود شده بسبب آنست که از پرتو این وجود اثری بروی تافته
پس بمجاز میتوان گفت که وی را آن وجود معنوی حاصلست و الله اعلم پیر عزیزی از مریدی
اعمام حضرت ایشان دران ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت
گذشت فرمودند که آخر الامر مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت
خواجه از مریدان مولانا بوده اند از بعض مخادیم این سلسله استماع افتاده که فرمودند
در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر که می گفت خدمت مولانای ما در تطبیق و
تطهیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام تمام داشتند روزی
پیش ایشان نشسته بودیم که صباغی دو آبغت از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان
بعد از لحظه او را گفتند این آبغتها را باز بر آب انداز و بسیار بمال تا پاکتر شود که در خاطر من

تردد وی می آید صباغ گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع می شود و رنج و محنت
من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد برخاست و آلبفتها را برد
و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراض افتاد که فقیری یک دو هفته زحمت
کشیده آلبفتها را رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نی این
همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم
پوشیدم دران اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میرویم و مولانا در پیش من
میروند ناگاه کوه عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیاری باریک و تاریک
و ناهموار خدمت مولانا را دیدم که بآن راه بآسانی بالا میروند و همچو مرغ تیز پر پروانه
کنان میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف افتان و خیزان بالا میروم و در هر
گامی که می نهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال حضرت
مولانا نیز از مراقبه سر برآوردند و فرمودند ای فلان اگر ما در تنظیف و تطهیر لباس
و سایر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و تار همچنانکه دیدی
آسان بالا نمیتوانیم رفت **خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله تعالی** جد پدری
حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و مجانین
و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی بتجارت مشغول بوده اند
و اغلب چنان بوده که در سفرهای خود بهمراه مقید نمی شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی
قطاع الطریق سر راه بر ایشان میگرفته اند ایشان بآواز بلند مجذوبان را یکیک نام می برده اند

و بعد وی میخوانده فی الحال آن جماعت حاضر می شده اند و دفع دزدان میکرده اند و ایشانرا
بسلامت میگذرانیده و ایشانرا دو پسر بوده است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که
والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون خواجه شهاب الدین را وفات نزدیک
رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بیار تا ایشانرا
وداع کنیم و خواجه محمد را دو پسر بوده است خواجه اسحق و خواجه مسعود هر دو را آورده است
خواجه شهاب الدین ایشانرا نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزندان بسی پریشانی
و سرگردانی خواهند کشید خاصه مسعود که سبب سرگردانی خواجه اسحاق وی خواهد شد
و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود والد حضرت ایشانرا
گفته اند تو نیز فرزندان خود را بیار و حضرت ایشان دران محل بغایت خورد
بوده اند و ایشانرا در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان
افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشانرا خیزانیده اند ایشان آن حضرت را
بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده و گریه بسیار
کرده اند و فرموده اند که آن فرزندی که من میطلبیدم اینست دریغ که در ایام ظهور وی
نخواهم بود و بتصرفات وی درین عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم گیر شود
و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر فرمان
او نهند و پشت بامر و نهی او در دهند و کارهای که ازوی در وجود آید پیش ازوی از مشایخ
کبار نیز نیامده باشد و هرچه از مبتدا تا انتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان

اسحاق

برسبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند
پس بخواجه محمود داده اند و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری
و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد ازان روی بخواجه محمود کرده اند و فرموده که محمد
بخاطرت نیاید که پدر فرزندان مرا چندان نواخت و بفرزند محمود بسیار پرداخت چه
توان کرد فرزندان تو آن ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز العلیم
من چکنم و چه چاره سازم خواجه محمد شاشی رحمه الله علیه برادر پدری خواجه شهاب الدین
بوده است و حضرت ایشان می فرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین نیز از
ذوق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین می فرموده اند ما دام که برادرم
چیز خدا داد حسینی را که از حکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان
کسی واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون چیزی وی
قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط این معنی از ما مفقود شد و بوسایط
احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم خواجه محمد شاشی رحمه الله تعالی
ایشان فرزند خورد خواجه شهاب الدین بوده اند والد بزرگوار حضرت ایشانند و از
مذاق این طایفه شربی تمام و حظی وافر داشته اند حضرت ایشان باستدعای
والد رساله نهایت نافع در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تألیف کرده اند
چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تألیف این مختصر آن بود که
خدمت والد این فقیر رزقه الله ولنا العمل بما فیه بنا بر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر

بود امر فرمودند باین که باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب
بمقامات علیه و حصول علوم حقیقیه که خارج از طور نظر و استدلالست گردد کما قال النبی علیه السلام
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و امتثال امر ایشان را این فقیر را واجب نمود
چرا که ادب با حضرت الوهیت مقتضی آنست زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه
باین فقیر اولا بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی تحقیقه از آداب حضرت ربوبیت است که نسبت
مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب داند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیه ترجع الامور عاید بآنحضرت است الی آخره منقولست که
خدمت خواجه محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم
والده نقل کنند جذبه قوی وارد شده بوده است که چندگاه بمجاهدات و ریاضات
شاقه اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام و منام و بسکوت بر دوام و ترک اختلاط
خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبه مدة چهار ماه بر داشته است درین
اثنا حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل کرده اند و بعد ازان جذبه خواجه
تسکین یافته فصل دوم در تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه
از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنه ست و ثمانمائة بوده است بعضی از عزیزان که بحضرت ایشان قرابت قریبه
داشته اند و از نجبای بنی اعمام بوده اند می فرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان
از نفاس پاک نشده اند و غسل نکرده آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز

شیر ایشان نمکیده حضرت ایشان می فرموده‌اند که من یکساله بودم میخواسته‌اند که مرا
تراشند سوری ساخته بودند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم برهم
زده شده‌اند چنانچه آشها که می پخته‌اند فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی
کرده‌اند و بکوه بر آمده و دران زمان آبای کرام حضرت ایشان در باغستان می
بوده‌اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت
در انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبین روشن و پیدا و ظاهر و هویدا
بوده است تا غایتی که هر کرا نظر بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار ایشانرا
ثنا می گفته و دعا میکرده ع ستاره خط ترا دیده و ثنا گفته ، فرشته روی ترا دیده و
دعا کرده ، حضرت ایشانرا از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل
بوده است می فرموده‌اند که در طفولیت بمکتب آمد و شد میکردم دل من همه وقت
بحق سبحانه حاضر و آگاه می بود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم
عالم خورد و بزرگ برین وجه‌اند یکبار دران اوقات فصل زمستان بود در صحرای
پای من بلای فرو رفت و کفش از پای من جدا شد و در گل بماند و هوا بغایت سرد بود
و تا برآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال
خود را ملامت کردم و نیک متأثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد دران نزدیکی
غلام دهقانی کاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقان با وجود شغل کاو راندن و زمین
شکافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی

غافل شدی و گمان دران پس آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است
میفرموده‌اند که تا من بحد بلوغ شرعی نرسیدیم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد
خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان
در مقصد سیم خواهد آمد می گفتند که آنحضرت می فرمودند که من دوازده ساله بودم
نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می بردم که حق سبحانه همه خلق را
برین وجه آفریده است که از وی غافل نمی باشند بعد از ان معلوم شد که ان عنایتی
بوده است از حق سبحانه مخصوص ببعضی و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این میسر
می شده است و بعضی را نمی شده از خدمت خواجه اسحاق که پسر عمه حضرت ایشان
بوده است منقولست که می فرموده که ما و سایر اطفال در صغر سن هر چند میخواستیم که
حضرت ایشانرا ببعضی افعال و لعبها که مقتضی کودکی است مشغول سازیم هرگز میسر
نشد و در اول خود را چنان می نمودند که مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن
میرسید فراری نمودند همیشه در ایشان معنی عصمتی مشاهده می افتاد حضرت ایشان
می فرموده‌اند که در صغر سن بر در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی حضرت عیسی را
علیه السلام که بخواب دیدم که استاده‌اند من خود را در قدم مبارک ایشان
انداختم سر مرا از خاک بر داشتند و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد
تعبیر این خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش از بعضی یاران خود گفتم
ایشان تعبیر بطب کردند یعنی ترا از علم طب نصیبی خواهد شد و من باین راضی

بنوده در جواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجهی دیگر تعبیر کرده ام
و آن انست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر
می شود میگویند او درین زمان عیسوی المشهد است و چون ایشان نسبت
این فقیر بر خود کرفتند درین فقیر صفت احیاء قلوب متنبه حاصل خواهید شد می فرمودند که
بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر حق سبحانه بقوتی و حالتی مشرّف کردانید که
این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنکنای غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند
می فرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلّم
با جمعی انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناکاه بفقیر
اشارت کردند که پا مرا بردار و باین کوه بالا بر من آنحضرت را بر کردن کرفته
بالا بردم و بقلهٔ آن کوه رسانیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلّم استحسان فرمودند
و کفتند من دانستم که ترا قوت این همت و این کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران
نیز بدانند می فرمودند که در مبادی حال خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سرّه
بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد
بعد از ان روان شدند و من بر وجهی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم
روی باز پس کردند و فرمودند مبارک باد وی فرمودند که بعد ازین واقعه
خدمت خواجه محمد پارسا را قدس سرّه بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند که در من
تصرّف کنند اما نتوانستند می فرمودند که پیری بود یساول بدرگاه میرزا الغ بیک که

مردم را گاهی از برای سیاست می انداخت و چوبها میزد روزی بتماشا نشستند پیغام فرستاد
که شیخ زادها در من ارجمع شوند که بدیدن ایشان می آیم همه جمع شدند هفده کس
بودند و من از همه خوردتر بودم چون آن یساول بیامد با هر کدام که مصافحه و معانقه
کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من مصافحه کرد مرا نیز کیفیتی شد
اما پیشدستی کردم و بروی چسپیدم و نغلطیدم وی را این چستی و چابکی از من
بغایت خوش آمد و متعجب شد و با آنکه من خردترین همه بودم مرا بر همه تقدیم کرد و در
سخن روی بمن آورد و درین اثنا بخاطرم کذشت با وجود این تصرف و استیلا
بر باطنها این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند وی را بران خاطر اشرافی شد
فرمودند که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر می بردم
و بسبق باطن اشتغالی داشتم و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بخواجه عرض
کردم و فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی اختیار می باید کرد که مدد تو بروزگار
مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارتی فرمودند با میر سعید که امرای میرزا
الغ بیک بود سپارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین
و امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ نمای و اگر مسلمان را مهمی پیش آید که از کفایت آن
عاجز باشی باید که در غم آن شوی و خود را ملول داری و بر ملامت جواب کنی امید است که
این معامله مفضی بفتحی شود بعد از ان من بنموده حضرت خواجه مشغول شدم در ان اثنا
مرا فتحی دست داد و عقدها بکشاد حضرت ایشان می فرمودند که در اوایل حال چنان نیازمندی

بر باطن من مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر و کبیر پیش آمدی
سر بر پای او می نهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر ازو درمیخواستم میفرمودند که
در اوایل پدر مرا زراعت در کلاشن بود یکبار غله بدست ترکی صحرای پیش فرستاده
بودند که آنرا در جای کنم و من بضبط غله مشغول شدم و آن ترک جوالهای خود را گرفت
و رفت و چون واقف شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از روی
همتی در ویزه نکردی و نیاز پیش نیاوردی اولی عجب ازین تقصیر در خود یافتم غله را
همچنان گذاشتم و در عقب وی بتعجیل تمام رفتم و ویرا در نیمه راه شهر یافتم به نیاز و تضرع
تمام سر راه بروی گرفتم و ازوی درخواستم که گوشه خاطر بمن دار و نظری در کار من
کن باشد که ببرکت توجه حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من گشاید آن ترک صحرایی
متعجب و متحیر شده گفت غالبا شما بقول مشایخ ترک عملی نمایید که گفته اند که هر کیم کورسانک
خضر بیل و هر نون کورسانک قدر بیل و اگرنه من ترکی صحرای بنهایت بیحاصل که روی
خود را بضرورت می شویم ازین معنی که شما طالب آیند مرا چه خبر از کثرت نیاز من
دران ترک اثری و کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعای چند بکرد
و من ببی گشادها از دعای وی در باطن خود مشاهده کردم می فرمودند که در خردی واهمه
من بسیار قوی بود شبها از خانه بیرون نمیتوانستم آمد شبی امری عارض دل من شد
و زور آورد و قوت کرد کار بجایی رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت
بی اختیار و بی طاقت از خانه بیرون آمدم و ذوق آن شد که بمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی

روم بمزار درآمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوف نشد از آنجا دغدغه طواف مزار
شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و از آنجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر
رفتم و از آنجا بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ ترسی و خوفی در خود نیافتم
دیگر بمدد روحانیت عزیزان دران خردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم
میفرمودند که در مبادی حال که در محل غلبات احوال بود شبها گرد مزارات تاشکند
می گشتم دران زمان بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را توهم شده که مبادا
بمحل نامرضی مشغول شوم شخصی را که باین فقیر همشیره بود و اخوت رضاعی در میان ما
ثابت بود از عقب من فرستاده بودند تا احوال مرا تفحص کند و تجسس نماید شبی در
مزار شیخ خاوند طهور در مقابله قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید
دست در من زد و میلرزید گفتم ترا چه می شود گفت چیزهای عجب در نظر می نماید نزدیکست که
هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم ما رفته و گفته که از وی اندیشه می کنید
و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگر پیش آمده است در چنین شب تار که ده مرد
مردانه بآن مزار نتوانند درآمدن وی تنها رفته است و در مقابله قبر شیخ خاوند
طهور نشسته بعد ازان مردم ما دانسته اند که مرا ابتلای واقع است میفرمودند که در
بدایت حال سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال که جای بنهایت مهیب و هولناک است
چنانچه در روز کسی آنجا تنها می ترسد نشسته بودم و در تاشکند یکی حجری بود که با ما در
مقام انکار و عناد تمام بود و دایم فرصتی میجست و مترصدی بود که بما آزاری و ایذایی رساند

وی درین سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا نشستیم و سر در پیش افکنده زمانی
باشیدیم ناگاه از کمین گاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای
ترسیدن و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود مجال آن نبود که از نعره و صعقه
وی ترسیم یا هولی و هیبتی از ان حرکات بدل ما راه یابد همچنان سر در پیش افکنده
بر قرار حال خود بودیم و قطعا پروای وی نکردیم وی چون آن حال مشاهده نمود
بغایت انفعال زده شد و از افعال خود خجل گشته پیش ما گریان گریان بر روی در افتاد و
زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان ما شد و می فرمودند که شبی دیگر
در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزاریست که از شهر بر یک
کناره است و دران حوالی و نواحی مردم کمتر می باشند و در تاشکند یکی دیوانه
بود بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار مردم از وی می هراسیدند
و دران ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب درین گورستان پیدا شد و شور
بر سر من آورد و غوغا بر داشت که ازینجا برخیز و بیرون رو و من اصلا بوی التفات
نکردم و از نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان ابرام و مبالغه
می نمود ناگاه دوید و شاخهای درختان که بر سر مزار بود شکستن گرفت و دشنه
بزرگ بر هم بسته آورد و بمسجد سر مزار در آمد و آنجا چراغی می سوخت بیرون آورد
غرضش آنکه آتش دران چوبها زند و بر سر من افکند درین کار بود که بادی
بوزید و آن چراغ بمرد و آتش غضب وی بر افروخت و غوغا و آشوب در گرفت

و چون وی طغیان کرد چون رعد می غرید و گرد من میدوید و من مطلقا بوی
التفات نمیکردم و هیچ تردد و تزلزل بخاطر راه نمیدادم تا روز معامله وی
با من این بود چون صباح شد ببازار تاشکند در آمد و باز شخصی را بکشت مردم
هجوم کردند و ویرا بقتل رسانیدند میفرمودند که آنکه مردم میگویند که در مزارات
ما را چیزها پیش می آید هرگز بنسبت من واقع نشد غیر آنکه شبی پیش ایوان مزار شیخ
خاوند طهور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می
غلطید اندک تشویشی خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که
از یکی از سر و پاکه در پیش ایوانست آواز سرفه بر آمد برخاستم پیش نشستم دیگر چیزی
واقع نشد این همه برگرد مزارات میگشتم میفرمودند که منتسبان خواجه عبد الخالق روح الله ش الحالی م
روحه که در بازارها میروند همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمی شنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آواز که بگوش می آمد
ذکر شنوده می شد یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیری گفتند متمول و جاهی داشت
سوری ساخته بود و فرستاده بود و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی
بآن ولایت برده در شبی که غوغا عظیم داشت بضرورت موافقت کسی نزدیک
بآن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و چنگ ایشان مرا آواز
ذکر می نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و دران وقت در سنه شانزده سالگی بودم
ذکر تعهد تجرد ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری

بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود دستاری داشتم ماهیچها از وی آویخته بود هر بار که یک
ماهیچه باز بند میکردم یک دو دیگر فرو می آویخت روزی در بازار ملک می گذشتم گدایی
از من سؤال کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار از سر خود برگرفتم و پیش
آتش پز انداختم و گفتم این دستار پاکست بعد از دیگ شپش میتوان در دیگ
مالیدن آنرا نگاه دار و این گدا را چیزی ده آتش پز گدا را خشنود ساخت و دستار
مرا با ادب پیش آورد من قبول نکردم و بگذشتم می فرمودند که بسیار مردم را خدمتها
میکردیم ما را نه اسپی بود و نه مرکبی در یکسال قبا می پوشیدم پنبهای وی بیرون می
آمد و در مدة سه سال پوستین می پوشیدم و در هر سال موزهٔ تاش تابان می
فرمودند که در اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم
خانه داشتیم که در آن کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود در وقت باران
آب و لای در می آمد سحرها بمسجد در می آمدم و آنجا نماز میگذاردم در ان زمستان
جامهای من بسیار تنک بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد می فرمودند که اسباب
جمعیت ما را مهیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه
و بطالت سازند عین ستم عظیم خواهد بود هرگز ما را در غربتها که بطلب این کار رفته
بودیم و آبریق آب گرم برای طهارت بی تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین
عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتیم بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ
آن مقدار کردندی که آب گرمی در یخبند ما برای طهارت فقرا هم اینجا میسر شدی و میسر

نبود و حجره و شمع و آب طهارت و جای طهارت و حمام و ما یحتاج خوردن و پوشیدن
همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است می فرمودند که
پنج سال در هری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار و سه بار بخانهٔ شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم
درین مدة آنجا دو بار چیزی خوردیم و سبب آن بود که برادر میر فیروزشاه میر محمود شاه
آنجای شیخ آمده بود ظاهرا گوسفندی آش ساخته بودند ما و مولانا سعد الدین در بیرون
نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسیب افطار کردند و دندانهای
ایشان سالم بود سیب بسیار تناول فرمودند در ان ایام دندان من درد میکرد
اندک سیب برسم موافقت خوردم می فرمودند که ما و مولانا سعد الدین روزی بخدمت
شیخ رفته بودیم در ان روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسطی کنند
ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی بپزد و این مولانا
جلال الدین برادر طریقت ایشان بود و شیخ و متولی مزار خواجه سربه بود و حال آنکه
من هیچ وقت طعام متولی نخورده ام بنا بر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین
در ان جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است ماهی گرفته بود بیست مثقال بوده
باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از ان مدتی مدید بمراقبه مشغول شدند
بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آییم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند که
استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهتر
صرافان و زرگران هری بود و بخانواده خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت

بسیار داشت و از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بتعلیم و التفات خاص
مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود
در غره ماه رمضان سوگند خورده بود و حیله ساخت که اگر شبی در خانه وی
افطار نمیکردیم زن بر وی طلاق می شد بسبب ضرورت شبهای رمضان آنجا می
بایست رسید از وی بسی خدمتها و شفقتها دیدم و ما را دران زمان استعداد آنکه
وی را بخدمتی مکافات کنیم نبود بعد ازان که پکنتی شد وی وفات یافته بود اما
بسر وی را بمقدار ده هزار دینار کپکی رعایت کردیم و غیر ازان نیز خدمتهای دیگر
بجای آوردیم حضرت ایشان از ابتدای عمر تا انتها هرگز هدیه و تحفه کسی قبول
نکرده اند مولانا احمد کاریزی علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره بتعلیم مشرف شده و مشغولی تمام داشت بعد از وفات
حضرت مولانا سعد الدین برای حضرت ایشان از پشم بره سفید بدست خود جامه
باریک رشته بود و چکمه ساخت و در همه کار آن غایت واختلاط مرعی داشت و از احتیاط
کاریز بر سم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا پیوسته بپوشند
چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید و ازان
بوی صدق می آید لیکن ما همه عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی را
از ما عذر خواهی کنید پس آن چکمه را با چند بند کاغذ بر سم هدیه برای مولانا احمد
بکاریز باز فرستادند روزی حضرت ایشان در صحرای که چند فرسنگ از شهر دور بود می

گذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سواره و پیاده در پای محفه ایشان میرفتند
و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود و از آنجا پیش متوجه این
جانب شدند و با ایشان چیزی بود بتعجیل بسر راه حضرت ایشان می آمدند تا در چاره سر راه
گرفتند مهتر آن سیاه خانها بود یک بزغاله فربه بر گردن کسی نهاده و یک کاسه چوبین
بغایت بزرگ پر جغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان زانو
بر زمین نهاد و خادمان اسپ محفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت
خواجم این بزغاله ایست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه جغرات
پاکست که آورده ام تا خادمان شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی
نمیگیرم بزغاله خود برمه خود برا اما جغرات ترا میگیرم و بها میدهم گفت جغرات را
درین صحرا بها نمی باشد و قدری ندارد فرمودند چیز کس منت نمیگیرم پس خادمی را
گفتند تا یک شاهرخی بوی داد آنگاه جغرات را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه یاران
سواره و پیاده از ان خوردند و روان شدند **ذکر غنا و تمول ایشان در نهایت کمال** حصر ۳م
حضرت ایشان می فرمودند که در بدایت حال که در هری بودم بملازمت حضرت امیر قاسم
تبریزی قدس سره بسیار می رسیدم و ایشان کاسه آش نیم خورده خود بمن می
دادند و میفرمودند که ای شیخزاده ترکستانی همچنانکه این ناخوشتان ما قتاب ما شده اند
زود باشد که دنیای تو قتاب تو شود و دران وقت که حضرت امیر این سخن می فرمودند
مرا هیچ دنیای نبود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی

بوده اند که خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تاشکند که وطن مألوف
ایشانست بنیت تحصیل علم بسمرقند آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم
ظاهری مانع شده بنابران میل صحبت و ملاقات عزیزان این سلسله شریفه قدس سرهم
کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سیم ازین مقصد ایراد
خواهد یافت و مدة دو سال در ماوراء النهر پیرامن اکابر این خانواده میگشته اند
و در بیست و چهار سالگی متوجه هراة شده اند و پنج سال در هراة با مشایخ وقت صحبت
داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن مألوف باز گشته اند و آنجا بنا و زراعت
کرده و با کسی شریک شده اند و باتفاق وی یک روج از عوامل روان کرده اند
و بعد ازان حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر کرد اینچ
پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب و املاک
حضرت ایشان از حد و اندازه بیرون بود و از حیطه حساب و دایره شمار بیرون در
کرت دوم که راقم این حروف بشرف آستانه بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعض سر
کارداران ایشان می شنید که مزرعهای آنحضرت از هزار و سیصد در گذشته است و در ان
اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن
جامی قدس سره در کتاب یوسف زلیخا باین معنی در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت
کرده اند آنجا که فرموده اند ~ هزارش مزرعه در زیر کشت است • که زاد رفتن راه بهشت است
دران فرصت که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی بود بقرشی رسید و شبی در منزل یکی

از سرکارداران حضرت ایشان بوده که می گفت که من صاحب نسق جوپیار قرشی ام که یک
مزرعه ایست از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان فقیر پرسیدم که برین جوپیار چند روج
از عوامل میگردد گفت هر سال بجهت جو پرداختن تعدد هر زوجی یک مرد بیرون میرود
سه هزار مرد جمع می شود روزی حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه
سمرقند هشتاد هزار من غله بسنک سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب
میگویم و فرمودند حق سبحانه و تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را که
هزاران صاحب وقوف هزار من غله حزر میکنند در وقت کشیدن هزار و چار صد و هزار و
پانصد من می آید یکی از ملازمان که بعضی از انبارخانه غلات حضرت ایشان تعلق بوی می داشت
میفرمودند که خرج غله گاهی از دخل زیاده می شد و در آخر سال می نگریستم سوز در انبارخانه
غله بسیار باقی می بود و مشاهده این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این
معنی را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال برای فقراست انچنین مال را خاصیت
اینست رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان
در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که مشهد (که این)
مقام اوست هر اینه هر ذره از ذرات کاینات او را آینه ایست که در ان جمال وجه باقی
مشاهده میکند انچنین کسی را که مسمی بماسوی سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی
چگونه حجاب جمال مقصود گردد و محجوب او را چگونه صورت بندد و حضرت مخدومی قدس سره
در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان باین معنی اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند ~

زد بجهان نوبت شاهنشهی • کوکبهٔ فقر عبیداللهی • اگه ز حریت فقر اگهست • خواجهٔ احرار
عبید الله است • روی زمین کش نه سرو نی بن است • در نظرش چون روی یک ناخن است
یک روی ناخن که بدست آیدش • کی بره فقر شکست آیدش • لجهٔ بحر احدیت دلش •
صورت کثرت صفت ساحلش • هست دران لجه با قعر تاب • قبهٔ نه طاق فلک یک حباب •

ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافهٔ انام از خواص و عوام

حضرت ایشان از ابتدای حال تا انتهای مراتب کمال بخدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت
دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت می
نموده اند می فرمودند که وقتی که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو
بیمار را که مرض حصبه داشتند تعهد و بیمار داری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور
بودند جامه و بستر ایشان شسته می شد مرا آنها را می شستم و دفع و رفع اذی از ایشان
میکردم و این واقعه زود زود می شد مرا بواسطه بیمارداری و لوازم آن حصبه شد
در شبی که تب محرق داشتم سه جا بسبوی آب آوردم و جامها و بستر های بیماران شستم
می فرمودند وقتی که در هری بودم سحر در حمام پیر هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم
گاه بود که پانزده شانزده کس را خدمتی کردمی و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان
نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بنده گاه چنان بود که در گرم خانهٔ حمام شش
کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت زود گریختم تا کسی را دغدغه اجره نشود و اگر
شود مرا اینا بد در آخر حیات می فرمودند که از بس که در حمام انچنین خدمتها میکردم از

حرارت حمام که وقتی بطبیعت رسیده است ازینجهت حالا بحمام رغبت نمی شود بحمام کمتر
تشریف می بردند و ازینجهت می گفتند میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
همت و خاطر معروف آن می باشد که مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتیست که در ان
وقت خدمتی نباشد که از ان راحتی بمسلمانی رسد خدمتی که سبب قبول دلیست بر ذکر
و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اولی است
ثمرهٔ خدمت محبت و تمکین در دلهاست جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
مبین اینست هرگز ثمرات نوافل با ثمره و نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد
بود فرمودند آنچه حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم بآسانی خدمت کس قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جملهٔ
احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت
مشغول بنفی خلق و نمیخواهند که ایشانرا هیچ گونه علاقه باشد بضرورت سعی و اهتمام
دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول نمیکنند که در وی
استعداد آن نمی یابند که روز بروز از طریقه طور ایشان بهرمند شود و علاقهٔ او
از عام بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت او معمور و منور
شود می فرمودند که من این طریق را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام
نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند که هر کس را از دری
در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند ازینجهت اینست که خدمت مرضی و مختار

و مجذوب هست بهره امیدواری دارم وی را خدمت می فرمایم و این بیت خواندند که
سو همت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد. آن سقف گاه را بر ازین نردبان مخواه. پس فرمودند که
همچنین میخوانم که ع خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد. **ذکر مراعات و خدمت حضرت**
ایشان بسبب معاملهٔ خلق حضرت ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن
متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت می نموده اند
راقم این حروف دران اوقات میمنت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه
بود و شب و روز در ملازمت و خدمت مداومت می نمود مدة چهار ماه در کرت
اولی و مدة هشت ماه در کرة ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند
یا سرفه و غیر آن بلغمی و آب دهان مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده
و هرگز ندید که در خلا و ملا وقتی از اوقات شب و روز مربع نشسته باشند خدمت
مولانا ابو سعید اوبهی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن آستانه بود و مدة سی و پنج
سال بر سر آن آستانه بود چنین می فرمودند که دران مدة که بملازمت و خدمت
حضرت ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانه
انگور و پوست سیب و امرود و آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند
و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند و یا بلغمی از دهان بیرون افکنده با آنکه گاهی
زکام و نزله میداشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت طباع باشد از آنحضرت
مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلا و ملا

بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت مآب سید عبد القادر مشهدی
مد ظله العالی در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسمرقند رفته بوده اند و بصحبت حضرت
ایشان رسیده می فرمودند که شبی میرمزید ارغون که در محلهٔ کفشیر بملازمت ایشان
آمده و داعیه کرد که آن شب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر دران مجلس حاضر بود
چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میرمزید مهمان ماست و میخواهد که ما
با وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازمست ما با بعضی یاران خواهیم نشست
شما جوانید روید و خواب کنید و اگر خاطر شما کشد سحر آیید من گفتم اگر اجازت
فرمایید فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود قوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با بعضی
دیگر از اصحاب ایشان دران مجلس نشستیم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال
ایشان بودم بهمان وضع دو زانو که اول شب نشسته بودند اصلا و قطعا ازین زانو بران
زانو نگشتند و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که بنماز تهجد برخاستند
و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی تمکین و وقار
تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر نعاس و سستی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت
جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پا بران پای نشستم و ازین زانو بران
زانو می گشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میرمزید ارغون نیز ببرکت
التفات ایشان کمتر حرکت میکرد با آنکه مردی مرطوبی بود مقدمات خواب از وی
ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح دمید بعد ازان بنیت بامداد برخاستند

و نماز صبح را بوضوی نماز خفتن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تحیّر و تعجب فقیر شد
و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیر گشت بنسبت ایشان **ذکر ایثار و شفقت و مرحمت
حضرت ایشان نسبت باصحاب و سایر درویشان** کرم و لطف حضرت ایشان را حد و
نهایت نبود همیشه محنت و مشقت خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را
بر نفس خود ایثار می نمودند خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند
که کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت
کش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه
نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مرا در طهارت
این خیمه تردد است مرا اینجا نمی باشم اصحاب اینجا باشند و درین باب الطاف نمود
و مبالغه نمودند و همان یک خیمه پیش همراه نبود بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب در آن
خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران میریخت و سیلها روان شد چون صباح شد
و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه
باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند تتری بوده است
تا یاران می تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که کرتی در فصل تابستان که هوا
بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه کویراورد کوبند توجه فرمودند و جمعی
فقرا و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن مواضع یک الاجوغ داشتند آنرا برای
حضرت ایشان برپای کردند اصحاب را حجاب می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن

سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن گرفت حضرت ایشان اسب طلبیدند
و می فرمودند که میخواهم بعضی سرکارها را ببینم و سواره شدند و بصحرا میرفتند و در آفتاب
می گشتند چون هوا بغایت گرم می شد در سایه جرها و آب کندها که تمام بدن مبارک
ایشانرا سایه نبود و همین سر مبارک ایشان در سایه می بود استراحت می نمودند
تا هوا باعتدال می آمد بعد از آن بالاجوغ در می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله
این بود بالآخره اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت
اصحاب آن سواری و آفتاب کشش اختیار کرده اند **فصل پنجم** در بیان ابتدای
شغل ایشان حضرت و دیدن مشایخ زمان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة
بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این مصلحت
بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که بخواندن روی آوردم مرضی
عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر جذبه قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتی است
که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیگذارید اگر زیاده مبالغه نمائید وهم است که بعد
ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند و فرمودند که من حال
ترا بغایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد مشغولی
باش نوبت دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز
برداشت آخر ترک نمودم می فرمودند که مجموع تحصیل ما یکدو ورق از مصابیح نحو بیش نیست
خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علمای سمرقند بوده اند می فرمودند که ما

کمال باطنی حضرت ایشان را نمیدانیم اما این قدر می دانیم که ایشان بحسب ظاهر
از علوم رسمی چیزی بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه
پیش ما نیارند که ما همه از آن عاجز نیاییم خدمت مولانا علی طوسی که بمولانا علی عرب
مشهورند و از عظماء علماء زمان بوده اند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشتند
و بمجلس آنحضرت بسیاری آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند روزی حضرت ایشان
فرموده اند که پیش شما سخن گفتن غایت بی شرمی است باید که شما گویید و ما شنویم
خدمت مولانا فرموده اند جایی که از مبداء فیاض سخن رسد بی واسطه سخن گفتن
ما اینجا بی شرمی است حضرت ایشان می فرمودند که من از تاشکند برای خدمت
مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان
فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالا نمی آید
و این نسبت قبول نمیکند برادر از من می رنجد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند
خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم
اگر درماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتواند خود را هیچ جا قرار دادن و بهیچ کار و بهیچ
چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذور است بتقریب ترک تحصیل مولای این حکایت
را بکرات فرمودند حضرت ایشان در مبادی حال که از تاشکند سفر کرده اند
در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین و اصحاب اصحاب
ایشان و کثیری از اجله طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم دیده بودند و صحبتها داشته

چنانچه پیش ازین بتفاریق در ذکر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد یافته
است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید
قاسم تبریزی قدس سره مشرف شده اند و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر
بخدمت سید قاسم قدس سره و ببعضی دیگر از کبار مشایخ هراة ملاقات میکرده اند
و بر صحبت ایشان مداومت می نمودند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت
ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریبا از تاشکند بسمرقند آمده بودند و چندگاه
آنجا اقامت فرموده و در آن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکرده اند و بصحبت ایشان بسیار
میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان می فرمود که از بزرگی شنیدم که
گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم پیش ایشان نشستم ناگاه
دیدم که جوانی درآمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم و زمانی نشست بعد
از آنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند وی
خواجه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند **مولانا درویش محمد**
سربلی از خدمت مولانا عبد الله سربلی که از جمله قدماء اصحاب حضرت ایشان است
و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهور است در سمرقند چنین نقل کرده که وی
فرموده که من خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا
نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودند و پدرم بملازمت

وخدمت ایشان قیام می نمودند و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقا روزی مراقبه کرده بوده اند و سر در پیش افکنده و پدرم نزدیک ایشان بکاری بوده ناگاه مولانا سر بر آورده اند و فریاد بلند کرده پدرم دست ازان کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شخصی بزرگی ما نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایهٔ ایشان عشق بازیها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابو سعید میرزا شد و حضرت ایشان از تاشکند بجانب سمرقند آوردند اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت ما بودیم و بسعادت خدمت مستسعد گشت حضرت ایشان در مبادی حال بعد از انکه چندگاه در سمرقند بوده اند از انجا میل بخارا فرمودند و در راه بده شیخ سراج الدین پرمستی رسیده اند و یک هفته آنجا با شیخ صحبت داشته اند و از آنجا ببخارا رفته اند و مولانا حسام الدین ابن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین غجدوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقاله کتاب در ذکر خواجگان قدس الله ارواحهم مذکور شد بعد ازان عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهراة آمدند و مدة چهار سال پیوسته آنجا بوده اند و دران مدة بصحبت حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرهما بسیار میرفته اند

وخدمتی مشغول اند

و بصحبت حضرت شیخ زین الدین خوافی احیانا میرسیده اند و بعد از چهار سال از هراة بنیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ مولانا حسام الدین پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشت و از آنجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت قبر خواجه علاء الدین عطار قدس سره بعد ازان بهلغتو آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت آنجا داده از ایشان طریقه گرفته اند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دران سفر مدة سه ماه مانده بوده اند و باز بهراة مراجعت فرموده یکسال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده بعد از انکه پنج سال در هراة اقامت داشته اند عزیمت مراجعت بوطن مألوف خود کرده اند و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند و بشغل و تعیّنت اقدام فرموده می فرموده اند که تا پس بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بوده ایم بمدة پنج سال پیش ازو باز از هری بتاشکند آمدیم و واقعه و یا در شهور سنه اربعین و ثمانمایة بوده است و بعد از انکه بتاشکند رفته اند حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند باز با ایشان صحبتها داشته اند و میان ایشان امور عجیب واقعه شده چنانچه شمه ازان در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است

بصحبت هم

ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی

می فرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلانتر از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره

ندیدم بصحبت هر کسی از مشایخ زمان که در آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل
می شد که جمله کاینات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان فرو می رود و گم می شود
می فرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت خواجه بزرگ
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبتها
داشته بعد از آن خود را بطریقه و نسبت ایشان میداشته اند بعضی از اوقات
در مجالس صحبت چنان معلوم می شد که حضرت سید خود را بطریق خواجگان قدس الله
ارواحهم میدارند می فرمودند که حضرت سید را دربانی بود که کسی را بی اجازت
و دستوری پیش حضرت سید نمیگذاشت که در آید خدمت سید بآن دربان گفته
بودند که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و گذاری که پیش
من آید می فرمودند که من هر روز بدر خانه سید میرسیدم لیکن با وجود دستوری
هر دو روز و هر سه روز یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب می
کردند که شما دستوری یافته اید چرا هر روز در نمی آیید دیگران را خود اجازت
نیست و الا هرگز از پیش ایشان بر نمیخواستند کسی را خوشی نمی آمد که از پیش
ایشان برخیزد و لیکن ایشان مردم را زود اجازت میدادند اما هرگز مرا نخیزانیدند
می فرمودند که یکبار در مبادی حال ملازمت از من برسیدند که بابو چه نام داری
و عادت ایشان آن بود که مردم را بابو می گفتند گفتم عبید الله فرمودند که باید
تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه

از خود نسبتی بود اما در صحبت
سید قاسم نسبتی ظاهر میشد
که آخر الامر از آن امی بایست
گرفت می فرمودند که
هرگاه که پیش سید قاسم
در می آمدم حضان مشاء الله
میشد که

در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید تحقیق اسم خود کنی یعنی کمال سعی بجای آری که
بندگی حق سبحانه بر وجه اکمل کنی و آنچه کاتب این حروف را در معنی این سخن
بخاطر میرسید آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسم که مربی تست و مبداء فیض
تو اوست و بحیثیت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تست که آخر الامر بازگشت
و رجوع تو باو خواهد بود اوست و متحقق بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک
آیینه شود که آن اسم در وی بلوازم خود بتمام تجلی کند و از مظهر وی بر وجه
کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود
حضرت ایشان می فرمودند که همیشه نظر سید قاسم سره بر عاقبت امور می بود
و شیخ بهاء الدین عمر این نظر نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ در آمدم اتفاقا
جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان گفت و شنید بسیار بود
شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان
فهم کردم یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان می
فرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد میداشتند چنین نمی گفتند
از مولانا فتح الله تبریزی رحمة الله علیه منقولست که گفت من در ملازمت حضرت
سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسایل تصوف میل و شغف تمام داشتم
تا غایتی که بسیار می بردم شبها در تعقل یک مسئله از دقایق این طایفه بروز می
آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید نشسته بودم که حضرت ایشان

در آمدند سید قاسم تبلیغ کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و دقایق
عجیب فرمودند و هر بار که پیش ایشان حضرت سید می آمدند سید بی اختیار ربا
اغاز حکایات و اسرار غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریب از ایشان
سر میزد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد روزی بعد از انکه ایشان حصر م
از مجلس بر خاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سبحان ابن
طایفه علیه اگر چه بغایت خوش است اما مجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی شود
اگر میخواهی که بسعادتی رسی که نهایت تمنی متمنای ارباب همت است دست در
دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه زمانست از وی ببهی کار در صحابت
زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای مرده در بهوای نفس
افسرده از برکت تشریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید صحت م
همیشه آرزو ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت
ایشان می بود ~~تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان~~ از تاشکند
بسمرقند آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه
حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاده از ان مشاهده می نمودم ازین نقل محقق شد که
نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده و موید این معنی است
آن سخن که پیش ازین در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید
فرمودند که همچنانکه این ناخوشان ما قباب ما شده اند زود باشد که دنیای نو

قباب تو شود و حضرت ایشان می فرمودند که در صحبت حضرت سید هیچ ناخوشی نبود جز
مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان می گفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند
بر سر قضا و قدر دانسته بودند که ایشان برین وجهند که این ناخوشان گرد ایشان
خواهد بود چاره نبود از نگاه داشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ
میوه دار خاری بندد تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز
پیرامن خود اینچنین مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت
خود از نظر اغیار می فرمودند که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی
بود از مریدان ایشان معارف و حقایق مردم را بی تحاشی بر علانیه دلیری میگفت
و در ان باب مبالغ بود از در در آمد و چون چشمش بر سید افتاد رنگش متغیر
شد و هر لحظه بلون دیگر میگشت از بس که تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود در
هر قدم که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند
همه درویشان همه درویشان بهمان طریق که مشغولید بهمان طریق باشید
و جهد کنید تا در او واسطه نمایند پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بود عقب
عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند چه کنم در
استعداد وی غیر این طور چیز دیگر گنجایش ندارد بکمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال
هر چیزی بهتر است از نقصان وی می فرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند بابو هیچ میدانی
که درین زمان چرا حقایق و معارف کم ظاهر می شود بواسطه آنکه بنا کار بر تصفیه باطن است

و بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه حلال کم است لاجرم کدورت باطن صاف نمانده که اسرار و معارف الهی ازوی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند که تا زمانی که دست من بکار میرفت بطاقیه هزار بخیه میدوختم و قوت خود را ازان می ساختم چون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتابخانه از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم و مایه تجارتی ساختم و این زمان ازان میخورم احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود مردم ازان مریدان که گرد ایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود قضاب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند و ملازمان و کپان ایشان بطریق کسب مشغول بودند الحق پیدایی ساختند بموجب کرم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جای طالب علمی کسی بیمار است بسیار متألم می شدند و ملازمان بعیادت او می فرستادند و بمقدار خرجی تعهد و تفقد می نمودند حضرت ایشان می فرمودند که مرا در سمرقند حصبه شده بوده اندکی بهتر شده بودم ایام نقاهت بود و در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم ناگاه خدمت مولانا سعد الدین کاشغری آمدند و گفتند بشارت شمارا که حضرت سید قاسم تشریف آوردند مرا آن قدر قوت نبود که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم اگر مرا حال آن قوت نیست که بخدمت ایشان

شما رسیدم [?]

181

توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمده میروند و بر تخت روان نشسته شدند و آن تخت را چهار کس برمی داشتند اتفاقا یک کس غایب بود یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که پینی من بزمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم آن اندیشه مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسه امیر شاه ملک تخت روان را بردم بعد ازان مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در سلک آدمیان درآمدی که حامل بار امانت شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که می گفتند خود را باندیشهای خوب مسرور می باید گردانید چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند که در نفس الامر جسمی است مستوی که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده و هر صفت و فعل که از وظاهر است بحقیقت در جایی دیگر است پس باید که بنده همیشه خود را باین اندیشه مسرور دارد و
شادی جاوید کن از دوست تو • تا نگنجی همچو گل در پوست تو •
می فرمودند که خدمت سید قاسم گفتند که از جنس هوالی دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جامی رومی دیگری مولانا ناصر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره

در مبادی حال کرد مجاذیب و مجانین بسیار می گشته اند فرمودند که در روم بودم
از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است
آنجا رفتم و وی را دیدم بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم
ترکی با وی گفتم که مولانا جانی چه ای وا ابر پس گفت ای یز چه بوم مولانا پیدس گفتم ترا چه
حال ... گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرف می کشید ناگاه چیزی
بنمود و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت دینکلاندم دینکلاندم
یعنی پیاسودم پیاسودم حضرت ایشان می فرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت می گفتند
آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم می شد که سخن آن مجذوب در باطن ایشان
تاثیر عظیم کرده بوده است می فرمودند که حضرت سید فرمودند که در شهر سبزوار
مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا با محمود طوسی بهتر باشد
یا این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان میزنم چندان میزنم که بابا
محمود را آب برد و الدراقم این حروف علیه الرحمه چنین می گفتند که از بعضی
اعزه شنیده ام که چون حضرت سید قاسم قدس سره با این مجذوب سبزواری
که بمیر دیوانه مشهورست و قبروی در ان دیار معروف ملاقات کرده اند و در
خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود وی آن سخن که از حضرت
ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از ان گفته که با محمود از تیرکش
من یک تیر است حضرت سید از سبزوار پیش با محمود بطوس رفته اند و سخن

افعاد

میر دیوانه را انجا خاطر آورده که گفت با با محمود از تیرکش من یک تیر است با با محمود پیر از
آستین نمد بیرون کرده و گفته که بی پر و بی پیکان حضرت ایشان می فرمودند که
شبی بخواب دیدم که در میان شاه راهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاه راه
راههای باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوافی
علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گرفتند و گفتند قال النبی صلی الله علیه و سلم
السماع لاهل الله بشارت کردند که بیا تا ازین راه ترا بده خود برم
و مرا خاطر نمی کشید که از ان شاه راه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید
قاسم قدس سره اسبی سفید سوار از ان شاه راه برآمدند و گفتند این شاه
راه بشهر می کشد بیا تا ترا بشهر برم بعد از ان مرا ردیف خود ساختند و بآن شاه
راه در آمدند بعضی مخادیم می گفتند که اشارت باین معنی است انچه حضرت سید
در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند که **بیت** من از ان شهر کلانم نه از ان
ده که تو ئی ⁕ با همه خلق جهان دار و مداری دارم ⁕ ذکر حضرت ایشان محبت
شیخ بهاء الدین قدس الله تعالی سره حضرت ایشان می فرمودند که
مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره خوش آمده
بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب ایشان
زندگانی میکردند و خود را بهیچ نوعی ممتاز نمیکردانیدند این مقدار بود که
احیاناً جلبه اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشایخ ایشان این بودی فرمودند که

لسارم

در مدة پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدیم
مرا از صحبت شیخ زیاده فایده نبود این مقدار که بود که خود را در صحبت شیخ روشن
تر می یافتیم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که حضرت
ایشان می فرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که از منزلی میگذرم که تعلق
بشیخ زین الدین خوافی دارد و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت میکنند که اینجا
باشید آنجا خاطر من نکشید بنا شیدیم از آنجا گذشتم بجایی رسیدم که بسیار تراوت
و خوبی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی
پر آبست در غایت صفا و میدانی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند
میخواهند که نماز جمعه گذارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات
شیخ بهاء الدین عمر بیشتر شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیار از
کلانان اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره دیده بودم
طریقه شیخ زین الدین خوافی پیش من چنان ننمود طریقه شیخ بهاء الدین عمر
بسیار خوب می نمود و همه روز نشسته بودند هر کس می آمد مناسب او حکایتی می
گفتند احیانا بچله می نشستند انتهی کلامه رحمه الله تعالی علیه می فرمودند که وقتی که
بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم
خود را از همه نسبتها تهی می ساختم و عنان خود را می گذاشتم میل رفتن بجانب
شیخ زین الدین نمی شد کشش خاطر بخانه شیخ بهاء الدین عمر می شد می فرمودند که

روزی بخانه شیخ زین الدین رفته بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری که
خود را از خلفای شیخ میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم
شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ است میخواهند که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین
میزدند و می پرسیدند و حرکات ناخوش میکردند که باشد که شیخ از مراقبه باز
آیند که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند با اینها نمی شود اولی
آنست که بباطن بشیخ متوجه شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطرها بر
گماشتند شیخ حاضر شدند فرمودند که برای سبق خواندن آمده اید بیایید
پس شیخ و اصحاب نشستند و بافاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان
می فرمودند که مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت
ناخوش آمد که عزیزی را از چنان حالی بجهت سبق خواندن باز باید آوردن
فرمودند که میان خاطر بر کسی گماشتن و دیرالت کردن و گردنی زدن
هیچ فرقی نیست از این جهت بخانه شیخ زین الدین کمتر میرفتم می فرمودند روزی که
خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود حصاری و درویش عبد الرحیم
رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان می فرستادند من در آن
مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی
پیش شیخ بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر
چه خبر است گفتم دو خبر فرمودند کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان

میگویند که همه از وست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند همه اوست شما چه میگویید
شیخ فرمودند که شیخ زین الدینیان راست میگویند و در ایستادند بدلیل گفتن
بر تقویت قول شیخ زین الدین و اصحاب ایشان چون گوش فرا هم داشتم
همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود گفتم این دلایل یاری
تقویت سید قاسمیان میکند باز شیخ بدلایل قوی‌تر زبان بگشادند همه در
تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان درین محل بخاطر من افتاد که بحسب باطن
معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهر خود را بر اعتقاد شیخ
زین الدینیان می باید وانمود حضرت ایشان می فرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین
عمر را بسیار میمالیدم ایشان بس نمی گفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی
بود مثل آنکه کسی خواب رود و پیچکی زنند گاه گاه حاضر می شدند و می گفتند
مگر رسم ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ می گفتند چه خوش جای آنجا رود کس
می فرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتم مرا گفتند پا شیخزاده کتف مرا
بمال من کتف مبارک ایشان بسیار میمالیدم و گاهی موزه از پای ایشان می کشیدم
هرگز مرا هیچ بوی خوشتر از بوی پایتابه ایشان نیامد **ذکر ملاقات حضرت
ایشان بمولانا یعقوب چرخی قدس سره** حضرت ایشان می فرمودند که اول بار بهری
میرفتم بچلدختران رسیدم بازرگانی بسیار با جمال بر در رباط نشسته بود چنین فهم
کردم که بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریق

از کدام عزیز بشما رسیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجار باشد فی الحال
ظاهر گردد و گفت عزیزیست در هلفتو از خلفاء حضرت خواجه نقشبند قدس سره که
ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند این نسبت از ایشان بمن رسیده است
و بیان فضایل و شمایل و دران بسی مبالغه نمود خواستم که از آنجا مراجعت کنم بعد ازان
بملازمت مولانا یعقوب چرخی شتابم بهری رفتم آنجا مدة چهار سال مکث اتفاق
خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاه داشت اهتمام داشتند بعد از چهار سال
بهلفتو روان شدم چون بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف و بیماری
که عارض شده بود و مدة بیست روز تپ و سرما کشیده بودم نتوانستم که از
آنجا بیرون آیم و بعضی مردم در نواحی چغانیان غیبت مولانا یعقوب بسیار کردند
و درین مدة بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتور عظیم در داعیه ملاقات
با ایشان واقع شد آخر الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک
نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند
و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت ایشان رسیدم بسیار
بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر آمد که غضب ایشان
بسبب استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگر چه تصریح نکردند
لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان
فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت و آن فتور بود در

بعد از ساعتی بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند
و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیان فرمودند
و بعد از بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیعت
کنم طبیعت بر گرفتن دست ایشان اقبال نکرد و از آنجهت که بر پیشانی مبارک ایشان
بیاضی بود مشابه برصی که موجب نفرت طبیعت می شد ایشان کراهت طبیعت مرا
دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدل صورت
خود نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شد که
بیخودانه بر خدمت مولانا چسپیم ایشان باز دست خود دراز کردند و فرمودند که
حضرت خواجه بهاء الدین دست مرا گرفته بودند و فرمودند که دست تو دست
ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین بگیر بی توقف
دست مولانا یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم
بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت مولانا یعقوب
فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بما رسیده است
اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست گویند بعضی
اصحاب از خدمت مولانا یعقوب قدس سره پرسیدند که طالبی را این زمان طریق
گفتن چگونه بود فرمودند اختیار شماراست اگر بجذبه تربیت کنید خدمت مولانا
فرمودند که طالب انچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود همین

موقوف اجازت بود و او را قوت هر چه گویند هست حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره السامی در نفحات الانس نوشته اند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب می فرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می
باید آید چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بایست
بود داشت حضرت ایشان می فرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف
میدادند می فرمودند طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بما رسیده است
ذکر است اگر کسی بطریق جذبه میتواند تربیت کردن بسیار خوبست می باید کرد حضرت
ایشان می فرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم
طریقهای خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تمامی بیان کردند و چون بطریق رابطه
رسید فرمودند در گفتن این طریقه وهشت نکنی و بمستعدان برسانی **مقصد دوم**
در ذکر بعضی از حقایق و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال آن که در
خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل **فصل اول**
در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا می فرمودند **فصل
دوم** در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله
ارواحهم نقل میکردند **فصل سیم** در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک
حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت با اهل بدایت و نهایت در صحبت
صادر میگشت **فصل اول** در ذکر معارف و لطایف که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا می فرمودند

نهایت

اما آنچه در معانی بعضی آیات می فرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد

رشحه در آیه الحمد لله رب العالمین می فرمودند حمد را ابتدایی است و نهایتی ابتدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میکرداند حمد آنست که حق سبحانه مثلا وی را قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت نماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابله اینچنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر سبحانه نبوده است کمال بنده جز دران نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذات است وصفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور کرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده

رشحه ۲ در آیه وقلیل من عبادی الشکور می فرمودند که شکور در حقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از آن جهت باشد که سبب وصول می شود بحق سبحانه

رشحه ۳ در معنی آیه فاعرض عمن تولی عن ذکرنا میفرموده اند که این آیه متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیه مفهوم می شود که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگر آنکه طایفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور وصف ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشانرا بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مأمور شد بآنکه اعراض کند از چنین طایفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشانرا بذکر گفتن تکلیف نفرماید

رشحه ۴ در معنی آیه وکونوا مع الصادقین میفرمودند که یک نوبت مع الصادقین را دو معنی است کینونت بحسب صورت است و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آنست که از رهگذر باطن طریق رابطه ورزد نسبت بطایفه که استحقاق و استهلاکی داشته باشند و محبت حصر نکند در آنکه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت داعی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود

رشحه ۵ در معنی این آیه میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم می شود آنست که می باید که دل مرتبط یکی از صادقان باشد صادقان آن طایفه اند که هرچه مسمی بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخواسته است صبح صادق آن نیراه گویند که آنچه تیره را باید از راستی و هنر داشته باشد آنچه حقیقت انسانی را باید که بآن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد بغیر توجه را است بجانب حق سبحانه بر سبیل دوام هیچ نسبت

رشحه ۶ در معنی همین آیت

مانع

می فرمودند که سو با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین • با هر که نیست عاشق
با او مشو قرین • پیش استادی که او نحوی بود • جان شاگردش ازو نحوی بود
باز استادی که او محوی بود • جان شاگردش ازو محوی شود • آدمی را از
آنجهت که استعداد و تاثر تمام از هم نشینان حاصلست مامور باین امر شده است
کدام عمل باز کششی که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طایفه واقع شود مقاومت
تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤید انیست رشحه ۷
در کلمهٔ لا اله الا الله می فرمودند که بعضی اکابر لا اله الا الله را ذکر عوام گفته اند
و ذکر الله را ذکر خواص (خاص و ذکر هو) ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص
می تواند بود زیرا که بتجلیات حق سبحانه نهایت نیست و دران صورت هر گز تکرار
متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس آید الا بدین از نفی
و اثبات خلاص نباشد رشحه ۸ می فرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی
الله اسم ذاتست من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الا که عبارت
از مرتبهٔ الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری
عن الکل این معنی را پیر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو
دل از اغیار مشهود نگر ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان
خواجه عبدالخالق قدس الله تعالی سره متیسر است فهم من فهم بانگ دوم کردم
اگر در ده کسیست و در همین معنی می فرمودند که میبندند باین طریق خواجه بهاء الدین را

قدس سره در اول قدم چاشنی از عین هویت حاصل است رشحه ۹ در معنی
آیه کریمه قل هو الله ثم ذرهم می فرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش
نه بصفات رشحه ۱۰ در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا آمنوا می فرمودند که اشارتست
بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت از عقد قلبست بحق سبحانه
امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی بدانید که این وصف از ان شما
نیست رشحه ۱۱ در معنی آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
می فرمودند می شاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطایفه که بنفس خود ظلم
کرده اند باین معنی که از هر چه مراد ولیست از لذات و شهوات وی را محروم
گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت وی را لازم داشته اند تا مستعد قبول
موهبت گردد و نظر بدین تحقیق این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصد
ان از سابقات بخیرات رشحه ۱۲ در معنی آیه کریمه سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون می فرمودند شاید اشارت بطایفه باشد از بنی آدم که بر قلب
مهیمان واقع شده اند که طایفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق
در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر حق سبحانه موجودی هست و چون آن
طایفه از هیچ چیز آگاه نباشد ضرورة بهیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لا یؤمنون
وصف آن بزرگواران آمد رشحه ۱۳ در معنی آیه کریمه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
می فرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت

سعی نمایند که

تجلی کند دران دل از غیر خود نشان نگذارد و پس دران دلی صدای
لمن الملک الیوم در اندازد و چون دران مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب
دهد که لله الواحد القهار صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی
الدارین غیری و امثال آن ازین مقام است رشحه ۱۴ در معنی آیه یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله می فرمودند که آدمیان محتاج هستند سبحانه و چون حق تعالی
بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب
دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم حال قیومیت خود در مظاهر اشیا ظاهر
کرده اند تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد سبحانه از وجه
قیومیت وی تعالی شانه رشحه ۱۵ روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست
و ملامت میکردند و سخنان می فرمودند پر در کوچها میکردید کاری کنید که
کسی از شما نفعی گیرد بهر وجه که توانید خود را کم کنید سعی نمائید که شهود احدیت
در کثرت حاصل شود و بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر چنین تفسیر کرده اند که دادیم
ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت رشحه ۱۶ در آیه کریمه کل یوم هو فی شان
سخنان می فرمودند دران اثنا تقریب کنند که تقارب بعد الفنا را دو معنی است
یکی آنکه بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات و دران رسوخ تمام یافت
و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت مظهر تجلیات اسمای فعلی می شود
و آثار اسمای کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از ان اسما امتیاز می کند

در ان ایام فرمودند [illegible]

و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزو لا یتجزی از اجزای
زمان در خود اثری از آثار ذاتیه که آن در خارج مظاهر نمی باشد باز می یابد
و آناً فآناً این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف
آثار امتیاز میکنند میان هر یکی از اقصر زمانی از ازمنه و این لغایت نادر و علی است
و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل
می شود و آیه کل یوم هو فی شان موید این معنی است ه هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد ه آنچه در معانی بعضی احادیث می گفتند در ضمن هشت
رشحه ایراد می یابد رشحه ۱ در معنی حدیث القناعة کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت
نزد ما آنست که چون کسی نان جو نپخته یابد از روی نان جو پخته نکند آن را
نیز آن قدر خورد که دست و پای جنبد از برای نماز گذاردن و می فرمودند که
بر وجهی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید
کرد بچیزی که از ان پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند
هر گاه که کسی گرسنه شود یک روی دست گرنج بیارد وی را کفایت است
هر که چنین کرد پاسود و می فرمودند که اگر کسی در بیابان افتد مثلا که دران
نه آب بود نه آبادانی و از هیچ ممر امید برای طعام هیچ دغدغه نشود و در
باطن وی نیز هیچ تضرع نبود میتوان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل
شده است رشحه ۲ در خبر الکبر مع المتکبر صدقة می فرمودند که تکبر دو نوع است محمود و

طعام بهانه و [illegible]

و مذموم تکبر و تعظیم است بر خلق خدای تعالی و بچشم حقارت در ایشان نگریستن
و خود را از ایشان زیاده و بهتر دیدن و تکبر محمود در عدم التفات بما دون حق
سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه با آن معنی که هرچه غیر حق است سبحانه در نظر
وی حقیر و بیمقدار شود و علاقهٔ التفات وی از ان منقطع گردد و این تکبر
اصل است و موصل بمرتبه فنا **رشحه ۳** می فرمودند که در حدیث وارد شده که
شیبتنی سورة هود بنابر آنست که در سورهٔ هود امر باستقامت واقع است
کما قال سبحانه فاستقم کما امرت و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت
استواست در حد وسط در مجموع احوال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که
تجاوز از آنجا ضروریست در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط
مصون و محفوظ باشد ازینجاست که گفته اند کار استقامت دارد ظهور کرامات
و خوارق عادات را اعتباری نیست **رشحه ۴** در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة
میفرمودند مسجدی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دران نماز میگذاردند
چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند تا اکثر آن
فرجها را ببستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند
پس فرمودند الیوم تسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه
شکافها الا شکاف ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت
صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت جمعی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود

آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حدیث اشارت بان معنی کردند که همه سببها
و طریقها در جنب نسبت جمعی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت
جمعی نیست و رابطه عبارت ازین نسبت جمعی است بصاحب دولتی که اعتقاد و ارادت را
لایق باشد و طریق خواجگان قدس الله ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر منسوبست
از خصیصت این نسبت جمعی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاه داشت این نسبت
حقیقی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این طایفه نسبت جمعی این ابیات خواندندی
آن دریچه سوی یوسف باز کن • وز شکافش فرجه آغاز کن • عشقبازی
آن دریچه کردنست • کز جمال دوست دیده روشنست • **رشحه ۵** میفرمودند که بعضی
کبرا وقت قدس الله ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت گفته اند که ای
وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه
اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که دران هیچ چیز گنجایی نداشت
اما در قوت مدرکه که مسمی بالقلب است همه چیزها را گنجایی بود از مصالح دنیا و احکام
اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند لی مع الله وقت
ای وقت عزیز نادر و ما و می فرمودند که حضرت خواجه علاء الدین غجدوانی
علیه الرحمه میل بقول ثانی میکردند و می گفتند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال
واقع می شود **رشحه ۶** می فرمودند که در حدیث شب معراج واقع است که چون
جبرئیل از همراهی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة

لا حرفت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشت از مقام
خود که شهود ذات مع الصفاتست مرا یعنی که می سوزم یعنی من نمی مانم چیز دیگر میشوم
رشحه ۷ در حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی المحبة بجمیع خصایص
النعوت المرضیة الخصایص الحمیدة التی تقتضی لما ملایم حضرت المحبوب و سطوت سلطنت محبت که
دایره توحیدیست چه حد باشد از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و منع
نگردد و چه چیز ماند از خصال حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول
محبت محب بنا بر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مراضی
و ملایمات حضرت محبوب صرف نمیکند شعر اسپتاد تو عشق اسپت چو آنجا برسی • او خود
بزبان حال گویدکه چه کن • رشحه ۸ می فرمودند که حضرت امیر المومنین علی رضی الله
عنه فرموده اند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا معنی که ملایم استعمال حرف لو است که
آن کلمه ایست که معنی وی امتناع ثانی است از برای امتناع اول هیچکس را بخاطر
نیامده و آن آنست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست
و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمی شود
مگر از پرده صفات چون حقیقت همیشه در حجاب مکون و استتار باشد کشف غطا هرگز
ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد آنچه در معانی بعضی از کلمات اولیا می
گفتند هم در ضمن صفت رشحه ایراد می یابد رشحه ۱ در معنی این سخن اصحبوا مع الله
فان لم تطیعوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله می فرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور

داکاهی

و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که پیکدیگر حاضر و آگاه
باشند و چنین وارد شده است در توجه ایجادی بنسبت انسان که خلعت پیدایی
با او صاف الحسنی تعالی ملبست یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزی هست و از جمله اوصاف
حضور ذاتی حق سبحانه ازلا و ابدا خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از
حضور و آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتویست از آفتاب حضور که
بر دیوار مظاهر است تافته و آنرا منور گردانیده که آنچه او را حاصلست از حضور
و غیر از آن از و نیست بلکه از آن حق است سبحانه و بیرا و را ان هیچ حقی نیست آنچه
نیز هری قدس سره فرموده است التحقیق تخیص مصحوبک اشارت باین معنی است
رشحه ۲ در معنی این سخن که بعضی محققان فرمودند که لو اقبل صدیق الی الله الف
الف سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته منه اکثر مما ناله می فرمودند که تحقیق این سخن آنست که
این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند که در یک نفس کمالات ما تقدم میکنند و حکایتی
مشهور است که بعضی از این طایفه را پیش خلیفه غمازی کردند و گفتند که ایشان
صدیق اند و خلق را اضلال می کنند اگر فرمان شود ایشانرا بقتل رسانند
و آن مذهب مستلاشی شود اجری عظیم بر آن مترتب خواهد شد و چون ایشانرا
بدار الخلافه حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که
یکی از ایشانرا بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد اول مرا بکش سیاف
قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد و همین درخواست کرد سیاف متحیر فرو ماند

و کمال ادمی بود در آن نسبت که تحقیق حال خود کرده داند ص

وگفت شما عجب کسانید که تعقل خود چنین شناختید که بر یکدیگر مبادرت و متابعت
می نمایید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه
می کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن دیگری می نماییم تا بدین مقدار فرصت
تا یاران دیگر نفسی چند بر آرند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید تنبه شد
و تحقیق حال ایشان فرمود و بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طایفه
صدیق اند پس در عالم صدیقی نیست آنگاه ایشان را عذر خواهی کرده با عزاز تمام باز
گردانیدند حضرت ایشان می فرمودند که این را تمثلی است و آن آنست که شخصی
صد دینار سرمایه دارد و با آن تجارت می کند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار
شد درین زمان آنچه حاصل اوست ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت
هر آینه بیشتر است از آنچه حاصل او بود در زمان پیشتر از صد دینار پس اگر وی
درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات زیاده او خواهد بود از مافات
میفرمودند که آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینیه عن الله طرفة عین لم یهتد طول عمره
معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده نمیتواند شد رشحه ۳ در معنی
آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال یفرون عن الاحوال می فرمودند که استغراق
و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که بتحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی
باز بسته بدوام عملست و زمان استغراق و استهلاک بحیثیت زمان باز ماندن از عمل است بلکه
استغراق و استهلاک از احکام موطنست که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است

اگر درین موطن ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می شد بنا برین
تحقیق است که ارباب احوال فرار کرده اند از احوال رشحه ۴ می فرمودند که حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته
بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و فرمودند که این مقام بی آنکه مدتها طالب
ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آنکه اگر جمله دیگر بار و
این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت خواندند
بیت یک حمله مردانه مستانه بکردیم ۰ از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم رشحه ۵
در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز
عن معرفته می فرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله
معنی معرفت مقتضی ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت
از آن انسان نیست بلکه انسان آیینه شده است که در روی صورت معرفت حق سبحانه
عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که
عجز از معرفت جهل است و این باطل است رشحه ۶ می فرمودند که شیخ ابوبکر واسطی
قدس سره گفته است ان کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقة جمع آنچنانست که
از مرید توفیق در عمل و تفرقه عبارتست از ادای وظایف عبودیت بوصف خودی
فرمودند که هر که مضمون این سخن را دریافت و ذوقا مدرک او شد خلاص یافت
و از تفرقه اغیار باز رست رشحه ۷ میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین

گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیک و جمع الجمع ان تجمع ماله و مالک علیه و فرمودند
همین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره فرموده اند شعر
ماکییم اندر جهان پیچ پیچ • چون الف او خود ندارد هیچ هیچ • فصل دویم
در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله
تعالی ارواحهم نقل میکردند و این در ضمن پنجاه و دو رشحه ایراد می یابد رشحه ۱
می فرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی
از اکابر فرستاد که اگر مرید صادق نشان دارید برای ما فرستید آن بزرگ در
جواب فرستاد که اینجا مرید کم است اما هر چند شیخ میخواهد برای شما فرستیم رشحه ۲
میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضایل و کرامات داشت
و از دانشمندان متبحر بود و باین طایفه ارادت صادق داشت وی می گفته
از هیچ کار خود امیدوار نیستیم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی
در صحرای خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود بطهارت
مشغول بودند و من کلوخ استنجای ایشان را بر رخسارهای خود بسودم بدان استنجا
کردند رشحه ۳ هم از وی نقل کردند که می گفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش
کنند از پای آن دیوار با ادب می باید گذشت رشحه ۴ می فرمودند که چون شبلی را
ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن فرصت حاکم واسطه بود بر دست
محمد خیر که از مشایخ وقت بود انابت کرد و توبه کرد محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد

صاحب کشف المحجوب گفته است این فرستادن نه از آن جهت است که وی از تربیت
شبلی عاجز بود ولیکن ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید
بود هفت سال او را کسب فرمود و گفت وجه آن را برد مظالم که در ایام حکومت
از تو صادر شده است باز می ده بعد از آن هفت سال دیگر وی را بخدمت
خلاجا و طهارتخانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا می ساخت
بعد از چهارده سال وی را طریق گفت و بریاضت امر فرمود رشحه ۵ میفرمودند که
سهیل ابن عبدالله تستری قدس سره مدة مدید ریاضت شاقه کشید و بدوام
ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین
چکید نقش الله برآمد بعد از آنکه اینچنین مشغولیها کرده بود پیروی ویرا یاد داشت
فرمود رشحه ۶ دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که می فرمودند که سخن خواجه
عبدالخالق است قدس سره در شیخی را بند در یاری را گشای در خلوت را
بند در صحبت را گشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند که شعر
حرف آموزی طریقش فعلی است • علم آموزی طریقش قولی است • فقر خواهی آن بصحبت
قایم است • نی زبانت کار می آید نه دست • رشحه ۷ میفرمودند که بعضی از اکابر
دین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی است که باید در آن
ساعت بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت
محاسبه است و محاسبه آنست که اوقات ساعت شب و روز را حساب کنند که چند از آن

بطاعت صرف شده است و چند بمعصیت آنچه بطاعت گذشته است بر آن شکر کنند
و آنچه بمعصیت گذشته است بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال
آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است سبحانه
ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال
آنست که بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل
رشحه ۸ درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت میشود می فرمودند که روزی
فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود بجوئید که در مجلس ما
بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت اوست بعد از جست و جوی بلیغ گفتند
بیگانه نیست فرمود که در عصا خانه طلبیدند عصای بیگانه دور انداختند فی الحال
واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد یسوی را
نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرموده اند که بیگانه درین صحبت
هست که بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد تفحص بسیار در صف نعال کفش
بیگانه یافته اند بیرون افگندند فی الحال جمعیت و صفای وقت روی نمود و آن تفرقه
و کدورت مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده
بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از
لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم سبب آن عزیز را گفتند که
این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون

رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه ۹ می فرمودند که
تأثر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و این تأثر
جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که
آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متأثر شده باشد بها و جمال
این عمل برابر آن عمل فرودهی نیست که در موضعی ادا کند که متأثر از جمعیت شده ار ما حصه
باشد از اینجاست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابرست با هشتاد رکعت در غیر آن رشحه ۱۰
می فرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است
از لوازم است رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت • وز تو نرمید زحمت آب و گلت
از صحبت وی اگر تبرا نکنی • هرگز نکند روح عزیزان بحلت • رشحه ۱۱ می فرمودند که شیخ نکنده
ابو طالب مکی قدس سره فرموده اند که جهد کن تا ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه نماند
چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید
و کرامات غم نیست رشحه ۱۲ می فرمودند که توحید درین روزگار آن شده که مردم
ببازارها میروند و در پسران ساده روی می نگرند که مشاهده حسن و جمال حق سبحانه
میکنیم نعوذ بالله تعالی از این مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره باین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها میگشتند
و پسران امرد پیدا میکردند و با ایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمیله مشاهده

جمال حق سبحانه میکنم گاهی حضرت سیدی فرمودند که این خوکان ما کجا رفته اند
ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک
می آمدند رشحه ۱۳ میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم در اصطلاحات
خود لفظ مشاهده و مفتون بالشاهد آورده اند بعضی ازان معنی ظاهر صریح گفته اند که
مراد از شاهد صوریست و از مفتون بالشاهد آن طایفه که رابطه عشق و محبت (از شاهد)
و نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بغایت مذموم
و خطیر و نفس را دران مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را
در مشاهده شاهد صوری هیچ دخلی و حظی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است
و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانیست
گذشتن واجبست از حظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است
رشحه ۱۴ می فرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر تهمت
و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید بتحقیق دانی که تو آنی اگر ترا خوک
و سگ و امثال آن گویند طعن کنی که در تو ازان صفات حصه هست چرا که آدمی
نسخه جامعه است و همچنانکه صفات ملکی دارد صفات سبعی و بهیمی خالی نیست یکی از اکابر
پیش سید الطایفه جنید نشسته بودی شبلی در آمد آن بزرگ ویرا پیش جنید
ستایش کرد بسیار بعد ازانکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف
این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی هم شیخ شبلی را

خوک خواند اما در باطن و ظاهر شبلی ازان سخن هیچ گونه اثر کراهت پیدا نشد و
هیچ تغیری بوی راه نیافت رشحه ۱۵ میفرمودند درویش آنست که پیر هری قدس سره
(ارانام) فرموده است که خاکی بیخته و آبی بران ریخته نه دست را ازان گردی و نه کف پا را آ
دردی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچ کس بار ننهند نه بحسب
صورت و نه بحسب معنی رشحه ۱۶ میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلکه
شاکر می باید بود زیرا که حق سبحانه بلاهای صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که یک
شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده چون بزرگ شدند دایم زبان
شکر الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که شمارا
واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه را بلاهایی
ازین صعبتر بسیارست برین بلا شکر میگوییم که مبادا ببلای ازین عظیم تر مبتلا
شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک بلای صعبتر پیدا شد اکنون
این مرده از من قطع کنند من نیز میمیرم و اگر قطع نکنند مرا مرده کشی می باید کرد
تا وقتی که بدن وی فرسوده شود و بریزد رشحه ۱۷ میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره
گفته است که سی سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق پنداشتند که
(نه از مظهر اسلام) با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است
رشحه ۱۸ میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره می فرمودند که من و کس

دیدم در مکه مبارک که زاده الله تعالی شرفاً یکی بغایت بلند همت بود و دیگری
بغایت پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه
زده بود و در چنان جای شریف و چنان وقت عزیز از حق سبحانه غیر حق سبحانه
چیزی نمیخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار دینار
کما بیش سودا خرید و فروخت کرد که در آن فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه
غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من بر آمد رشحه ۱۹ میفرمودند که ابویزید
قدس سره در راهی میرفت سگی تر شده پیش وی باز آمد وی دامن در چید
سگ با زبان فصیح با وی در سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوردی
تا بی پاک می شد اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاکتر از من دیدی
بکدام آب شسته خواهد شد رشحه ۲۰ شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل
مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا می نمود ایشان با وی
تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته
بود و فرمودند که سر بالا کن که می بینم که از تو دود میخیزد ترا بمراقبه چه نسبت
است سالها ترا کلوخ استنجا می باید مهیا ساخت و نجاست از مرزها دور انداخت
تا شایسته آن شوی که ازین طریقه با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز جای نسبت
رشحه ۲۱ وقتی حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که
چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی جدا می شدم گفتند بخود قرار ده که

هست همام

تا فلان

تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را
نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل
ورزش این نسبت میکن تا وقتی که ملکه حاصل شود رشحه ۲۲ میفرمودند که از سید الطائفه
جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب بیست سال
کاتب شمال چیزی نیابد بر وی که بنویسد معنی این سخن آنست که مرید معصومی بود که درین
مدة هیچ گونه جرعه از وی صادر نشود بلکه این بآن معنی است که پیش از آنکه
کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند
بوجهی از وجوه رشحه ۲۳ میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
فرموده اند که گرانی از خلق برمی باید داشت و این نمی شود الا بکسب حلال
دست بکار دل بیار در طریقه خواجگان قدس سرهم اهم مقررست رشحه ۲۴ میفرمودند که
خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در جانست
زندگی دل حاصل نمی شود و جز باقتصار و اقتصار دوام ذکرست در نوم
و یقظ ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب
گویند حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره و بعضی دیگر از مشایخ طریق
قدس سرهم موجب ترقی نمیگویند زیرا که ترقی منوط بعلمی است که ناشی از علم
باشد آنچه در خواب دیده می شود که ذکر میگوید نه ازین قبلیست رشحه ۲۵ میفرمودند که
حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرمودند که مداومت بذکر بجایی میرسد که حقیقت

ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت
ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه
مدرکه وی نیز منزه است از شائبه کم و کیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن
امر منزه از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یکتایی روی
نماید دران حال ذکر بواسطه استیلاء مذکور هیچ تفرقه و تمییز نشواند کرد میان دل
و حقیقت ذکر چه دل او را بمذکور ارتباط بر وجهی شده که عین مذکور را اندیشه
گنجایی ندارد رشحه ۲۶ میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه
رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش
بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام بیا حدیث
و کلام باز فرمودند چنینم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند
مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاوان است حضرت ایشان
فرمودند که ما از مولانا نظام الدین سخن بهتر ازین نشنیده ایم رشحه ۲۷ میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه
چیز بیان میتوان کرد مثلا دروغ گفتن که نهی نسبت آن واقع است اگر کسی
آنرا بسعی و مجاهده که بطریق استقامت باشد از زبان دور کرده اند که باختیار
و بی اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این میتواند بود که
در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ

گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که باختیار و بی اختیار از دروغ گفتن
نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این سخن را از خدمت
مولانا بسیار نقل کردند و استحسان می فرمودند رشحه ۲۸ میفرمودند که حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره می فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه
چون می در آیی گفتم با این شرط که هر چه میگویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه
ما میگوییم و میخواهیم آن می شود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانروز
مرا بمن باز گذاشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون ببر حد
ناامیدی کشید خطاب رسید که بیا هر چه تو خواهی آنچنان باش گو حضرت ایشان
فرمودند که در مقامات حضرت خواجه بهمین مقدار نوشته اند اما خدمت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که
حالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو من اختیار طریقه کردم که البته موصل باشد
رشحه ۲۹ روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب شد شده فرمودند که شما بار
این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن
و بر مراد دیگری ایستادن کاریست بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر من گویم
حالا روید و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من می کشید
این کار نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در همان خانه حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره دو کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند

بحث ایمان میکردند قیل وقال ایشان دور و دراز کشید حضرت خواجه آن
کفت وکوی رامی شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت
مرا میخواهید شمارا از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند
و مدتی دران اضطراب می بودند تا آخر معنی آن سخن برایشان ظاهر شد
رشحه ۳۰ روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت
خواجه بهاء الدین ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد ازان بصحبت بزرگ
دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را
میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که هرجا از دیگران نسبت را باز می یابی
باید که آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکی از مریدان
قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
افتاد بغایت گرسنه بود و روی بجانب پیر خود کرد و گفت شی الله قطب الدین
حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی
پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب پیر خود کرد
و گفت شی الله قطب الدین حیدر که ما را هیچ فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ
رفت پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما را
میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدی از وی می
باید آموخت که هرجا فایده می یابد از برکت شیخ خود میداند چه بظاهر و چه بباطن

رشحه ۳۱ باین تقریب می فرمودند چون مرید شیخی اکمل از شیخ خود پیابد وی را جایزاست
از کامل ببرد و با کمل بپیوندد فرمودند شیخ ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که
مرا از مبادی حال دایم در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طایفه
بهره مند شوم اتفاقا بمجلس وعظ شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم و دل من
آنجا آرام گرفت و ملازم او شدم بعد ازان بصحبت شیخ ابو شجاع کرمانی افتادم
چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد فرمود که وی رجا
پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم سر منست و این آستانه بعد از
مدتی مرا در صحبت خود راه داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا
وی را عزیمت زیارت شیخ ابو حفص حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت
وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا از من بتمام ببردند اما شاه
ابو شجاع نمیتوانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را
گفتند که ما را باین جوان حرمی خوشست وی را اینجا گذار مرا گذاشت و رفت
و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد رشحه ۳۲ میفرمودند که یکی از
اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که از ان مسجد سراسیمه بیرون می
دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزد
وی تکیه کرده در خوابست از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمده
بودی گفت میخواستم بوسوسه نماز این مصلی فاسد گردانم اما هیبت و مهابت

آن جوان خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم و بیرون دویدم رشحه ۲۳ میفرمودند که
حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره می فرمودند که روزی در مجلس مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ وقت
بود در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر
دوست میداری یا امام اعظم ابو حنیفه کوفی را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت
مولانا از این سخن در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سک گفتند بزنید و بر خواستند
و بخانه درآمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بدر آمدند
و مرا گفتند با آن مرد غضب کردیم و در روی او درشت گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی
وی بکنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم و آن مرد در راه پیش آمد
و گفت من بعذرخواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم چندین سالست که
بر مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که
در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها بر گوشه شدم اگر اینچنین کس را
از امام اعظم دوستتر دارم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این
دوستی مذموم است و نهی کرده اند از آن برگردم خدمت مولانا او را
عذرخواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند رشحه ۲۴ میفرمودند که بهمراهی
مولانا سعد الدین کاشغری بملازمت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میرفتیم
در اثناء راه خدمت مولانا سعد الدین گفتند قطبی میخواهیم که در باطن ما تصرفی کنند

و ما را اخلاص کرد اند امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم
و نشستیم شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن قطب چه می
بینید تصرف این طایفه پیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد
کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع می شود و آن استعداد
بعد از رفع موانع قبول موهبتی میکند و سالک از استعداد خود امری که مقصود
اوست باز می یابد حضرت ایشان می فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر
مراد خدمت مولانا سعد الدین را نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر
بود در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تصرفی می باشد برین وجه که
بدل متوجه باطن طالبی می شوند و از رهگذر آن توجه باطن وی را بدل ایشان
ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطه این ارتباط و اتصال اتحادی
میان دل ایشان و باطن آن طالب میشود واقع و بطریق انعکاس در
آینه استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امری را از استعداد خود
نمی باید طلبید لیکن اگر این ارتباط منفصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود
صفت دوام نپذیرد خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امری می طلبیدند که از
خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان هست ظاهر شود
رشحه ۲۵ راقم این حروف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند که هریک از
اعیان ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسم خاص شدند بتخصیص ملایکه که مرجع ایشان

همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز
از آن اسم تجاوز نکردند با اسم دیگر و آیهٔ کریمهٔ و ما منا الا له مقام معلوم مبینی
ازین معنی است بخلاف انسان که او چون ترکی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت
و شخصیت و تعین انسانیت خود گریزان شد و توجه تام بچیزی ورای خصوصیت
و تعین خود از آن جهت حامل بار حقیقت آمد و دریابندهٔ امری بی نهایت شد خارج
از دایرهٔ استعداد بشری و تعین انسانی رشحه ۳۶ میفرمودند که صاحب بحر الحقایق
شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است دریغا که هیچکس قدر صحبت اولیاء نداند نسبت
و نخواهد دانست رشحه ۳۷ میفرمودند که شیخ ابو القاسم کرکانی قدس سره گفته اند با کسی
نشین که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هر دو در حق سبحانه گم شوند نه تو مانی
و نه او رشحه ۳۸ کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته که چه باشد که آنحضرت در
باطن من تصرف کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده و فرمودند کمال تصرف
وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری را قدس
سره بر زبان مبارک راندند که • عبدالله مردی بود بیابانی • رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه وا رسید بخرقانی • آنجا یافت چشمهٔ آب زندگانی • چندان بخورد که نه وی ماند نه خرقانی
رشحه ۳۹ میفرمودند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره منقولست که فرموده اند هفتصد
ش از مشایخ طریقت قدس سرهم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامتر و بهترین همه
اقوال این است که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به رشحه ۴۰ میفرمودند که شیخ ابو السعود

رحمه الله اصحاب خود را می گفته است که پیش من با گوشت قدید میایید با گوشت جدید
بیایید حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرموده اند که مقصود شیخ ابو السعود
ازین سخن همت آموختن بوده مر اصحاب خود را یعنی با سرار حقایق مردم پیش من
میایید بلکه بچیزی آیید که آن خاصهٔ شما باشد و از پیشگاه شما سر زده باشد رشحه ۴۱
میفرمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن تصوف می گفتند روزی معارف ایشانرا
بی اختیار بلند شده دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک نیست فرمودند تفحص
کنید شاید که کسی درین نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقایق
کرده است بعد از تفحص بلیغ حسین ابن منصور حلاج را یافتند که در گوشهٔ نشسته بود
و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز پیش او سخنان بلند نمی گفتند چه بر ایشان ظاهر
شده بود که وی روزی افشای این سر خواهد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن
مجلس اخراج کردند رشحه ۴۲ می فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه
می گفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان متجمل بکمال تواند گردانید زیراک
تا جمال نباشد رابطهٔ مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذب و تصرف است
محکم نمی شود و این را ما بتدبیر عقل میدانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست که همیشه
تکلیف کنیم و خود را بجمال نماییم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و ازینجاست که سنت شد
شانه کردن محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن چیزها که تعلق بتربیت ظاهر دارد
رشحه ۴۳ میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه فرموده اند که در تربیت

بصحبت شیخی رسیدم که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش نمیرود و باوی
گفتم از مضمون آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم چنان معلوم می شود که
در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفا نیست و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری
و مقتدایی باشد آن شیخ حصر شد این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
نقشبند عرض کردم حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند رشحه
روزی بترتیب تعظیم و توقیر سادات می فرمودند که در دیاری که سادات می باشند
من نمیخواهم که هیچ در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من
بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی
در مجلس درس چند بار بر پای خاسته شد و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از
تلامذه امام سبب آن پرسید فرمودند طفلی از سادات علوی در میان این اطفال است که
در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که بحوزهٔ این درس میرسید و نظر من بروی می
افتد بتعظیم وی میخیزم رشحه میفرمودند که با یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب
ببیند که حق سبحانه مرده است تعبیر این چیست وی گفت که اکابر گفته اند که اگر کسی
در خواب ببیند که پیغامبر صلی الله علیه و سلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت
این صاحب واقعه قصوری شده است و آن مردن صورت شریعتست این نیز
مثل آن رنگی دارد و حضرت ایشان فرمودند میتواند بود که کسی را حضور مع الله
بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود

اونابود شو

او نابود شود راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره این سخن را تاویلی دیگر کرده بودند که میتواند که بحکم کریمهٔ آیهٔ افرأیت
من اتخذ الهه هواه یکی از هواها که صاحب واقعه آنرا خدای خود گرفته بوده است
از دل وی رخت بندد و نابود شود آن مردن خدای تعالی است عبارت از
نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور را زیاده شود
رشحه میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب
از صور مثال و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیدهٔ بصیرت مشاهده میکند اما چون
شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصورت اشکال مختلفه می باشد آن جهت خواجگان ما
قدس الله تعالی ارواحهم از کشف اعتباری نگرفته اند و طریقهٔ ایشان در زیارت
اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها خالی
تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود از آن نسبت حال صاحب قبر
معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت بیگانه هم برین وجهست که هر که پیش ایشان بنشیند
بباطن خود نظر کنند هرچه بعد از آمدن آنکس ظاهر میشود دانند که آن نسبت از
وی است و ایشانرا در آن دخلی نیست بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت
شیخ محیی الدین ابن العربی این را تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطهٔ کمال
جلا و صفائیست که باطن منور ایشانرا حاصلست و آینهٔ حقیقت ایشان از نقوش کونیه
پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که با آن ذات بیکم و کیف دارد جز تجلی

ذاتی در و هیچ نمانده و هرگاه که وی را بطبع باز گذارند غیر آن امر بی کیف هیچ
چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه دران آینه پیدا خواهد آمد از آن
او نخواهد بود بلکه بواسطهٔ تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته و مؤید
این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بفقیر گفتند که
امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخواستند و فرمودند
که صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که
از مجذوبان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگر رفتند و لحظهٔ توقف
کردند بعد ازان بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر
غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علماء ربانی
بوده است **رشحه** میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی
بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ناظر است
باین ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات با ابوالحسین نوری جمع شدم و مرا
تقبیل کرد و ازمن سیراب شد گفتم نه تو گفته که تشنهٔ توحید از غیر سیراب نشود خجل
شد گفتم چون درون از عالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر ازین سخنان از
ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف
گوید که حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که

ازان

ازان مردم نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسن بنداریست پس حال او بعد الموت
از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت او را حاصل شده پس بهر حال
ترقی بعد الموت حاصلست **رشحه** روزی در صفت فقر میفرمودند که حق سبحانه و تعالی غوث
اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر
فاذا اتم فقرهم لا انا **رشحه** میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الله اسرارهم گفته اند که
جهد کن تا عمل خود بگور بری معنی این سخن گویا آنست که باید که بدانی که هیچ عمل بخود
مستند نیست قایم بتوفیق حقست سبحانه **رشحه** میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است که
حق سبحانه در مرتبهٔ واحدیت اگر خواهد خود را می شناساند معنی این سخن آنست که در
مرتبهٔ حقایق مجردهٔ انسانیه باصطلاح بعضی مرتبهٔ واحدیت عبارت از آنست اگر خواهد علمی
و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که بآن علم و استعداد خاص انسان
وی را بشناسد و چون جز بعلم وی وی را نتوان شناخت پس شناسای وی غیر وی نباشد
رشحه می فرمودند که شبی خواجه باقی المی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب
نرفتم پس فرمودند که کیف کسی می باید که وی را بکسی علاقه باشد و از الم وی متأثر نشود
بلکه باید که چنان شود که هر چیز را که الم رسد ازان متأثر شود یکبار مرکبی را چوب زدند
چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین
سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارتست بتحقیق بمقام جمع و بیان این مقام و ذکر حقایق

پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی آنجا که ملاقات ایشان
با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن چند رشحه ایراد یافته **رشحه**
میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی
محققان در اوایل حال گفته اند که ممکن عین واجبست و در آخر از آن سخن برگشته
گفته اند بلکه واجب عین ممکن است جهت آن چیست حضرت شیخ در جواب این
فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن
چیست هیچکس گستاخی نکرد و چیزی نگفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای
ترخانی درآمدند هیچ نفرمودند **فصل سیم** در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان
مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت باهل بدایت و نهایت
در صحبت صادر میگشت و آن در ضمن صد و بیست رشحه ایراد می یابد **رشحه** میفرمودند که حضرت
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را
از جواب عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را
جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارکست که
صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه
می باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین طریقه مشغولست هم در شهر
و ولایت خود بودن اولیست زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از

مردمان

مردمان وی را مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود
بعضی از مشایخ بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفری باید کرد تا بسبب مهاجرت
اوطان و مفارقت اخوان از بعضی عادات رسمی و مألوف طبیعی خلاص شود و بواسطه
ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد
اما آنچه معتقد خانواده خواجگانست قدس الله ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که
مبتدی را چندان سفری باید کرد که خود را بصحبت عزیزی از این طایفه رساند بعد از آن
باید ترک سفر کرد و خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بر کار پیچد تا وقتی که ملکه نسبت
این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه وی شود و اگر در شهر خود همچنین کسی
یابد البته از صحبت و خدمت وی بهیچ طرف نرود و غیر این هرچه کند موجب تضییع اوقاتست
و فرمودند که شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرد
و بصحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز گرد که از آنجا که قدم برداشته آمده
مقصود را گذاشته باز گشت و پیر مادری داشت بخدمت و طلب رضای وی قیام نمود
و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این سخن را چنین
تأویل کرده که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمیع
ازمنه و امکنه محیط است و هیچ از احاطه وی خالی نیست پس ابا یزید را بران سر
آگاه ساخت که در طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست **رشحه** میفرمودند که سالک باید که
راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال مشاهده لاهوتی در آینه نیستی ببیند

رشحه ۳ میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی
مردان بمشام جان او نخواهد رسید زیرا که لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است
پس هر چه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بنیاد را مایه سرور و موجب حضور
خواهد بود رشحه ۴ میفرمودند که هر که بنسبت کسی چیزی گوید اگر از آن نقصان لازم
آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبولست بآنکه از نسبت نقصان
بوی متاثر شود و ناخوش کرده و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند
و این معنی جز برجوع بجناب حق سبحانه میسر نیست بذکر مراقبه نمی شود و بسلوک نزد
ارباب حقیقت معتبر این است رشحه ۵ میفرمودند که یاران ما همیشه پیش شیخ قدوس
میگویند اگر ناگاه کسی ایشانرا چیزی که ملایم طبع ایشان نباشد بگوید و متاثر و متغیر
میشوند اگر پیش شیخ قدوس گویان این تاثر و تغیر را از خود دور میکردند که بهتر چیزی
متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر می بود رشحه ۶ میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی
را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت بالخاصیه اینها رافع حجاب غلیظند مضمون
حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است
و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست رشحه ۷ میفرمودند که
صاحب وجد حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن
سگ را خیزاند تا خود بآسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد
و حال را باقی یابد باید که داند که آن مکریست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود

نزد اهل تحقیق

آن فعل وجد و حال را بوی گذاشته اند رشحه ۸ میفرمودند مکر الهی دو است یکی
بنسبت عوام و دیگری بنسبت خواص مکری که بنسبت عوام است ارادف
نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و مکری که بنسبت خواص است ابقاء حال است
با وجود ترک ادب رشحه ۹ میفرمودند که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس الله
ارواحهم می ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان را مثلا بجهت آب دادن
غله با شرکا جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که سر وی بشکنند و خون بروی فرو رود
بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی
در دل وی نباشد بلکه از این ایذا و جفای ایشان خوش وقت باشد و ایشان را
معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود ذاهل نشود و دل از حق سبحانه منقطع
نگرداند رشحه ۱۰ میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است
پس کسانیکه باختیار خود گوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزلت می نامند چه عذر
دارند اگر چنین تجلی عظیم ایشانرا باطل می شمرند بغایت جاهلند و اگر حق میدانند
چرا بحق او قیام نمی نمایند و گوشه کاری بر خود نمیگیرند طایفه بشرف استغراق در
لجه جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمیتوانند پرداخت آن دیگر است
رشحه ۱۱ میفرمودند که سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در طی صورت
تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبست هرگاه محبوب را بجلوت حالی در تجلی
شود رشحه ۱۲ میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که نفس توجه بوی مانع ظهور وست

چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شوند
محجوب کردند و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که لطافت این نسبت بر وجهی است که
اگر کسی را بهیچ حیثی تمیز نداند این نسبت غایب شود رشحه ۱۳ میفرمودند که الاشیاء
تتبین باضدادها شغل ضد بخلق شغلی است بحق سبحانه چون ضد را از ضد کراهت
می‌شود منجذب میشود از مکروه بمحبوب ازینجهت است که اهل این سلسله
در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می‌نشینند تا بواسطه ضدیت
خلق و کراهت از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه رشحه ۱۴ میفرمودند که
اهل این نسبت را صحبت در بدایت بغیر طایفه که این نسبت را صحبت در بدایت
بغیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت می‌شود و اگرچه
آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که در این
غایت صفا و نورانیت لیکن چون بران طایفه زهد و تقوی غالب است اهل این
نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق
همه نسبتهاست باز میمانند چه حکم غالب راست چند که صحبت بدان و نیکان
را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود رشحه ۱۵ میفرمودند که
با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب باشند یعنی بحسب نفس و هوا
قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند رشحه ۱۶ میفرمودند که
کسی را که داعیه این طریق باشد و دران اثنا خاطر با اهل وی را تشویش دهد

باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود جایی که از زنان دورتر بود اگر بآن
نیز دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهویه را
تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستانها گردد و از مردگان
عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر بآن نیز دفع نشود گرد
زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه کند که شاید یاران خاطر از وی
بردارند و او را در زیر آن بار ضایع نگذارند رشحه ۱۷ میفرمودند که خدای
انبیا و اولیا را امناسبت که با وجود ان از حق سبحانه محجوب نمی‌شوند و عوام الناس را
نیز لایق است که بآن تحمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانه اند
و از روی طریقه دارند ایشانرا بالغایت نامناسب است که نفس که با حق سبحانه و از درون
بر آید بهتر از هزار فرزندست زیرا که دران هزار فایده و نفع است و درین هزار
فتنه و ضرر رشحه ۱۸ میفرمودند که اگر با نوح مرا پانصد سال عمر باشد همه را بصرف
استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن
گناه که خدایی است رشحه ۱۹ اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
دغدغه شود که که خدایی سنتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی
ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین
دغدغه آنست که نفی آنجا بر سبیل اطلاق نیست بلکه نسبت بعضی اشخاص است که ازین
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه

مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان است بر زبان اولیای اهل ارشاد که
وارثان علوم خاصهٔ محمدیه اند علی مصدرها الصلوة والسلام جاری می شود پس چون
درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق طریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم
حضرت ایشان که حکم الهی و جامع حکم نامتناهی بتجرد ایما نمودند و اشارت باهل حال
فرمودند رشحه ۲۰ حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق
و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که این نسبت را از قازی مشاهده
کرده ام و یرا بصاحب جمالی تعلق شده بود هر جا که وی میرفت آن قاز نیز در پی
میرفت و شنیده ام که شیر را نیز این حالت بوده است پس در امری که غیر ضروری
حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای
همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت
جنسی می باشد آن دیگر ست بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را
در کارخانهٔ گرفتاران راه نیست رشحه ۲۱ میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت
نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست
زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل
مضمر است ظاهر گردد رشحه ۲۲ روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند که شعر
تا بها و هوا اشارت میکنی • با نخو و قها عبارت میکنی • بنده گا حرفی نیاید از تو کار
جهد کن تا از رهت خیزد غبار • تا هیچ کن وا او ها آزاد کن • بنده شو بی ها و هوا ش یاد کن

بحرف ها

محبت ان

بعد از ان میفرمودند که این ابیات اشارتیست بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه
نه بتوسط ها و هوست رشحه ۲۳ میفرمودند که چون از صحبت کسی فرا گیرد طریق نگاه
داشت او بآن نیست که وجهی سازید که شما را از ان کراهتی نشود و ازینجاست که گفته اند
شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشأ آن محبت که
سبب ظهور این نسبت شده وی بود پس هر گاه که از وی کراهت شود که ضد
محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند رشحه ۲۴ میفرمودند که
کسی که بصحبت این طایفه می آید باید که خود را مفلس نماید تا ایشان را بر و رحم آید
رشحه ۲۵ میفرمودند حاصل طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبالست
بجناب حق سبحانه بر وجهی که درین اقبال هیچ کلفت نباشد میفرمودند که مقصود
کلی آنست که لطیفهٔ مدرکه را بر سبیل دوام بحق سبحانه اقبالی واقع شود و از تو باید که
این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی رشحه ۲۶ میفرمودند که خواجگان این سلسله
قدس الله ارواحهم بهر ذراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانهٔ ایشان بلند است
خواجه اولیاء کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد الخالق اند
قدس سره بر در مسجد بخارا جلهٔ خواطر بر آورده اند این کارخانه باندازه
عقل و ادراکست این معنی از دایرهٔ ادراک بیرونست از ایشان پرسیده اند که
خلوت در انجمن کدامست فرموده اند خلوت در انجمن آنست که ببازار در آیی
و آواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها کرده اند این

طریق آسان بناید شمرد رشحه ۲۷ میفرمودند که طریقهٔ خواجگان را قدس الله تعالی ارواحهم
آسان مدانید حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره با آن همه کمالات
صوری و معنوی از رسالهای خواجگان همراه میداشته اند از انکه دایم قدسیه را
مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است رشحه ۲۸ میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال
منحصر در طریقهٔ خواجه عبد الخالق غجدوانیست قدس الله ارواحهم بنابر کمال احتیاط ایشان
در پاس انفاس رشحه ۲۹ میفرمودند که آنچه معتقد ماست از این طریقه آنست که دایم
بر سبیل ذوق و آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را باعمال مناسب کسب میکشد
بدایتش انیست و نهایتش آنکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکه نفس گردد
و ملکه شود رشحه ۳۰ میفرمودند که یقین می باید حاصل کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ
آتشی نسوزد مثلا کسی را یقین حاصل شده است بوجود گندم هیچ چیز این یقین را
نمیتواند کرد ایند بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در ذهن خود حاضر میکرده اند زایل
بسا که بسبب اشتغال گوناگون از وی ذهول شود رشحه ۳۱ میفرمودند که این بیت مرا
خوش آمده است که ~ بر آستان ارادت که سر نهاد شبی ~ که لطف دوست
بر رویش دریچه نگشود ~ بعد از ان فرمودند در باطن هر کسی نسبت ارادت
ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام
نمودن بحق ان حزین نیست که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را
صرف آنجناب کند پیش محققان ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است

و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است من طلب شیئا و جد
و جد چنین تغییر کرده اند که من و جد شیئا طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دل بوصف
ارادت تجلی نکند دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود
و نتیجه آن تجلی میل و انجذابست بحق سبحانه پس اول دل بنده را تجلی ارادی
حق سبحانه شده باشد و بعد از ان طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است
و آن آنست که شخصی در پای منظری میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی
جلوه کرد و دل وی را برود و در باطن وی میل و انجذابی بآن صاحب جمال پیدا
شد پس درین صورت وجدان طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند که
چون وجدان مقدم است طلب را چه فایده است جواب گفته اند که طلب از برای
استیفای خطاست دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم است بر وجه اجمالست و فایده
توجه و مراقبه کنند ملکه کار آنست که در طلب آنکه اجمال تفصیل یابد رشحه ۳۲ میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه
اوست بحقایق این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم رشحه ۳۳ میفرمودند که کار نه اینست که نسبت آن
همه کارها را تابع یک مقصود سازند و ادراک خاص در مجموع اشیا پیدا کنند
رشحه ۳۴ میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور
و جمعیت از مواهبست و غیر الوجودست و در تحت اختیار نیست و فقد ان موجب
کسل و فتورست بخلاف عمل از مکاسبست و در تحت اختیارست و مواظبت بر ان موجب
جمعیت و حضور است بالخاصیه چنین واقع است که بحضور جمعیت فتور راه می یابد پس این

دو بیت خواندند که سو خالقا تا این شکم در باطن است . راه جانم سوی تو نا ایمن است
یا بحکم شرع در کارش فکن . یا بکلی در نگونسارش فکن . رشحه ۲۵ میفرمودند و در پی
ببعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هر گاه شما را در صحبت ما حاصل شد ذوقی
باز می آیید و اگر کلفتی رسید میروید این سهل باشد کسی که پیش فقیری خاص از
برای ذوق و حال می آید این محبتی است عارض نه ذاتی پس این بیت خواندند که
سو ذر دل چو شراب شوق ما میریزی . باید چو خمار گیردت نگریزی . رشحه ۲۶
روزی حضرت ایشان معارف دلاویز و لطایف شوق انگیز میگفتند و یکی از
حاضران خود را بتمام با آن سخنان در داده بود و بشعف هر چه تمامتر گوش هوش
استماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما گر میل سخن شنیدن دارید
خود را بمضمون آنچه می شنوید در می یابید داد سخن یکی آنست از گفت و شنید
کار نمی گشاید رشحه ۲۷ میفرمودند که کلام را جمالی است که حق سبحانه عنایت کرد
ظاهر گردانید اینجاست که حق سبحانه انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین بکلام
فرستادند بتجذب و تصرف رشحه ۲۸ میفرمودند که زبان مرآت دلست و دل مرآت
روحست و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی
حقایق غیبیه از غیبت ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از آنجا نیز
صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقایق مستعدان میرسد رشحه ۲۹ میفرمودند که جمال
سخن است که مستمع را از مستمع بآن می ستاند و جمال بیند هم سخن را اگر تکلم اولیاش نیز

ابیات خواندند که قطعه چه نشان بود ولی را ز نخست آن المعنی . که چو روی او ببینی دل تو
با و گراید . دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی . همه را ز هستی خود بحدیث می رباید .
سیم آن بود بمعنی ولی اخص عالم . که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید . رشحه ۳۰ میفرمودند که
بعضی اکابر را ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هر چه نویسم جدید
بود نه قدید دوم آنکه هر چه گویم مقبول بود نه مردود رشحه ۳۱ در کرت ثانیه که
راقم این حروف بشرف آستانه بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل
بر مناقب آنحضرت نظم کرده و معمور بطرفی از معارف صوفیه قدس الله ارواحهم
ساخته بود که بعضی از آن ابیات قصیده یار بر داشت پرده از رخسار .
این تمشونا یا اولی الابصار . لمعهٔ آفتاب طلعت او . طلعت من مشارق الانوار .
همه اشیا هلاک این اشراق . همه ذرات محو این انوار . همه را صاف ساخت است این نور .
همه را پاک سوخته است این نار . لمعهٔ اوست در مکین و مکان . جلوهٔ اوست در یمین و یسار .
نیست تکرار در تجلی او . گر چه باشد هزار گون ز حد شمار . لیکن آن از تجدد امثال
می نماید بصورت تکرار . جمله ذرات کون آیینهاست . که در آن جلوه میکند رخ یار .
در هر آیینه با آیینی . می نماید بعاشقان دیدار . گاه مستور در پس پرده .
گاه دیگر پرده میدراند تار . پرده گی اوست ما همه پرده . پرده ساز اوست ما همه تار .
تا شود نقش پردهای جاهل . از تماشای نور آن رخسار . ای ز پندار عمر در پرده .
خیز و بردار پرده پندار . گر درین پرده بار میخواهی . روی دل سوی نقشبندان آر

آن مقیمان بارگاه الست • وان ندیمان صدر صفّهٔ بار • همه در بزم شوق شاه نشانند
همه در بزم عشق شاه سوار • همه عالی وزان میان علی • شاه ابرار خواجه احرار
و برادر طریقت مولانا موسی که از اخص خادمان آن آستانه و محرمان آن دولتخانه
بود این قصیده را در خلوت بنظر مبارک آنحضرت رسانیده روز دیگر حضرت
ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در
هراة بودیم اشعار سید قاسم شهرت یافته بود و بعضی جوانان نورسیده امثال این
اشعار توحید آمیز میگفتند ظاهر آن بود که حقایق و معارف باطنی حضرت سید بود که
منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار از ایشان سر میزد اگر چه آن سخنان بحسب الحال
ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقایق و معارف
کرده بود باین سبب ایشان از سایر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند رشحه ۴۲
میفرمودند از پیری که در شهری بیرون دروازه ملکه کله پوش میدوخت یکدو
سخن آشنا شنیدم که از آن بوی مذاق این طایفه می آمد دیگر نسبت بوی
رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی
پیش نرفت بجهت آن دو سخن رشحه ۴۳ میفرمودند اگر شنوم و دانم که در ختای
کافری سخنان این طایفه را بهنجار میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت
میدارم رشحه ۴۴ اول سخن که از حضرت ایشان در کرت اولی در قرشی استماع
افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از اکابر گفته است که نحو علمی است که

اصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزو می بردیم که چه بودی که درویشی
نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بشهوات
حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آینه ایست
روی در ملک درویشی همین است که روی آینه را گردانند رشحه ۴۵ در خلوت خاص
بفقیر میگفتند که خلاصهٔ علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصهٔ آنها علم تصوف
و موضوع علم این بحث وجود است که میگویند در جمیع مراتب الهی کونی است الا اینکه
وجود ظاهر بصورت علمیهٔ خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است تعقل و تخیل در آن
خوض کردن موجب ضلالات و زندقه است چه درین عالم سگ و خوک امثال از
حیوانات خبیثه و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن
در غایت قباحت و شناعت است و شخصی ساختن آنها موجب جرم قاعده و خلاف
اصطلاح این طایفه پس واجب را از کما اگه بتصفیهٔ مرات حقیقت خود را از نقوش کونیه
مشغول شوند و از آن شغل با مر دیگر نیز دارند تا وقتی که بواسطهٔ تزکیه و تصفیه
محل پرتو نور وجود بر لطیفهٔ مدرکه تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید رشحه ۴۶
در کرت ثانیه در قریهٔ کاسپان که دهی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت
خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات را خواندند که • تو مباش اصلا کمال اینست و بس
رو در و گم شو وصال اینست و بس • این کمان و تیرها بر خاسته • صید نزدیک تو تو
انداخته • نحن اقرب گفت من حبل الورید • تو فکندی تیر فکرت را بعید

بعد ازان التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان اینست که تو نا آمده
بحال تو پرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها کرمی باید از تو فوت است
وبسیار چیزها کرمی باید بجای آن نشسته است لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل
تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه پختگی کرد در آنی یک
خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ حسی — و هیچ حسی او
ادراک این معنی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است
و بسی پختگی بجای آن نشسته باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسید در خود
نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند و داند که دهقان راست گفته است
و در اثنای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم مستولی شده بود و از
چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبا نسبت گریه و رقت
آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم
رشحه ۴۷ در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از
کجایی گفتم مولد سبزوار است اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل
انبساط فرمودند که سنی به سبزوار افتاد و در سایه دیواری نشست بعد از
لحظه سر بالا کرد رافضی را دید نشسته است و پایها فرو آویخته و نام ابوبکر و — بر سر دیوار
عمر را رضی الله عنهما برای اهانت ایشان بر کف پای خود نوشته سنی را غیرت
دین در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای وی

سر برکرد رافضی فریاد بر آورد که یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد روافض
از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میانه گرفتند که چرا یار ما را کارد
زدی وی دید که در ان ازدحام و غوغا تلف میشود حیله انگیخت و گفت مرا
گذارید تا حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما خواستم که درین سایه دیوار
زمانی استراحت یابم و از کوفت راه بر آسایم چون بنشستم و ببالا نگاه کردم دیدم که
آن شخص نامهای را که من هرگز نمیتوانم دید آورده و بر بالای سر من بداشت مرا بغایت
ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا وی آن نامهای را از بالای سر من دور
کند روافض که از وی آن سخن شنیدند دست و پای وی بوسیدند و بر وی
آفرین کردند و وی باین حیله از ایشان خلاص یافت آنگاه حضرت تبسم کرده فرمودند
که شما ازچنین شهری بوده اید بعد ازان فرمودند که یکی از مشایخ بارض رفضه رسید
جمعی از غلات و سفهای ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسب ابی بکر صدیق
رضی الله عنه بگشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ در ان مقام شدند که ایشان را
زجر و منع کنند شیخ فرمود ایشان را مرنجانید ایشان نه ابوبکر را دشنام میدهند
ابوبکر ما دیگر است و ابوبکر ایشان دیگر ایشان ابوبکر موهوم خود را که خلافت بی
استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا
میگویند آنچنان ابوبکری را ما نیز ناسزا میگوییم روافض که این سخن از شیخ شنیدند
متأثر و متنبه گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین

سخنان حضرت ایشان از فقیر پرسیدند که پدر تو چه کاره است و چه نام دارد
گفتم واعظ است و مولانا چنین نام دارد فرمودند که من صفت ذلك شنیده ام
میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظ وی مقبول خواص و عوام است
پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین
خوافی و مولانا یعقوب چرخی قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده و خواسته اند که
در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگانند
و بکمال علم و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند
دران مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت برآمدن
بمنبر پایه منبر را بوسه دادند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا محمد چون آن صورت
مشاهده کرده فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین
سخن ناگفته فرود آمده و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه بی
ادبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان فرمودند که ما علی
الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمائیم که هیچ نوع بدعتی در میان
مردم نماند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین برآمدن بمنبر پایه منبر را بوسه
کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند از
امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما دران مجلس مصلحت نیست
حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار رحمه وقت در اتباع سنن و دفع بدع بجد

کمال

کمال مانع بوده اند و فرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظهای خوب در دین و ملت و
مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حروف از ملازمت
حضرت ایشان بخراسان آمد و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید دید که
در وقت برآمدن بمنبر پایه منبر را بوسیدن چون بخانه آمدند این حکایت مولانا
شهاب الدین و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم
گریستند و گفتند این نصیحت است که حضرت ایشان بر زبان تو برای من فرستادند
و دیگر در امثال این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضل بر منبر و دست
و پای زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی والد علیه الرحمه
و مراعات حسن الثقات باین فقیر از اکابر واعظان که دیده بودند نقلها فرمودند
بعد از ان در ذکر درویش احمد سمرقندی را ایراد یافته و بعضی از انست که مذکور میشود
رشحه میفرمودند که وعظ دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید
عاشق و دیگر وعظ مولانا ابو سعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مرد مرتاض
بوده اند اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود و ایشان بسیار وعظ
پخته و خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بپای می ایستادم آثار ریاضت
و مجاهده از ایشان نیک ظاهر بود و انوار طاعت و عبادت از بشرهٔ ایشان
لایح می نمود فرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که
موسی کلیم الله می آید آن عزیز گفته من نیز رفتم و گفتم من هم ایشان را بینم چون آمدند

سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند که سیدیان به بودند که ایشانرا چنین میشد
رشحه ۴۹ میفرمودند که اول بار که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز
باشیدم بعد از مراجعت بده مولانا شمس الدین محمد میرکری رسیدم و وی
از علما متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرهی رحمهما الله تعالی در مسجد وی وقت
نماز شام پانصد کس بوده باشد روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا انجا
بسیار خوش آمد دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند نخواستم که ایشان
بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته باشیدم
دران مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات جمعی می بودند روزی خدمت
مولانا شمس الدین محمد وعظی میکفتند و دران وعظ بسیار میکریستند کوش
داشتم که سبب کریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاه را پادشاه مسلمان
میکویند شنیدم که دیوان کهرشادرا بکنیزکی متهم کرده اند فرموده است
تا ویرا از مناره انداختند خالی ازان نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نی
اکر ثابت شده دره می باید زدن یا رجم کردن و اکر ثابت نشده بجهت مسلمانی ورا
باین نوع جزا می کشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
این حکم از میرزا شاه برخ شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا بسیار متألم
شده بودند و بی اختیار میکریستند حال بزرکان دین چنین بوده است غم دین
و ملت از همه غمها بر ایشان زیاده بوده است رشحه ۵۰ میفرمودند که شیخ ابو عثمان

حیری خود را ابو حفص حداد قدس الله روحهما استجازه کرد که خلق را وعظ کوید و نصیحت
کند شیخ فرمودند که باعث برین داعیه چیست کفت شفقت بر خلق بر سید
شفقت تا چه حد کفت اکر عوض همه عصاة محمدی صلی الله علیه و سلم مرا بدوزخ
برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند که انچنین کس اکر میر سد که نصیحت
خلق کند پس اجازت دادند که در روز ای منبر وی نشسته شد وی افتتاح مجلس کرد
دران اثنا سایلی برخواست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه از بر کشید
و بوی داد شیخ ابو حفص بانک بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان
سخن ناتمام کرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و کفت از من چه کذب
صادر شد شیخ فرمودند نکفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است
اکر ترا بر برادر المومن شفقت بودی بایستی توقف میکردی تا فضیلت احسان
و ثواب آن یکی از ایشان را می بود و طریق آن بود که صبر کنی اکر او احسان از کسی
در وجود نیامدی وان سایل محروم ماندی بعد ازان تو بران چیز اقدام کنی
رشحه ۵۱ روزی فقیری که راقم این حروف ام بخاطر کرفتم که اکر وقتی از اوقات
وعظ خواهم کفت بر زبان مبارک ایشان دران باب سخنی کذرد و باین نیت
بمجلس آن حضرت در آمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرکان دین
رفت و کفت میخواهم که وعظ کویم بچه نیت کویم آن بزرکوار وی را عجب جوابی
کفته است فرموده که نیت در معرفت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که

زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین
سخن معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست بعد ازین سخن فرمودند که اکنون نقل کلام
کنیم با آنکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت را قدس الله ارواحهم در باب
وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن روا است که
متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان ناسپ دل گشته باشد و دل او ناسپ
حق سبحانه **رشحه ۵۲** میفرمودند که چون رنگ نقوش کونیه از آینه قوت مدرکه زدوده
شود مجازی او جز ذات هیچ نیست **رشحه ۵۳** میفرمودند که هر که عمل از کامل تکمل فرا
گیرد مواظبت و مداومت بران سبب وصول بمقامات عالیه است **رشحه ۵۴**
میفرمودند که بدفع اخلاق رویه مشغول شدن مشکلست از اعمال باطنی برخود
می باید گرفت یا منتظر بود که یکبار امری ظاهر شود و مرور از همه خلاص کرداند
رشحه ۵۵ میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی
از وجه حلال قبول نمایند و بزراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها خود را
نگاه دارند چنانچه طریقه خانواده خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم یا خود را
افکنند از شدن و ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که هستی خود را در باب
دیگری کم کنند تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند
بیت تو در افکن خویش قسم تو زدوست • خواه ماتم باش خواهی سوز باش
رشحه ۵۶ میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل

بعزیمت

بعزیمت میکنند و از رخصت اجتناب می نماید این طایفه از ارباب رخصت میرمند
بر رخصت عمل کردن کار ضعفاست طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم عزیمت
است **رشحه ۵۷** وقتی که بطریق عزیمت و احتیاط امر کردند فرمودند که در لقمه طعام
احتیاط کردن از لوازمست پزنده طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور
و آگاهی هیزم در دیگدان نهد و آتش افروزد و در هر مطبخی که بر سر آن بغضب
رفته بودی یا سخنان پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین از ان طعام نمیخورده اند
و می گفته اند که این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن روا نیست حضرت ایشان در زمستان
بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان به دو فرسنگی سمرقند است بحر
سخن بطهارت ساختن بیرون آمدن و از در مطبخ میگذشتند در ان محل دو غلام
طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت
ساختن اصحاب و در اثنای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره می گفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامانرا پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند که بزنند و دران عتاب
و خطاب فرمودند این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن بدل حاضر
می باید بود و زبان از مالایعنی نگاه می باید داشت تا بآن آب وضو ساختن و از طعام
خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و آبی که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت
پزند از ان آب وضو ساختن و از ان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود
خدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب و از مقبولان بودند گناه آن غلامان را

عقبی م

درخواست کردند و حضرت ایشان عفو کرده بطهارتخانه رفتند **رشحه ۵۸** میفرمودند که
سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله ارواحهم آواز نی را آنست که آن بزرگواران
نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفاء فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که
حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهایی حاصل شود و در استماع آواز نی ایشانرا
این معنی حاصل می شده است بنابران اختیار کرده اند و حکمت در آنکه بعضی
از ایمه جایز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ
کرده اند و شنیده آنرا شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از ننگ
مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود خود درگذشته
تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر کرده اند **رشحه ۵۹** روزی در مجلس شریف
حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف و تعمل بر نسبت بیخودی و کیفیت استغراق میداشت
حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند که **بیت** کریما بتهمت مستی که در طریق
ما را نشانهاست از آن شاهدی نشان ۔ **رشحه ۶۰** میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید
قوت نگرفته است و در آن متمکن نشده با وی مدارا و مواسا میکنند و حمایت او میکنند و
و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق نا ملایم تحمل میکنند
اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او تنگ
باید که بهر نفس پاسبان احوال خود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی
و کراهت خاطری گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست

می نمایند **رشحه ۶۱** میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مرید را بتواند خورد شیخی که
چنان نبود وی را شیخی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که
در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند
گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی
تواند رسانید **رشحه ۶۲** روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفتند که کدام امید از شما که
نسبت بشما بار بست و زیاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضایع
گردید کسی را که داغکی نور از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصالح خود سازد
و با آن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد **رشحه ۶۳** میفرمودند که
چند روزی که من در حیاتم سعی بکنید و خدای بین نمی شوید کی خواهید شد این
فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت
رشحه ۶۴ وقتی که حضرت ایشان فقیر را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت
خواندند که **بیت** جای کن اندر درون نهاخویش را ۔ دور کن ادراک غیر اندیش را
پس فرمودند یعنی دور کن ادراک غیر اندیشه را اگر در دل مردم جای کن یعنی بهمگی خود
متوجه آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت جای سازی
چنانچه طریقه خواجگانست قدس الله ارواحهم که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی
واقع نشود که سبب کراهت خاطر سر گردد تا بجایی رسد که همه حرکات او مراد پیر شود و مراد پیر مراد
او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنای صاحبی فی الله است

رشحه ۶۵ نقیری در مجلس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می نگریست،
روزی وی را مخاطب ساخته فرمودند که شخصی در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره بسیار می نگریسته است حضرت خواجه فرموده اند که بسیار در روی
ما نظر مکن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان این مصراع خواندند که مصراع
دیوانه شود هر که به بیند رخ یار • بعد از ان فرمودند توجه مرید باید که در میان
دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند
تا هیبت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هر چه ملایم حضور وی نیست از باطن وی
رخت بندد و از رعایت این معنی کار بجایی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود
و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد
مصراع این کار دولت است و کنون تا کرا رسد • رشحه ۶۶ میفرمودند که طریق خلاصی
از گرفتاری بخاطر ردیه و مقتضای طبیعیه بشریه یکی از سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از
اعمال خیر بر خود گیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کند
دوم حول و قوت خود را از میان بر دارد و بداند که خود را ازین بلیه خلاص
تواند کرد و بر سبیل نیاز و افتقار قید دوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه
رجوع نماید باشد که حق سبحانه او را خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید سیم آنکه استمداد
از باطن و همت پیر بود و وی را قبله توجه خود سازد و بعد از تقریر از حاضران پرسیدند که
ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی

بهتر است

بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این
توجه و وصول بجناب حق سبحانه کرده شده است این معنی بحصول نتیجه اقرب است
آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد
رشحه ۶۷ میفرمودند هر که با یکی ازین طایفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت
وی خبردار شود و بعد از ان این سه بیت خواندند مثنوی من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوشحالان شدم • هر کسی از ظن خود شد یار من • وز درون من
نجست اسرار من • سر من از ناله من دور نیست • لیک چشم و گوش را این نور نیست
رشحه ۶۸ روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند که گرسنگی پر رو بیداری پر دماغ
را منحرف و ضایع میگرداند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد و ازین جهت است
که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را که بیداری
ضرر نمیکند در آن بیداری سروری و فرحی دارد آن سرور و فرح کار خواب
میکند و دماغ را از بی پوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی
میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره و بطواف
آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند ما آمده ایم چون شب نزدیک
شد شیخ محمد درزی طوایس را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند
و گفتند یاران را بنوازید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت
خواجه آنجا آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را

طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجکی
در خاطر دارم فرمودند مرغ را آرید تا ببینم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغها را آورد
و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که
نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح
شود پیش ما آئید بس خواب شد و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم
و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم رشحه ۶۹ میفرمودند که
ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار خواطر از راه دل میبرند رشحه ۷۰ میفرمودند که کار آنست که
استغراق در ذکر شود بروجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ
خواب و بیداری وی را یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار
گردد رشحه ۷۱ میفرمودند اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی حق سبحانه باشد
و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا
اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است
و در همه احوال دل ایشان با حضرت در مقام مکالمه و مناجاتست رشحه ۷۲ میفرمودند که
نزد محققان حق سبحانه آنست که بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک
وی مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد بس برین
تقدیر سکوت و آرام از مقتضای عقل نباشد سو دوست دارد دوست این آشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی رشحه ۷۳ میفرمودند که ارواح انبیا نیز در جوار قدس

همیشه در مشاهده بودند چون باین عالم شان آوردند و محبوس نفس ناسوتی
گردانیدند بواسطه تعلق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس
و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل اضطراب و میل پرسیدند بمقر اصلی
خود غالب آمده و تمتعات بهیمی و تلذذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد
ازینجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطرابست اگرچه مقصود را
مردم نوع دیگر بیان کرده اند رشحه ۷۴ میفرمودند که عبادت عبارت از آنست که
باوامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودت عبارت از دوام توجه و اجابتست
بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودت
چنین کرده که عبادت ادای وظایف بندگی است بموجب شریعت و عبودت حضور
و آگاهی دلست بنعمت عظیم رشحه ۷۵ میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است
و خلاصه و زبده تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بنعت تضرع و خضوع
رشحه ۷۶ میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است
بر ظاهر و طریقت تمحل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخست در آن جمعیت
رشحه ۷۷ میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج نیز معنوی
دو نوعست اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن
از ماسوی بحق سبحانه رشحه ۷۸ میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر
سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را از خارج

دایره خود طلبید نیست و سیر پذیر گردد دل خود کشانش است و مقصود را از خود
حبسش رشحه ۷۹ میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که
مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم
ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابق عملی حق سبحانه
بمحض عنایت بی علت بتجلی خاص از نزد حق خود بنده مشرف گرداند کما قال سبحانه
و آتیناه من لدنا علما و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون
اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون
آنکه در مقابله عملی باشد رشحه ۸۰ میفرمودند فرقست میان عالم و عارف مثلا کسی علم
بمسایل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوعست و مفعول
منصوبست وی را عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آن زمان گویند که
هر یکی از آن مسایل را بی شایبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم بعلم
توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت
افعال و صفات و ذات را و در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین
کسی را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف
در مظهر خود و غیر خود بی تعمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق است سبحانه
او را عارف گویند و اگر این معنی را بتعمل میداند بمعنی بقوت ایمان وی را
متعرف گویند رشحه ۸۱ روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماع کردند

تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما هر کدام
را که از سیمرغ خبری بود بسیمرغ رسید رشحه ۸۲ میفرمودند که مردم تصور کرده اند که
کمال در انا الحق گفتن است کمال در آنست که انا را از پیش بردارند و هرگز نام
وی نکنند رشحه ۸۳ میفرمودند اصل کاری پیش نیست پس فرمودند که پیش من هیچ
شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار علیه الرحمه گفته است که رباعی
جانا بقمار خانه رندی چند اند . با مردم کم عیار کم پیوند اند . رندی چند اند که کس نداند چند اند
بر نسیه نقد دهر و عالم خندند . بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را
داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است
و بتجلی ذاتی مشرف بوده رشحه ۸۴ روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب
ساخته سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را
توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود و بعد از آن تواند بود وی را آگاه باز زند تا این
معنی که این توجه از وی است بذات او و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است
رشحه ۸۵ میفرمودند که فنای مطلق را معنی آنست که صاحب فنا را با اوصاف و احوال
خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد وی اوصاف و افعال کند از خود
بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره تعالی آنکه صوفیه قدس الله
تعالی ارواحهم گفته اند نفی اثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلا این
خامه که من پوشیده ام عاریتیست و مرا علم نیست بآنکه عاریتیست و ازین سبب که من

آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باینکه این جامه
عاریتیست فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل
واقع است جمله صفات را برین قیاس می باید کرد همه عاریت اند تا دل
از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک مطهر نگردد رشحه میفرمودند وصل
پیش ما آنست که دل را بجناب حضرت حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود
بر سبیل ذوق و از غیروی ذهول دست دهد و چون این نسبت متصل
گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خودی باز معتقد ماست اینست
رشحه میفرمودند وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق
چون این معنی دایم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم
مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول پیش نیستیم از ما منقطع می باید شد
و بمقصود پیوست همین وصلست و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری
بودی بایستی که پشتکها را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت
من واصل شدید مرا از آنجه و حق سبحانه را چه و فرمودند بسیار است که
ما در غم خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگرچه این خبر گشت که کسی خود را چنان
کلان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی
شأن ما را ما چنین کلان ساخته اند رشحه میفرمودند اگر ذکر بر وجه ملکه شود که

دل

دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور متلذذ باشد از ابرار است و او حاضر
مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان و اصل آنست که استنا و حضور
از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود رشحه میفرمودند نهایتی که
اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غایب شود و یا آنکه مشاهده از غایت استغراق در مشاهد حقیقی رشحه میفرمودند که
تجلی کشف و ظهور و این معنی بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده
جمال مقصود است بچشم سر از دار المحن دوم آنکه بتوسط کثرت استحضار با غلبه
محبت آنچه غایبست احضار باغلبه محبت کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که
غایب را کالمحسوس گردانند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا رشحه
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم
میشود از کلام بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع
فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشحه
میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس مجرد از ظهور در لباس
مظاهر و شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند
ی وصف کمی بلکه بنعت یگانگی و این شهود را صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
شهود واحدیت در کثرت می نامند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت
درین شهود بوده اند رشحه میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است منکر که

چه میگوید بایستی که چنین گفتی که منکر که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی قایل متکلم
از پرده مظاهر حق است سبحانه **رشحه** میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده
چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده واورا بآن منسوب ساخته
و وعده و وعید را بران متفرع گردانیده و کمال بنده جز دران نیست که
غایت سعی بجای آورد همگی و تمامی خودرا در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده
خودرا بجای رساند که داند که آنچه اورا حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن
او نیست درویش همین است لیکن مردم اورا دور و دراز گردانیده اند **رشحه**
روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله
ارواحهم گفته اند وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و مظاهر از
پرده مظاهر کیست بنا برین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر
از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند که
بیت چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد * موسیی با موسیی در جنگ شد * چون به بی
رنگی رسی کان داشتی * موسی و فرعون دارند آشتی * **رشحه** میفرمودند که واقفان
سر قدر مهمان بخند یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم‌اند و مظاهر بصور
مجموع اوست بیاسودند همچون آبی که در انهار رود جدا از بست یعنی بعد از آنکه دانست که
آن انبساطات بحر محیط اوست اورا لذتی و ذوقی برسیدن باصل خود که محیطست
حاصل شده و در راحت افتاد بیت چون جدا نیستی که ظل کیستی

فارغی کرمردی و کژ زیستی پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که
مذکور شد بسی حقایق و معارف بلند و دقایق و لطایف ارجمند از حضرت ایشان
در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور حافظ و ظهور امور مانعه ضبط عبارات
و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اثنای معارف
لطایف شعار بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر لوح ضمیر مرتسم و در آیینه خاطر منتقش
میگشت و آن اینست **رشحه** وقتی که خدمت خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر
میفرمودند این مصراع را بهیئت خواندند که ع چون پلنگان سوی بالا خیز کن
رشحه وقتی که ترک هستی و خودپرستی میفرمودند خواندند که ع یک قدم بر فرق
خود نه و آن دگر در کوی دوست **رشحه** در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور
حقایق و معارف است این بیت میخواندند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی و شنودی * گر باد نبودی سر زلفش که ربودی
رخساره معشوق بعاشق که نمودی * **رشحه** وقتی که بیان سر معیت میکردند
و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند که نعره کمتر زن که نزدیکست یار بیت دیگر این
شعر مشهور نیست **رشحه** وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خواندند که مصراع
بقدر روزنه افتد بخانه نور چو قمر * **رشحه** در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک
مألوفات و مأنوسات بازبسته است میفرمودند که در یکی از رسایل شیخ خاوند
طهور است این بیت که بیت مارا خواهی همین حدیث ما کن * خو با ما کن ز غیر ما خو وا کن

رشحه وقتی که بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند که س
آن دارد آن نگار که آنست هرچه هست . آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست
رشحه در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی
نیست میخواندند که س گمان مبر که برفتیم و مهرت از دل رفت . هنوز جای عزیزت که
همچنان باقیست . رشحه در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک
حقیقت او میخواندند س دلال عشق رغبت جان باز ان دید . زد نعره و فریاد که
صد جان بجوی . رشحه در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بی خبر اند
میخواندند س عشق را بوحنیفه درس نگفت . شافعی را دران روایت نیست
رشحه در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که مردی چو مولانا رشحه در بیان
این معنی که بسی کسانرا بواسطه التفات این طایفه ذوقی حاصل شده بود و بابد
ترک آدمی آن ذوق نماند میخواندند س برده بود ده دوات آمده بود . چو بنشو
کرشبا ختی کسی چه کند . رشحه در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخواندند س
شکر تنها مخور باگل برآمیز . که در ترکیب باشد نفع بسیار . رشحه در بیان این معنی که
صفات بشری و مقتضیات طبعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود تجلیه
مقصود داشت مانع و مزاحم نمی شود و این قطعه خواندند که س موسی اندر درخت
آتش دید . سبزتر می شد آن درخت از نار . شهوت و حرص مرد صاحب دل
انچنین دان و انچنین انگار . رشحه در بیان شکایت از قید بشریت می فرمودند که

بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیده ام که س دای چرخ
حکمتست که فرزند از پدر . منت ندارد از دهدش روز و شب عطا . یعنی درین
جهان که محل حوادث است . در محنت وجود تو آورده مرا . رشحه وقتی که بیان
طریقه رابطه میکردند این ابیات از مثنوی خواندند س آن یکی را روی
او شد سوی دوست . وان یکی را روی او خود روی اوست . روی هر یک
می نگر میدار پاس . بو که گردی تو ز خدمت روشناس . در میان جان ایشان
خانه گیر . در فلک خانه کند بدر منیر . رشحه در بیان این معنی که حکم غالب دارد
میخواندند س ای برادر تو همین اندیشه . ما بقی تو استخوان و ریشه . گر گلست
اندیشه تو گلشنی . ور بود خاری تو هیمه گلخنی . رشحه در تنبیه بر حلت نظر و نکته
فراست میخواندند س آدمی دیدست باقی پوستست . دید آن باشد که دیده دوستست
رشحه وقتی که بیان سرعیت میکردند خواندند س همچو نا پینا مبر هر سوی دست
با تو در زیر گلیم است آنکه هست . یار تو خرجین تست و کیسه است . ور تو رامینی مجو جز بوستان
و بیسه ورامین تو هم ذات تست . وین برو نهان همه آفات تست . رشحه
هم در بیان سرعیت و منع ذکر جهر میخواندند س کار نادان کوته اندیشه است
یاد کیرد کسی که در پیشه است . رشحه در بیان کسب و لوله و شوق و اضطراب
میخواندند س آب کم جو تشنگی آور بدست . تا بجوشد آبت از بالا و پست
هم درین معنی میخواندند س تشنه بخنبید مگر اندکی . تشنه کجا خواب گران از کجا

چون که بخفتید بخواب آب دید • بالب جو یا که پسبو یا سقا • رشحه در بیان
غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانند سه از عطش کرد قدح آبی خورند
در درون آب حق را ناظرند • رشحه بعد از بیان این معنی که یک حقیقت است
ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند مثنوی گر کشایم
بحث این را من بساز • تا سوال تا جواب آید دراز • ذوق آن هر نکته از من
میرود • نقش خدمت نقش دیگر می شود • بس کنم خود زیرکان را این بس است
بانک دو کردم اگر در ده کس است • مقصد سیم در ذکر بعضی از تصرفات
و امور غریبه که بطریق خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل
ثقات و عدول بران بصحت در ان پیوسته مشتمل بر سه فصل است فصل اول
در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوة قاهره نسبت بسلاطین و حکام
و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل دوم در ذکر خوارق عادات که
بعضی از عزیزان و اوایل زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل
کردند فصل سیم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از انحضرت
مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر
سبیل اجمال مذکور خواهد شد فصل اول در ذکر تصرفات که حضرت ایشان بتسلیط
قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام پیش برده اند رشحه حضرت ایشان
میفرمودند که همیشه همت عبارت از جمع خواطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف

و از عزیزان که از اهل زمان

آن

220

آن بخاطر نگذرد و از چنین همت مراد مختلف نیست اصحاب تجرید می باید کرد و گاه گاه امتحان
همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرات آسمانیه بچه مرتبه رسیده است
و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی یکبار معرکه کشتی گیران
میرسیدیم و قوت و توجهات خود را امتحان میکردیم و همت بر یکی از ان دو کس می
گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بران دیگری گماشته می شد آن دیگری غالب می شد
آن دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که
تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بران صفت اعتماد شود و خدمت خواجه کلان
ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان
نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم
و گرد معرکها گشتیم وقتی که در بازار ملک و مواضع کسدت و ازدحام خلق میرفتیم
بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسی از میان ما گذرد و روزی
بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم بود و عظیم هیکل
و دیگری نحیف و ضعیف جثه و آن جسیم بران نحیف حیف میکرد ما را بر وی رحم آمد
بخدمت مولانا سعد الدین گفتم همتی دارید خاطر آرید که این ضعیف بران قوی
غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مدد شما باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول
شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم دران ضعیف حال شد که دست دراز کرد و آن مرد

عظیم هیکل را از روی زمین بسپکدستی در ربود و بزیر سر برآورد و بر خاک
میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم ازان صورت متحیر و متعجب شدند
و هیچکس بران اطلاع نیافت درین وقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده بودند
من آستین ایشانرا کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید کار کفایت شد پس روان شدیم
رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند هم چنانکه معارضه با قران ممکن
نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست همت عارف خلاف نیست مرادات از وی متخلف
نیست هر که چنین با همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند اگر کافری
همیشه خاطر خود برامری دارد و همت بر حصری گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح
دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیرات
مولانا ناصر الدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراریست و ذکر ایشان در
فصل سیم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه
دیده بودند که شریعت بمدد ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان
آمد که این معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد بنا برین از طرف سمرقند
آمدند تا بسلطان وقت ملاقات کنند و دران وقت میرزا عبد الله ابن میرزا
ابراهیم بن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من دران سفر در ملازمت
حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امرای میرزا عبد الله بملازمت
حضرت ایشان آمد و [illegible] کنند غرض ما از آمدن برین ولایت میرزای شماست اگر

شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن امیر بی ادبانه گفت میرزای جوانی
بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد درویشانرا خود بامثال این دعاوی
چه کار است حضرت ایشان تند شده فرمودند که مارا باختلاط سلاطین امر کرده
اند ما بخود نیامده ایم اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون امیر بیرون
رفت حضرت ایشان نام وی بسیاهی بر دیوار آن منزل نوشتند و بآب دهان
مبارک محو کردند و فرمودند که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت
نمی شود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن الم میرزد و بعد از یکماه
سلطان ابو سعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبد الله آمد
و اورا بقتل رسانید قصه غالب شدن میرزا سلطان ابو سعید بمیرزا عبد الله
بالتفات حضرت ایشان بعضی از اجله اصحاب نقل کردند که ما در مبادی
حال در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی دوات و قلم طلبیدند
و نامهای مردم بکاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابو سعید
و آن نام در سر دستار مبارک نهادند و دران زمان نام و نشان سلطان
ابو سعید میرزا هنوز هیچ جا نبود بعضی از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چند
نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر دستار مبارک نهادند
این نام کیست فرمودند نام کسی که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان
همه رعیت او خواهیم بود بعد از چند روز آوازه سلطان ابو سعید میرزا از جانب ترکستان

برآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان با بشارت خواجه احمد یسوی
برای وی فاتحه خوانده‌اند و وی در خواب از خواجه احمد یسوی نام حضرت ایشان پرسیده
و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم خود پرسیده
که هیچ عزیزی با این نام و نشان درین ولایت میدانید و می‌شناسید بعضی که
بقدری شناخته‌اند گفته‌اند آری اینچنین عزیزی که می‌فرمایند در ولایت تاشکند
می‌باشند میرزا فی الحال ~~از~~ حرکت سوار شده روی بتاشکند کرده و چون حضرت
ایشان شنیده‌اند که وی می‌آید بجانب ترکستان رفته‌اند و وی که بتاشکند آمده حضرت
ایشان را نیافته است بعد از تفحص گفته‌اند که ایشان بترکستان رفته‌اند از آنجا
عزیمت ترکستان کرده چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده‌اند
نظر وی که بحضرت ایشان افتاده مضطرب شده و گفته دانید که ایشانند آن عزیز که
من در واقعه دیده‌ام پس در دست و پای ایشان افتاده و نیازمندی بسیار
کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته‌اند و خاطر او را بخود منجذب گردانیده
و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاتحه کرده‌اند فرموده‌اند که فاتحه
یکی می‌باشد بعد از آن لشکر بسیار بر سر وی جمع آمده و ویرا داعیه گرفتن
سمرقند شده پیش حضرت ایشان آمده که میخواهم بسمرقند روم بالتفات خاطر
ملازمان امید دارم حضرت ایشان فرموده‌اند که بچه نیت میروید اگر نیت تقویت
شریعت دارید و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح در جانب شما است

وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی
بلیغ نمایم حضرت ایشان فرموده‌اند اکنون در پناه شریعت روید که مراد حاصل است
بعضی از اصحاب نقل کردند که حضرت ایشان سلطان ابوسعید را گفتند که چون با دشمن
مقابل شوید تا از عقب شما جوق زاغان نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر
ایشان در برابر لشکر میرزا عبدالله اسپ انداخته و حمله آورده و میمنه لشکر میرزا
سلطان ابوسعید را برداشته‌اند میخواسته‌اند که بر میسره حمله آرند که ناگاه جوق
زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده‌اند ایشان که آن نشانی
دیدند دل ایشان قوت گرفته یکبار بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده‌اند و در
حمله اول سپاه میرزا عبدالله مغلوب شده است میرزا عبدالله در گل فرو رفته
فی الحال وی را گرفته‌اند و سر از تنش برداشته‌اند حسن بهادر که از اعیان
امرای میرزا و از اهل یمن بوده است که ایل بزرگ و مشهور و معتبر است و در
ولایت ترکستان نقل کرده که دران لشکر که میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند
بجانب سمرقند برده من همراه بودم در لب آب بولونغور بمیرزا عبدالله مقابل شدند
و صفها کشیدند من نزدیک سلطان ابوسعید میرزا بودم و مجموع لشکر ما تقریبا
هفت هزار بوده باشد و میرزا عبدالله لشکری بغایت مصلح و مکمل داشت
درین اثنا از لشکر ما نیز مقداری بمیرزا عبدالله در آمدند میرزا سلطان ابوسعید
بغایت مضطرب شده خوف بر وی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفته‌ای

ایستاده لشکر میرزا عبدالله

...را

چسن جرمی منی گفتم سلطانم حضرت خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت
والله که من نیز شیخ ایشانرا می بینم من گفتم میرزا اکنون دل قوی دارید که بر
دشمن ظفر می یابید درین اثنا بزبان من گذشت که یاغی قاجتی یعنی دشمن گریخت
بیکبار
و همه لشکر ما همین عبارت را گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا
عبد الله شکست و وی بدست افتاد و کشته شد و هم از روز فتح سمرقند میسر
گشت حضرت ایشان می فرمودند در ان زمان که میرزا عبد الله کشته شد من در
تاشکند متوجه بودم دیدم که قوی سفیدی از جوق هوا بر زمین افتاد وی را گرفتند
و کشتند دانستم که میرزا عبد الله است که در همان لحظه کارش کفایت شد
بعد از ان میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشانرا از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آورد **قصه آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند و مایوس برگشتن**
میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مردی کارزاری
از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت
ایشان آمده و گفته ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنم حضرت ایشان او را
تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امرای میرزا
سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و یراغ کرده که میرزا را تبرکپتان برند
و آنجا متحصن شوند شترها بار کرده بوده اند که حضرت ایشان واقف شده اند
شتربانانرا قهر کرده اند و فرموده اند تا بارها فرود آورده اند و پیش میرزا در آمده

و فرموده اند کجا میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار هم اینجا کفایت می شود و من
مهم شما را برخود گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستش بابر متعینست
امرا اضطراب کرده اند تا غایتی که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده اند
و گفته اند که حضرت خواجه همه را بکشتن دادند چون میرزا اعتقاد صادق بود
سخن هیچکس را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابر را سخن این که میرزا
سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت ما نیست ولایت را خواهد گذاشت و بیرون
خواهد رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراغ آن کرده است
چون میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکر وی خلیل بنده که برادر
عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل
گرفتار شده ازو پر یراغ تر در میان لشکر میرزا بابر حصار قدیم سمرقند فرود
نبوده و میرزا بابر در حم
آمده مردم وی بهر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشانرا میگرفته اند
و گوش و بینی می بریده بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند
لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روز وبای عظیم در میان اسباب
ایشان افتاده است بسیار ضایع شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکر
وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معمایی را پیش حضرت ایشان
فرستاده و صلح طلبیده است و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان
آمده از هر جا سخنی می گفته است در ان اثنا گفته که میرزای ما بغایت پادشاه غیور

و عالی همت است بهرچه که متوجه شده ناگرفته نمیگذارد و حضرت ایشان در جواب وی
فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاهرخ بودی که در زمان وی فقیر در هرات
بوده ام و برکت زمان او فراغتها و جمعیتها یافته ام معلوم میشد که کار میرزا بابر بکجا
خواهید رسید عاقبت بمقام صلح درآمدند میرزا بابر استدعا کرده که حضرت
خواجه بیرون آیند و ما را صلح دهند چون بمیرزا سلطان ابوسعید گفته اندش تا بآن
رضا داده و استمداد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند بجهت مصالحه بیرون آوردند حضرت ایشان میفرمودند که
بعد از میرزا سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادند
برای مصالحه میرزا بابر از شهر برآییم و نزد وی رویم میرزا فرمودند که بابر جوانی
بغایت چاپلوس و رباینده است ترسیدم که ملازمان شما را ناگاه بوی میل
نشود که کار ما تمام ضایع میشود چه مجموع امور دینوی و آخروی ما موقوف
بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان می فرمودند که چنین استماع
افتاده که چون میرزا بابر با جمعی از ملاحده مثل شیخزاده پیر قیام و غیر وی آمده بسمرقند
بوده اند بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسران و دختران شما آمده ایم
بنابرین سخن ما را بر سپاهیان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح
بسیار بودند از پنجه دو سه روزی خاطر بدفع آن طایفه مشغول بایست گردانید
میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع الحادی دین عیسیها باشد همه انبیا علیهم السلام

ازان م

با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند که میرزا
بابر دعوی تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس وی خیلی می
گذشته شیخزاده پیر قیام متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر
با این طایفه علیه بسی عقیده داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلوی ایستاده
بآواز بلند مکرر میگفته که عارف را همت نیست عارف را همت نیست اگرچه ماشنیدیم
نگرفتیم اما این قدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند ما را بهمت خراب
ساختند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته
بوده است زیرا که عارف بفنای مشرف شده است که وی و جمله اوصاف
وی بعدم آبادی رفته است که از وی نه نام مانده و نه نشان هرچه از وی
صادر میشود بوی منسوب نیست انه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه
و ما قتلوهم و لکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت
با نبیا مشکل می شد که عالمی را بتسلیط قوة قاهره بر هم زدند مثل نوح و هود
علیهما السلام که قوم خود را بآب و باد هلاک ساختند رشحه میفرمودند که
آنچه شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند که
عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد آنچه
از اوصاف کمال او را حاصلست مثل علم و قدرت و ارادت همه عاریت است
و حق واجب سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام شهود حقیقی که نیستی محض است ایستاده

باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لیکن جمعی که
از هوای حرص و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت
الهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه کردانند
یعنی در صورتی که این طایفه ملهم شوند همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلص
مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر بتمام بر دفع و رفع اعدا گمارند

بتسیط

قصه آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصره سمرقند و مغلوب و مقهور برگشتن

چون خبر توجه سلطان محمود میرزا بحصار به برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد
محاصره سمرقندی بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطان
محمود نوشته اند که رقعه بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر بملازمان حضرت
مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را بلده محفوظه اکابر گفته اند و نوشته قصد سمرقند
از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه این نفرموده است شریعت محمود رسول الله
صلی الله علیه و سلم اینچنین نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب
از ملازمان حضرت شما ست این فقیر از غایت هواخواهی نسبت بخدمت شما
وظیفه خدمت کاری پیش برده درخواست بسیار کردم در حد قبول نیفتاد و سخن
مردم قصد این ولایت کردن خدمت این فقیر قبول نکردند عجب می نماید حال آنکه
من خدمت شما میکنم و مردم هوای خود پیش می برند در سمرقند مردم عزیز و صلحا
بسیارند فقیر و مساکین بسیارند ایشان را پیش از این بتنگ آوردن مناسب نیست

مبادا دلی درد کند تا دل دردمند چه کند صلحا و مومنان که تنگ شوند مبادا برسد
ملتمس این فقیر را که خدمت بی غرض است خالصا لوجه سبحانه قبول کنند بلکه
هم دیگران کنند که حق سبحانه ازیشان راضی باشد همه یک دل و یک جهت شده کارها را که
در مقام نقص است تمام کردانند حق سبحانه را بندگان هستند که حق سبحانه از کمال
عنایت که بایشان دارد قصد و محاربه را بایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است
در صحاح احادیث مقرر شده است بیت به پیش چشم چو خاکسترم مبین گستاخ
که هست در تک او آتشی چو دریایی حضرت ایشان میفرمودند که امیر مزید ارغون که
اعظم امرای سلطان ابو سعید بود بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان
محمود آمده بود پیغام فرستاد که از طریق ستیزه و مخالفت رجوع کنند تا غایت
ندانسته اند که صد هزار کس با یک بافنده خواجه عبد الخالق نتوانند معارضه کرد
اگر معارضه کنند مغلوب شوند خانواده خواجگان متفوق اند هر چه خاطر شریف
ایشان میخواهد آنچنان می شود و ایشان تابع کس نمی شوند میرزا سلطان محمود
امرای وی با وجود آن رقعه و پیغام متنبه نا شده متوجه محاصره سمرقند گشته اند عزیزی
از خادمان آستانه حضرت ایشان که پیشتر سپاهی گری میکرده و در آن محاصره و محاربه
حاضر بوده چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بجنب میرزا
سلطان احمد متوجه سمرقند شد با یراغ بسیار و لشکر بیشمار آمد و غیر از لشکر جغتایی
چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت مقاومت وی نبود

خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت خواهد
آنحضرت در مدرسه شهر بودند فرمودند که اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری
می افتند بباشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شما ام اگر دشمن مغلوب نشود
شما را مواخذه نمایند پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجرهای مدرسه که
یک در داشت درآوردند و خود در آستانهٔ آن حجره نشستند و فرمودند
تا یک جمازه تیز رو چهار بسته و زاد چند روزه بروی نهاده آوردند و در پیش
آن حجره رو بروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر میرزا سلطان
محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه جنگ که میکنند درآید شما برین جمازه نشسته
با مخصوصان خود از دروازه دیگر برآیید و فرار نمایید باین تدبیر میرزا را
تسکین داده اند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر
عبد الاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر
ایشان در فصل پسیم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود روید و بالای دروازه
که میرزا سلطان محمود از آنجا پیش برآید و تا لشکر وی فضیحت نشوند و فرار نکنند
شما نزد من نیایید اگر فرضا آن لشکر شکسته نشود هرگز دیگر شما نزد من راه
ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده ببالای آن دروازه برآمدند
و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فرمودند همین که
بر بالای آن برج نشستم دیگر خود را ندیدم دیدم که ما نیستم همه حضرت ایشانند

و دران مشهد چنان مشاهده افتاد که همه عالم از وجود حضرت ایشان پر است
آن عزیز که ناقل این حکایت بود می گفت که با جمعی سپاهیان بر روی پل روان
با لشکر سلطان محمود میرزا بمحاربه و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان
بود و من زمان زمان ازان عزیزان که بالای بام دروازه مراقبه کرده بودند
خبر میگرفتم میدیدم که سپرها پیش افگنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت
بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست و پا
گم کرده بودند که ناگاه یکبار از جانب دشت قبچاق بادی عاصف بغایت عنیف
برخاست و در لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار بمثابه برانگیخت که
هیچ کسی را مجال چشم کشودن نماند مرد و مرکب را می انداخت و پیاده
و سوار را در زمین می کشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را از جای
کنده و بهوا بالا می برد و بر زمین می افگند طوفانی عظیم برخاست و قیامتی شدید
قایم شد درینحال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر از امرا و تراکمه در ته جری
وسیع و آب کندی بزرگ سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعهٔ عظیم زمین شکافته
از کنار آن جر شکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چهار صد مرد
و مرکب را که دران سایه دیوار او ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت
و از صعوبت آن صدا اسپان تراکمه برمیدند و سر در کشیدن هرچند سواران قوی
بازوی زبردست خواستند که عنان اسپان را باز کشند دست نداد آن لشکر

آراسته یکبار در هم افتادند و جوق جوق روی بهزیمت نهادند و خوف
و رعب تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرای
خود خایب و خاسر مرکبان بر انگیختند و از در شهر بسرعت هر چه تمامتر بگریختند
و لشکریان سلطان احمد میرزا با تمام و اوباشان و عوام شهر در پی ایشان
شدند و مردم و مرکب میگرفتند و می بستند ترتیب پنج و سنگی شرعی مردم از عقب
رفتند و یراق و جهاد بیحد گرفتند ناقل گوید بعد از ان دیدم که آن عزیزان از
بالای برج دروازه فرود آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آنحضرت
میرزا سلطان احمد را از حجره مدرسه بر آوردند و بر تخت سلطنت فرستادند
و خود بمحله خواجه کفشیر تشریف فرموده اند **قصه صلح دادن ایشان آن دو پادشاه**
مخالف را در یک معرکه آثار تسخیر نفوس سلاطین اصلا از حضرت ایشان بسیار ظاهر
بوده وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند که اگر ما شیخی میکردیم
درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرمودند که مسلمانان را
از شر ظلمه نگاه داریم بواسطه این بپادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس
ایشان را مسخر کردانیدن تا بتوسط این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن و می
فرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت قوتی کرامت کرده است که اگر خواهم بیک
رقعه پادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده
پای برهنه در خار و خاشاک دویده خود را بآستان من رساند اما با این همه قوت

منتظر فرمان خداوندی ام هر وقت که خواهد و فرمان الهی در رسد بوجود
خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت
حق سبحانه سازد و حق را تابع ارادت خود نسازد روزی در قریه ماترید مشاهده افتاد که
میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی
ادب نشسته آنحضرت یک زانوی مبارک برآورده بودند و سخنان می فرمودند
و بوی التفات می نمودند و از هیبت و دهشت مجلس ایشان گوشش خانه وی
میلرزید قطرات عرق از جبین وی میچکید و آثار تسخیر از ان تاثر و تاثیر بغایت
واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه آشتی
دادن حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را
که بنجایکه معروف بود با یکدیگر در معرکه و صورت این واقعه بر سبیل اجمال
آنست که مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سیم خواهد آمد در رساله
سلسلة العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را
که خانی بود از خانان دشت برای جنگ برادر خود دیده و آورده است و در [illegible]
با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا سلطان احمد نیز تهیه اسباب محاربه کرده با لشکری
عظیم متوجه جانب شاهرخیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود همراه برد
سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح می برند و حضرت
ایشان مدة چهل روز در لشکر میرزا سلطان احمد بودند در اق قرغان که از مضافات

شاهرخیه اسپ لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و آب میرزا سلطان
احمد فرود آمدند و آب میرزا آن بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزدیک
خود فرود می آورد که جمعی بغایت بزرگست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان
و ملازمان آنحضرت بی ادبی نکنند حضرت ایشان یکدو روز شد شدن و بمیرزا
سلطان احمد گفتند مرا چرا آوردید من خود مرد جنگی نیم اگر جنگ میکردید
مرا چرا آوردید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر چیست مرا دیگر مجال آن نمانده است که
در میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمودند که ما را چه اختیار است
مجموع امور مفوض برای صایب ملازمان شماست هرچه صواب دید ملازمان
شماست ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی بموجب
اشارت همراه رفتند فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آن
حضرت متوجه میرزا عمرشیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند که
حضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده شاهرخیه
رفتند و دران ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان
کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه آن بودند پس امر صلح را مقرر
فرمودند و کیفیت آنرا برین وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر
صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف
مردم شمرده برابر بیایند و سلاطین در سایه شامیانه نشینند و آنحضرت ایشان را

بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند
و آثار تصرف ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصباح
لشکر سلطان احمد میرزا بتمام سوار شدند مقرر آنکه جیبه نپوشند دیگر مجموع سلاحها
برداشتند و در موضع تل قهقهه بیالها راست کردند حضرت ایشان باز بشاهرخیه
آمدند تا سلطان محمود خان را و میرزا عمرشیخ را بهمراهی خود بیارند سلطان محمود خان
زود برآمد لیکن میرزا عمرشیخ بسیار تبانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای
میرزا سلطان احمد فرستادند که غرض که میرزا عمرشیخ بسیار تبانی می برآید شما نیز
مستعد باشید بما اعتماد کرده چنان نباشد که احتیاط نکرده باشد که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند اعقل و توکل با توکل زانوی اشتر بند فقیر
پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه
حضرت ایشان بودند بعد از زمان مدید لشکرها تمامی در مقابله یکدیگر صفها
کشیدند و غیر جیبه دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان
با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند در نصب کردن شامیانه
گفت و شنود بسیار واقع می شد هر فریقی می کشید بآن طرف نزدیکست این
نزاع بتطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضوی نماز پیشین در میان دو
لشکر ساختند بعد از ان بفقیر گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یکسیم
و ضعف و پیری مرا دریافته است این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برداشته ام
که

شما یان در هم نمی افتند نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت نماند اگر بما اعتقاد
دارید گذارید تا شامیانه را بر جاکه خواهند بزنند چون پیغام حضرت ایشانرا
رساندیم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جاکه آن مردم خواهند
شامیانه را بزنند که مرا اعتماد جز بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جایی
معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند
و در تنک آن شامیانه نشستند بعد ازان حضرت ایشان رفتند سلطان محمود خان
و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا سلطان
احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدن و فرود آمدن میرزا سلطان احمد از
تنک شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان
محمود خانرا پیش آوردند و بمیرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگررا
کنار گرفتند بعد ازان میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر
گرفته در روی مالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن
وی را می بوسید و هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی
شده بود و در میان آن مجمع شور و شغبی عجب برخاسته بعد ازان در تنک شامیانه
نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستار خانرا بازگونه
انداختم و آن دو لشکر سواره بر بالای این منظر ایستاده بودند که اگر صورتی
واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند ما حضر آوردیم چون از طعام فارغ شدند

عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت ایشان تا شکند را از میرزا سلطان
احمد جهت خان پستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و بر خاستند راقم
این حروف از بعضی مخادیم شنیده که دران زمانکه حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تنک شامیانه با هم نشانیده بودند یکی از اصحاب آنحضرت دران معرکه لحظه از
خود غایب گشته دران ساعت بروی چنین منکشف شده که میدانیست وسیع در میان
آن میدان سه اشتر بختی مست شده باز کرده قصد یکدیگر دارند میخواهند که بزخم
دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان دران میدان ایستاده اند و مهار
آن شتران مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیگذارند که با یکدیگر بر آویزند و حمله کنند که دهن هم
مولانا محمد قاضی نوشته اند که دران روز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرف حضرت
ایشان متحیر و مدهوش بودند و یکدل و یک زبان شده می گفتند کمال تصرف و قوت
ولایت همین باشد که از حضرت ایشان بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بران
وجه بودند که اگر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند بیمن قدم شریف
و نفس مبارک ایشان در یکساعت آن همه نزاع و خصومت و کدورت بتمامی از
دلها بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل اثری ازان صفت نماند مشاهده
این امر عظیم سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعد ازان که این مصالحه
واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود خان مقرر کردند که تا تاشکند روید که ما
نیز از راه دیگر خواهیم آمدن و از میان آن همه لشکر با صحاب و خدام بیرون رفته

متوجه مولکت شدند و در اثنای راه ناگاه روی بتغییر کردند و فرمودند این کارها
مارا چه میگویی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمة که
بود از خادمان و کارکران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام می
نمود و مایژ بسیار کار میفرمودی حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر متوجه دیار
طرخان بودیم که شهریست بر سر حد خطای و گذر ما بر طایفه قلماق بود ناگاه گروهی
سواران از دلاوران ایشان قریب صد مرد بجز از همه جیبه پوش و صلاح
بسته بر سر راه بر ما تنگ گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه بدیدند تیغ
دست و پا گم کرده از بزبونی دل داده اند بر کشش و بی کشش تیغ نهادند درین محل
بخاطر من افتاد که دست از چاره باز داشتن و ما بحضرت ایشان انقطاع
طریق گذاشتن از شیوه اخلاص و ارادت و طریق مردانگی و فتوت بغایت
دور است هیچ به از آن نیست که بر سر حال آنحضرت کشته شوم که آن موجب سرخ
رویی دنیا و آخرتست بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ
از نیام برآوردم دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر می
دانم که در من و اسپ من کیفیتی غریب و قوتی عظیم حالی شد همچو دیوان بران
طایفه تاختم و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم کار بجایی رسید که آن
گروه ترک این کاروان گرفته بتمامی روی بگریز نهادند مردم کاروان
از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز مرا مثل

این صورتی دست نداده بود و هیچ بار جرأتی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین
دانستم که آن تصرف حضرت ایشان بود که این حول و قوت من ظاهر شد چون
ازان سفر مراجعت کردم و بملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند
این بود که هر ضعیفی را اگر با دشمن قوی کار افتد چون بصدق یقین تمام از حول
و قوت خود بیرون آید هراینه بحول و قوتی از پیشگاه موید شود که بآن حول
و قوت بر اعدای دین ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفای رومی تاجری بود
وارد از شهر سبز ولد رفته آنجا بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مرد ساده لوح و بی تکلفی سخنی دارم
توانی که بعرض خواجه رسانی وی گفت بلی توانم یکی از اعزه اصحاب نقل کرد که
من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه ~~میرک حسن دیوان سخنی گفت~~ مصطفای
~~و مبالغه کرد و مصطفای~~ رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که
میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجه رسانی
حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرک حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک
جای مانده است حضرت ایشان عنایت فرمایند آنرا نیز بگیرند و ما یان اخلاص
کرد اند بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب فی الحال
مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت ایشان راست ایستاد و دست
مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاحی می فرماید و از غایت تغیر

از کارکران حضرت ایشان روزی
از کارکران سمرقند مسوده شده
بوده

و تغضب فی الحال بر خاستند و بجرم در آمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را
فی الحال بر آوردند و ازین پیغام ملامت کردند بعد از چهارده روز میرک را واقعه
روی نمود که میرزا سلطان احمد بر وی غضب کرده و فرموده‌اند تا وی را زنده پوست
کنند یکبار حضرت ایشان بعرض میرزا فرستند علی قرا احمد نام که شتران حضرت
ایشان پیش وی می بوده در راه رسیده و تظلم بسیار نموده و گریه کرد که سید
احمد سازدکر از وارو غه عرب بوده ایذا و زحمت بسیار نموده رسانید حضرت
ایشان از درد دل او بسیار متأثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب
سمرقند متوجه شدند در کوچه ملک سید احمد سازد با جمعی دیگر از امرا باستقبال
حضرت برآمد بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند گویان تند شدند اسا ذ
و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو که پیران ما را لت کرده ایذا میرسانی باری
بیقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از این نوع ترس که
ما نیز بنسبت تو این طریق پیش آریم و به تندی ایشان را اجازت داده‌اند وقت
نماز دیگر شده بود نماز گزاردند و تا بیگاه بهیچ کس سخن نگفتند و هیچکس را مجال
آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد سازد بیمار شد و مرض
وی اشتداد یافت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت
ایشانست ایشان مرا غضب کرده‌اند بواسطه بی ادبی که از من بنسبت بعضی
خادمان ایشان صادر شده میرزا کرم نمایند مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند

چند نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا و از مخلصان حضرت ایشان بود
از پیش میرزا پیغام رسانیده استدعای التفات نمود و حضرت ایشان تغافل
نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا ابرام و الحاح از حد گذرانیده فرمود که
سید احمد کسی کار آمدنی است البته عنایت نموده از جریمه وی درگذرند و عفو نمایند
چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید
احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم
کرد بعد از ان فرمودند که چون خاطر میرزا میخواهد ما او را عیادت بکنیم و سوار
شدند چون بدر ارک رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همانجا برگشتند نقل
کردند میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغای سمرقند را بخشیده بود
بعد از مدتی با جمعی تمغاجیان که در ایام سابق از ان ممر فایده گرفته بودند
اتفاق کرده در مقام وضع تمغا شده‌اند و ایشان دوازده تن بوده‌اند که
بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده‌اند و او را برشوتها وعده کرده بران
آورده که تجدید آن بدعت کنند و این خبر بحضرت ایشان رسیده متأثر شده
فرموده‌اند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مدتی جلادی میکرده‌اند
ما هم از شاگردان ایشانیم تا کرا صرفه میکنند بعضی محرمان همان زمان از مجلس
حضرت ایشان برآمده آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده‌اند ترسیده است
و آن داعیه را از خاطر دور کرده و در همان روز این خبر یکی از ان دوازده

تمغاجی رسیده مردی زیرک بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن
عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع نموده و در آن شب یازده ش دیگر مرده اند
و صباح یازده تابوت آن تمغاچیان بیرون برده اند شیخ ابو سعید آبریز که
ذکر وی در فصل اول از مقصد اول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت
ایشان در مبادی حال و عنوان شباب نزد ما آمده بودند و ما با همه فرزندان
و متعلقان بخدمت ایشان مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات
و احوال شگرف مشاهده مینمودیم و ملاحظهٔ آن احوال و آثار موجب ازدیاد
عقیدهٔ ما می باشد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان از در در آمد که
بسر او سطجویبان مرا ایذا بسیار کرد روزی جرا از حد گذرانیده درین اثنا
والدهٔ ما با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال بیحد از حضرت ایشان درخواست که بجهت
فرزندم خاطر مشغول کروایند که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است
و پیش فقیران از وی متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطراب
والده متأثر شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز بر خاستند چون نماز
ادا کردند فرمودند این سگ بنماز ما در آمد کار او کفایت کردیم بعد از آنکه
فرصتی آن شخص با کسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران با
جمع از مریدان و مخلصان حضرت ایشان و آبای کرام آنحضرت بودیم همه بران
می آمدند بار دیگر که تشریف آوردند والدهٔ من بعرض حضرت ایشان رسانیدند که

همین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم
کار او کفایت کردیم نه اینست آن هنوز در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه
وقت است هلاک ساختند بعد از آن جسد نحس پاره پاره او جمع کرده سوختند
عزیزی از جملهٔ مخلصان آنحضرت نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت که
میان ما و او سابقهٔ محبتی بود مرا بخانهٔ خود برد و در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول
شد و در آن مبالغه نمود و من بغایت متغیر و متأثر شدم و مجال برگشتن نبود که
مرا با ابرام تمام کشیده برد چون در منزل وی نشستم و طعام آورد بکراهت دستی
دراز کردم و وی طعام شوربا خورد که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض
شده بود هر لحظه می نالید تا کار بجایی رسید که مطلقا چیزی بگلوی وی فرو نرفت
و بر همان مرض بعد از هفته هلاک شد شیخزاده الیاس عشقی در ابتدا ظهور
حضرت ایشان در ولایت سمرقند مقتدای جمعی بوده است و در کوه نور که در
نواحی سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر می گفته وی نبیرهٔ شیخ خدای قلی است
و وی فرزند شیخ ابو الحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
شیخ و سر حلقه سلسلهٔ خلویه بوده روزی حضرت ایشان در صحرایی می گذشته اند
دیدند که جمعی مزارعان خرمنی را چکب میزنند و کاه از دانه جدا میکنند پرسیده اند که
این خرمنی کیست گفتند از آن شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسپ فرود
آمده اند و چکب را گرفته قدری کاه از دانه جدا کرده اند بعد از آن سوار شده

رفته اند این خبر بشیخزاده رسیده بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه
خدمن مارا بباد داده اند و دران اثنا از وی بی ادبی صادر شده و سلسله
وی در هم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که مولانا شیخ
محمد کشتی بشیخزاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخزاده ذکر جهر میگفته اند و میان
ایشان بحسان دور و دراز کشیده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخزاده
بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت شده اند و هم آن بوده که مولانا شیخ
محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری از ان ترکان بمولانا
نرسد فی الجمله بمولانا شیخ محمد اظهار میلی فرموده اند غرض جز این نبوده که ضرر
ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی این معنی را بشیخزاده نوعی دیگر نموده اند و چنانچه
فهم کرده بوده اند که مراد ایشان از شیخزاده نوعی غبار خاطر است شیخزاده بی تامل برای
میر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که
دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه
قانون شریعت راست در باطن شمایان او را این همه وقع باشد و سخن او را
در شمایان این همه نفاذ بود از آنجا که عقیده میر درویش محمد ترخان بملازمان
حضرت ایشان بوده نتوانست که این کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان
آورده روزی این فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند کتاب شیخ الیاس را
دیدی که چه نوشته است و آنچه نوشته بود گفتند و در اثنای گفتن شد شدند فرمودند که

ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا
در زیر پای من چون مورچه سوده شده اند که حساب آنرا خدای تعالی داند اینها
شیخزاده فقیر چه میگوید وی شریعت میدانسته و ما ندانسته ایم باندک فرصتی در
لشکر شیخ و با اتباع و بعضی فرزندان و کسان وی پیش وی مردند از عقب همه شیخ
وفات یافت از قاضی ابو منصور تاشکندی منقول است که گفت در مبادی ظهور حضرت
ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشادی نمودند و بتدریج همه
پست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند
وقتی که حضرت ایشان از باغستان به نیت اقامت بتاشکند آمدند و آغاز تصرف
کردند و در تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهر و علوم
صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه کس را از اصحاب خود ارشاد داده بود چون او
دید که حضرت ایشان بخدمت مستعدان مشغول شدند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت
ایشان درآمد بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست بروی نماید چون نشست
متوجه حضرت ایشان شد و چشمها در حضرت ایشان دوخت و بهمگی در ان مقام شد که
باری بحضرت ایشان حواله کند و آنحضرت نیز بدفع آن مشغول شدند و بعد از ساعتی
سر مبارک برآوردند و دست راست از آستین بیرون کردند و نشغه پیش ایشان نهاده
بود برداشتند و بر روی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانه مسلوب العقل که
او را هیچ معلوم خاطر نمی نماید پس خواستند شیخ نعره زد و بیهوش بغلطید بعد از زمانی

بهوش خود آمد و بسرعت برخواست و از منزل ایشان بیرون رفته و در دماغ وی
تشویشی سودایی پیدا شد روز دیگر معلومات وی بتمام بروی فراموش شده جان
ضایع و ابتر شد که عریان در بازارها میگشت و بتدبیر و حفظ بدن خود مهتد نبود
گاهی که در راهی حضرت ایشان را بدیدی چندگو به در عقب دویدی و هرگز بالتفاتی
فایز نگشتی خواجه مولانای ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود و
پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت آنحضرت می بوده
روزی در خلوتی بخواص خود سخنان پریشان می گفته یکی از ایشان گفته اگر خواجه
ولی میشد صاحب ولتی خود پیشد این همه مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته
راست میگویی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس نمیگذارد و بمقتضای طلب جاه
و ریاست بی اختیارم درین امر خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که
حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا ابوسعید در راهی خواجه
مولانا پیش آمد روی بطرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف
نکرده و اسپ خود را تیز راند و حال آنکه پیش روز این خبر در راهی پیش آمده
بود مقدار نیم شرعی همراه ما برگشت بتشویش او را برگردانیدیم امروز معلوم شد که
در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا با امرا اتفاق کرده اند که دیگر خانه
ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتبار نکیرند و فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال
خواجه را میتوانید گرفت درین اتفاق میر عبدالعلی ترخان حاضر نبوده و در آن مجلس نرسیده

امیر درویش محمد ترخان گفته که در مجموع امور من تابع شمایم اتفاقی کردیم شما حاضر
نبودید می باید که شما نیز متفق باشید امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تابع شمام
شما برادر کلانید هرچه شما برانید من نیز برانم بعد از آن پرسیده که شما در چه امر
اتفاق کرده اید امیر درویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امرا تو بی
شرح کرده است امیر عبدالعلی سر در پیش انداخته و تامل کرده بعد از زمانی
سر بر آورده و گفته که شما درین امر غلط کرده اید ایشان عزیز باعتبار ما و شما معتبر
نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق است سبحانه معتبر گشته فردا بضرب سیلی او
همه پست خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند و دانسته باشید که
من باری درین امر با شما متفق نیستم و از مخالفت هر مکروهی بمن رسد قبول
دارم خدمت مولانا علی عراق میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدیدن وی
رفتیم گفت نیک آمدید که بدیدن آن شیخ روستایی میرویم ببینید که مرا امروز با وی
جهاد خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا بحضرت ایشان عقیده عظیم بود از سخن وی
قوی متاثر شدم هرچند سعی کردم که مرا اجازت دهند ندادند و گفت در حضور شما آنچه
کردنیست خواهم کرد و از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود بروم اما از همراهی
چاره نبود. دران روز حضرت خواجه در ماتریدی بودند متوجه ماتریدی شد و من
بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه بتضرع و ابتهال تمام در میخواستم که آن بی
ادبی را که بنیت حضرت ایشان در خاطر دارد نه بینم و نشنوم چون بماتریدی رسیدیم

حضرت خواجه در گنبد بیها نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت
خواجه خود بجهت ما حضر بخانه رفتند و ما حضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش
خواجه مولانا نهادند چون بطعام مشغول شدند و میخواست که چیزی بنسبت حضرت
ایشان گوید لب و دهان راست کرده بود که ناگاه بتعجیل کسی آمد که میرزا و امرا
می آیند حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده و قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه
نروند ایشان چه دانند که او بجهت چه کار پیش آنحضرت آمده ازین صورت بغایت
مشوش گشت چون حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه
مولانا و این فقیر از دیوار چار دیواری خود را بدو جهی بآن روی انداختیم تا میرزا
و امرا ما را نه بینند و من درین حالت خدای را شکر میگفتم که باری کفشها وی را
نشوده ام و بر اجامها و محاسن خاک آلوده در تنگ دیوار نشستیم تا اسبان ما را از آن
طرف آوردند خواجه و خواهر سوار شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجانبی رفتیم
بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر بملازمت حضرت ایشان آمد
گرفتند و در ایام صاحب عبد العلی ترخان رایج شد روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر
حضرت ایشان میگذشته است خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد گذارید این
جهل را که همگی همت او مصروف آنست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
آنحضرت فرموده اند که بمرگ جهل میرد مولانا معروف بسر خواجه محمد جراح گفت من در هراة
بودم که خواجه مولانا بهراة آمد زیرا که دیگر بسمرقند شوانست باشد اکابر هراة یکدو ماه

بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد
آخر در مدرسه امیر چقماق ساکن شد هر که پیش وی می گفت که این سرگشتگی که ترا پیش
آمده بر کرامات آن شیخ حمل میکنند روزی کسی وی را گفته است ای خواجه شما شیخ الاسلام
و حاکم و صاحب اختیار خطه سمرقند بوده اید اباً عن جد مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم
بوده اید و خاص و عام ولایت ماوراء النهر تابع و خادم شما بوده اند موجبی در آخر عمر
علی خان و علی مان گرد شهرهای بیگانه بخواری و مذلت تمام بر می آید و هیچ خاطری را
بشما اقبال نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالآخر او را
مرضی عارض شد و دران مرض اختیار سهلی کرد و من گاهی دران مرض پیش او می
رفتم روزی بر وی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند
و بر بینی میدارد و از بوی آن خوش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه
خوب بوده است و گاه گاه از نجاست غلیظ شده قرصها میساخت و بآن بازی میکرد
و دران مرض از روایح طیبه و عطرها بغایت مجتنب و محترز و متنفر می بود و درین اثنا مرا آن
سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بمرگ جهل میرد و الحق همچنان شد آخر آن
اسهال بسیج انجامیده و امعا و احشای وی قطعه قطعه فرود آمد و در میان نجاست بمرد هم
خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند که دران روز که خواجه مولانا وفات یافت مولانا
محمد معمایی بدیدن وی آمده بوده است چشم گشاده گفته است که خدمت مولانا محمد از
شما التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت خواجه برسید عذر تقصیرات ما

بخواهید که هرچه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم
از ما بمحض عنایت و کرم عفو نمایند و معذور فرمایند و برهمین نفس مقبوض
شد فقیر آن سخن را در محل نیک بحضرت ایشان رسانیدیم بغایت متأثر شدند
و چنان معلوم شد که از جریده وی بتمام بکذشتند و عفو کردند

فصل دوم

در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب
حضرت ایشان نقل کردند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت
شبانروزی میداشته اند پیش حضرت ایشان اظهار تحیر و تأسف میکرده اند که دریغ
ازین عمری حاصل که دور از صحبت قطب زمان و کبار اولیا و این است میکذرد
سعی می باید نمود و خود را بصحبت این طایفه می باید رسانید باشد که همین صحبت
و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعدای
درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دراز
کرده اند و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم
شده بوده است که مولانا سعد الدین در شب کذشته با خود می اندیشیده اند که
مرا بهیچکس احتیاجی نیست و طریق روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش
نمی باید داد و بملازمت مردم نمی باید رفت دیگر تردد حاجت نیست بحضرت
مولانا سعد الدین گفته اند که شما شب نمی گفتند که دیگر مرا بهیچکس احتیاج نیست خود را

تشویش نمی باید داد این سخن که حالا می فرمایید باری نقیض این اندیشه است که شب
میفرمودید حضرت مولانا سعد الدین را از اشراف حضرت ایشان حال دیگر شده است
و بتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراف تمام است دیگر اکثر اوقات
بحضرت ایشان میگفته اند شما میتوانید که با چنان صحبت دارید و التفات کنید که
در مجلس شما نتوانید خاطر خود را جمع یابم چرا تأخیر و توقف می نمایید حضرت ایشان
می فرمودند که من بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که اگر مردم را
مظنه آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد
بودند قاضی اندجان بر کرد حضرت ایشان می کشته است و داعیه این داشته که
وی را سرافراز کرده طریقه کویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند
و خود را باین معنی نمی آوردند و وی ازینجهت بغایت متأذی و متألم
بوده روزی بعضی مخلصان در صحبتی خاص پیش حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت را
بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم آن دارد که ملازمان
بوی نظر عنایت اندازند و بتعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند
در باطن هر که طلب ریاستی و جاهی بو حس میکنیم و اگر همه آن بود که بعد از ده سال
دیگر اثر آن ظاهر شود خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم سخن کوییم بعضی اصحاب می فرمودند که ما تاریخ سخن حضرت ایشان نکاه داشتیم
بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ کذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت

کرده بودند آن قاضی در ولایت اندجان مهتر و کیش قوم شد و مدار علیه و مرجع
الیه اهل دیار گشت لیکن از طریق خواجگان قدس الله ارواحهم بهره نداشت
طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه سالکان میداشت بسی وقت پیرامن
حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص آنحضرت ظاهرا مشرف نشده چنانچه
شبی با این فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سالست که برگرد حضرت ایشان میگردم
و وسایل می انگیزم که باشد که عنایت کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین
مدت هیچ ترحم نکرده اند و این معنی میسر نشده است گاه بر آن می شوم که کاردی
بر حضرت ایشان زنم یا خود را بکشم که طاقت من طاق شده است و هیچ اثر
مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود و بعد از ان تاریخ که بفقیر این سخن گفت
تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آنحضرت گشته و هیچ کار نگشوده همه
اصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل کردند
و بعد از وفات آنحضرت بچندین سال خان اوزبک بر سمرقند مستولی گشت و آن
طالب علم را دران زمان جاهی پیدا شد و از بعض استماع افتاد که وی در قتل
حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نموده بعد از وقوع آن حادثه
عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی آنحضرت انحراف باطن وی بوده است که
پیش از ان بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که
از من هفوه واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چند روز بملازمت حضرت ایشان

پیر او عبد الرحیم صدر است

نتوانستم آمد چون این معنی دور و دراز کشید با خود گفتم محرام بازماندن
و محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران و زیانست هرچه شود
میسر رفت چون متوجه شدم بعد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فاتحه و اخلاص خواندیم ایشان را
بشفاعت آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون بملازمت حضرت
ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که اگر دایم بفاتحه و اخلاص خواندن
و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوبست اما در واقع با اینها نمی شود
می باید که کسی دایم الاوقات مراقب حال خود باشد تا امر نامرضی ازوی در وجود
نیاید از کمال اشراف حضرت ایشان حال بر من گشت و بواسطه التفات آنحضرت
دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در
هراة بودند مولانا شیخ ابو سعید مجلد که پیر عزیزی بود وی دران وقت جوانی بغایت
صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و توجه
خاطری میداشته اند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی و اوان التفات
آنحضرت چنانچه مقتضای سن شبابست مرا یکبار بزنی جمیله ملاقات افتاد و وی
بمنزل من آمد و خواستم که در خلوتی بوی صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز
حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که ای ابو سعید چه کار میکنی حال بر من بگشت هیبتی
عظیم و خوفی و رعبی قوی بر دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد

و از جای برجستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زمانی
حضرت ایشان رسیدند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق
سبحانه ترا یاری کردی شیطان دود از نهاد تو بر می آورد و هم وی حکایت کرده
است که یکبار مرا هوس شراب در سر افتاد و بمجری میکشیدم که چون پاسی از شب
بگذرد کوزه شراب از برای من پاره ای وران دل شب کوزه پر شراب آورد
من از بالای بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه بر سر آن فوطه گره زد و من بالا
میکشیدم و کوزه بر دیواری خورد و چون نزدیک بسر بام رسید گره گشاده شد
و کوزه بیفتاد و بشکست و من از آن صورت ملول گشتم و خواب کردم و بگاه برخاستم
و سفالهای شکسته را از بالای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین را
پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح شد و حضرت ایشان التفات
کرده آمده اند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا می کشیدی در
دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو دیگر
صورت نمی بست من بغایت خجل و منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و روی دل
بتمام در حضرت ایشان آوردم و عزیزی از مخلصان نقل کرد که چون حضرت ایشان
آن سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته بار دوم بهرات
آمده اند اتفاق کرده راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک بود و بکسب
حلال شغل می نمود و بخاندان خواجگان خصوصاً بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته

در آمده اند و اتفاق دران روز جمعی از دوستان مهمان او بوده اند و با ایشان
جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر بود که بحسن خوبی در شهر مشهور
و بر السنه مذکور بوده اند و طعام خورده بودند و سفره برگرفته و داعیه سیر خیابان داشته اند
چون مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آنحضرت غلطیده و نیازمندی
عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش آورده چنانچه مهمانان متحیر و متعجب شده اند
چه حضرت ایشان را نمی شناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجهی کرده اند
اما آن جوان مغرور بحسن اصلا از جا برنخاسته و بحضرت ایشان التفات
نکرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان بنشستند من پیش
رفتم و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگدان
گرم است هر طعام که مرغوبست بطبخ آن قیام نماید پیش از آنکه بلا و نعم جواب
گویند آن جوان که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست که مرا نیز با خود همراه
برد بی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعامی از هم گذشته
کسی را مجال پختن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از وی دیدند بعد از آن
این سخن از وی شنیدند آهسته گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوب روی
که بسی بحسن خود مغروری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نکرده ام گناه من
باشد پس بلند گفتند از راه دور میرسیم گرسنه ایم و بشوربای گرم رغبت هست
من فی الحال برجستم و قدری گوشت و برنج و نخود باقی مصالح و حوایج حاضر کردم

و دران اثنا حضرت ایشان لحظه سکوت کردند دل آن جوان از جانب خود منجذب
گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی اضطراب و بیطاقتی تمام برجست و پیش
حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایید من این خدمت بجای آرم فرمودند
چه مانع است دیدند که پیش دیگدان آمد و آستین برمالید و دامن برزد و حرا از
پیش دیگدان عذر خواست و خود بنشست و بآتش کردن مشغول شد و از حرارت
آتش روی او افروخته بود و عرق کرده و دستها او از هیزم نیم سوخته سیاه شده
بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی جبین دور کرده بود و هر دو رخساره
و پیشانی وی سیاه شد و پدر و یاران او را حاضر ساختند و گفتند روی خود را
از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این
سیاهی دور نکنم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت
ایشان نهاد رفت و دست و رو بشست و بعد از وضوی کامل آمد و باادب
تمام پیش حضرت ایشان نشسته و در طعام خوردن اتفاق کرده و او را بحضرت
ایشان علاقه جنسیتی عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هراة بودند پیوسته
ملازمت می نمودند و حضرت ایشان نیز بوی نظر عنایت می فرمودند عزیزی
از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب پیوستگی من بآنحضرت آن بود که
بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بیقرار شدم و آن دختر را بمن
نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم و بخود فکری کردم و حیله انگیختم

و گواهان دروغ بر نکاح راست کردم و متوجه فکرت شدم که بقاضی روم
و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقا آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته
بود من نیز بملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت
ایشان بود قصه خود را بعرض حضرت ایشان رسانیدم فرمودند ما درخواست
میکنیم از سر قصد این بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت
چیزی بدل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن متهم گذشتم و قطع
خصومت آن جماعت کردم حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند و در وقت
سواری نظر بجانب من کردند که آتش در نهاد من افتاد و هر چند خواستم که توقف
کنم نتوانستم بی اختیار فریادها از من بر می آمد قصه تعلق پیش را فراموش
کردم و تعلق جانسوز ازینجا واقع شد برفی عظیم افتاده بود از غایت حرارت
محبت موزه های خود را کشیدم و پای برهنه دران برف از عقب حضرت
ایشان روان شدم تا بتاشکند رسیده شد و حضرت ایشان در حجره خود
نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود
بیرون رفتند بعد ازان تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغه
تعلق دیگر در خاطر نگشت و بالکلیه خلاص شدم عزیزی از محبان و مخلصان نقل
کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم
دل گرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق و محبت موکد بود چون

بصحبت حضرت ایشان رسیدم بسبب تأثیر آن صحبت تعلق خاطر بتمام از ساحت سینه
محو گشت و بجای آن گرفتار حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان
نشسته بودم صورت آن جوان را بخاطر گذرانیدم یک ناگاه متوجه من شدند نام
آن جوان را بگفتند و فرمودند پسر و کار او را برهم زده‌ایم و علاقه قطع
کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع نداشت
مشاهدهٔ این معنی سبب یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان
حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد رفته بودم و در وقت بیرون آمدن
بجمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را بطعام بازار
استدعا کرد بدکان آش پزی در آمدیم اتفاقا از چهرهای پادشاه جمعی در دوکان
بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شمایل عجیب و غریب داشتند من بیاران گفتم که
بجانب این جوانان نمی نگرید یاران گفتند این امری نامشروع است ما را باین
وجه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک
بود چه باکست و نظرها واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از
کجا می آیید گفتم از مسجد جامع فرمودند بلی معنی میگویید عادت باعث رفتن مسجد جامع معصیت
و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدوکان آش پزی در می
آیید و بجوانان صاحب جمال نظر میکنید بعضی از شما نامشروع میگویید و بعضی
تاویل میکنید که اگر نظر از شهوت پاک بودی باک نیست درین اثنا متوجه من شدند

و فرمودند که من نظری بی شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت
کنی از بعضی مخادیم استماع افتاد که حضرت ایشان می فرمودند صد بار جگر
من خون می شود تا بسلامت از صاحب جمال میگذرم بعضی از اعزهٔ اصحاب
نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند بودند من عقب ایشان
نشسته بودم و جمعی از مخلصان و مخصوصان دران مجلس مراقبه داشتند
ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار تغیر و توحش از بشرهٔ مبارک حضرت
ایشان ظاهر بود و فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سگ بزرگ با پستانهای
پر شیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی بمجلس من در آمدند حضرت ایشان در سخن
بودند که از در ده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشنجی بود با
شاگردان بدیدن حضرت ایشان می آمد بصحبت نشستند حضرت ایشان به بهانهٔ
طعام آوردن برخاستند و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون
فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند روزی شخصی از
خراسان که وی را قطب سواد خان می گفتند بمجلس شریف حضرت ایشان در آمده است
و وی فاسقی بوده است معلن و بر شرب خمر مدمن که عقاید فاسده داشته است
و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته است آنحضرت وی را
بزجر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول دران مجلس حاضر بوده اند
بخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده اگر وی را

باین خشونت نرانند چه شود حضرت ایشانرا بر خاطر میر اشرافی شد متوجه ایشان
گشته فرمودند که راندن این شخص بنا بران بود که وی در نظر من بصورت سگ بچه
نموده از این معامله نمیتوانم کرد و میر عبد الاول بعد از ان حقیقت حال وی
معلوم کرده اند و بر فسق و فجور و مداومت شرب و اباحت و قباحت عقاید وی
مطلع شده اند و دانسته اند که سبب راندن حضرت ایشان آن بوده است میفرمودند که ازین امت
مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که
صاحب کبیره از ارتکاب کبایر باطن متألم و متأثر نشود و از غایت فسوق
و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در
باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر او را تنبیه نمایند قساوت قلب وی
بمثابه بود که متنبه و متأثر نگردد و خدمت میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت
نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که دران فرصت
حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صبیه خود را بحباله عقد برادرم میر
عبد الله در آورند و والده میر عبد الله دران وصلت مضایقه گونه داشتند
حضرت سید فرموده اند محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانند و الده خواسته اند
که از برای اطمینان دل خود حضرت ایشانرا امتحانی کنند ده خوان پر نان میده
شیر مال روغنی پاره قندی بزرگ بر حلوای برحمن در میان ده دستار خوان
مصری همه یک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده اند از خوانها

یکی را در ان قوتی نهاده دیگری را پنهان از خادمان نشانه کرده اند و در خاطر گرفته
حضرت ایشان باید که این خوانرا پیش خود خوانند و از ان یک نان بشکنند
و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوای آن میل فرمایند
پس آن خوان نان و آن قوتی حلوا را علاحده برای ما بفرستند و باقی نان و
حلوا را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان
نهاده اند اتفاقا آن روز حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار
گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک ایشان بر آن خوانها افتاده دو خوانرا
از ان میان پیش خود خوانده اند و هر دو را گشاده اند و از ان خوان نشان
کرده یک نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده اند و از ان خوان دیگر ان قوتی نشان
کرده را برداشته اند و سر گشاده اند و قدری حلوا تناول کرده بالای آن
خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستار خوان
پیچیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والده میر عبد الله
فرستاده اند و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران
قسمت فرموده اند چون والده میر عبد الله این کرامت مشاهده کرده با ضطراب
تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده و در همان روز آن صورت اتمام فرموده
مخفی نماند که حضرت امیر نظام الدین عبد الله را از صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و
صلبیه بوده پسران اول خواجه عبد السمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند و در زمان

سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در هراة شهید شدند و بر تحت مهر مزار
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند دوم خواجه عبد البدیع
که بدوست خاوند معروف بودند سیوم امیر عبد الاول الوالی که بخواجه شاه مشهور
بودند چهارم امیر ظهیر الدین پنجم امیر ظاهر الدین محمد مولانا برهان الدین محمد
والد مولانا کلان زیارت گاهی علیه الرحمه نقل کرد که حضرت ایشان بدیدن
شیخ شاه بزیارت گاه آمدند چون از خانهٔ شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن
جامی و مولانا ابو المکارم برادران بزرگ تر من پیش آمدند هر یک از
حضرت ایشان التماس کردند که آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان
مرا گفتند تو چرا هیچ نمیگویی و ما را در خانه بردن نمی کنی گفتم این آرزو
در دل من بغایت قوی است لیکن پیش برادران بزرگ تر گستاخی نمیکنم
فرمودند ما بخانهٔ تو می آییم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را
تتماج پزید و زیاده آرد نکنید بنا بر امتثال فرمان همچنان کردم علما و صلحا
و فقرا ده دانستند که حضرت ایشان بمنزل فقیر تشریف آوردند یکبار آمدن
گرفتند و صفهٔ بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در میان سرا انداختیم تا مردم
نشستند و آنچه در سرا نگنجیدند در دکانهای دالان بیرون سرا جا گرفتند و درین
محل بخاطرم گذشت که این همه مردم عزیز حاضرند و حضرت ایشان دو من آرد را
طعام فرمودند و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت

نمیتوانم کرد و جرات آن ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد
خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تمام بمن راه
می یافت درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان سر مبارک برآوردند
و فرمودند که سخن همانست آنچه گفته ایم مهمان سازید و اندیشه زیادت مکنید
من رفتم آنچه پختیم و در تغار بزرگ ریختیم و کاسه و طبق طبق از آن
طعام پر میکردم و بیرون می فرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرا پر کاسها
و طبقهای تتماج شد و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای
خالی بعاریت آوردند و جمیع حاضران درون و بیرون سیر طعام خوردند
و بخانهای صاحبان کاسها و طبقها نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر
مردم حاضر بر آن مطلع شدند و همه را حسن عقیده بآنحضرت زیاده شد
وقتی حضرت ایشان متوجه بتاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده است
بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک بلب آب
بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد
و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب کن و من در آن
خانه دورترین جای از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند
نیم شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا بیداری گفتم بیدارم فرمودند زود باش
و هر متاع که درین خانه است بیرون آر و خود تعجیل بیرون رفتند و هر که در آن حوالی

و نواحی خفته بود او را بیدار کرده بمبالغه تمام گفتند زود درحوت و مراکب خود را
عقب من بیارید و خود قریب تیر پرتابی از آن منزل دور شدند و بر بلندیی
قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتم
خود را بتعجیل هرچه تمامتر با مراکب و امتعه بحضرت ایشان رسانیدم و بعضی مردم که
تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است که حضرت ایشان درین
دل شب خواب اصحاب را برهم زدند و جمعی درخواب شدند اهمال و کسالتی ورزیدند که
سیلی عظیم دررسید که در آن مدة کسی از اهل آن دیار بعظمت سیلی ندیده بودند
و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان در انجا خواب کرده بودند غرق آب شد
و هر مرکبی و متاعی که بسبب اهمال و کسالت مردم مانده بود و مجموع آنرا آب
برد و بسی مردم را آب در ربود و بمحنت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص
یافتند و دران سرزمین آن سیل ویرانی بسیار کرد و مشاهده این صورت
موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان شیخ عثمان ولد شیخ بیان که از طبقه
خطباء کازرون بود و طالب علم متقی از عراق بخراسان آمده بود و چندگاه
در هراة اقامت نمود بعد از آن بسمرقند آمد و مدة یکسال و چند ماه بشرف
آستان بوسی آنحضرت خواجه عبیدالله مشرف بود و می گفت که در ایام بهار حضرت
ایشان میل تاشکند نمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون
بکنار آب برک رسید محل طغیان آب بود و اصحاب صالها از نی بستند و بران نشستند

و یک یک از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک پل اختیار کردند و بران سوار شدند
و مرا نیز با خود بران پل نشانیدند و روان شدند چون بمیان رود و تندی آب
رسیدیم ناگاه بندها سست شد از یکدیگر بگسیخت و دیدم که بندها را آب برد و
نیها برهم بسته از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از ترس غرق شدن بر من مستولی
شد مضطر و مضطرب گشتم چه شناوری نمیدانستم و آب عظیم شد میرفت و تا کنار آب
یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ ترددی نمی نمودند
چون اضطراب مرا دیدند یکبار کلمه مبارک الله را بلند بهیبت بر زبان مبارک
راندند چنانچه من بخود بلرزیدم بعد از آن حال دیدم که آن نیها بتمام فراهم آمدن گرفت
و چست و محکم شد بهتر از انکه در اول بود تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان
را گفتند خیز و برای من جستی کردم و خود را بر کنار گرفتم و نظاره میکردم حضرت
ایشان بتمکین تمام بالای آن پل راست ایستادند پس قدم بر کنار نهادند و پای
برداشتن آنحضرت از پل همان بود و جدا شدن نیها از یکدیگر همان عزیزی از علمای
متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید
داشتند و راقم این حروف در هراة همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفاده
علوم می نمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بوده اند و ضعف عظیم یافته بمثابه که
ایشان را ازین پهلو بران پهلو گشتن بی مددکاری متیسر نمی شد و اولاد و اصحاب
و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن تمام شده روزی

که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
و اتفاقا آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بوده اند و بعضی
باسباب تکفین و تجهیز قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بود تا وقت
استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرا بکوفته چون مردی حاضر نبوده کنیزکی
از خادمان برپشت در آمده جوانی دیده است سرخ روی سرخ موی بلند بالا بصورت
سپاهیان که از اسب فرود آمده بوده است با سر و روی گرد آلود گفته است که از
راه دور و دراز بعیادت خدمت مولانا آمدم کنیزک وی را در آورده است
و پیش اسپ وی رفته مولانا چشم باز کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از
بشره وی ظاهر بوده است با بشارت پرسیده اند که چه کسی و از کجا میرسی وی
گفته است که من از ملازمان حضرت خواجه عبید الله ام و حضرت ایشان مرا بعیادت
شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و من نماز بامداد را در سمرقند با حضرت
ایشان گذارده ام و مقرر چنان است که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت
حضرت ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در
خود قوتی و کیفیتی احساس کرده اند و بی مددکاری بر فراش خود باز نشسته اند
و آن جوان دست فراز کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده فرود آورده
یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون
رفته است و اسب خود را سوار شده شد رانده است و غایب گشته و در وقت

ملاقات آن جوان سپاهی بخدمت مولوی والده فرزندان که در خانه متصل آن
خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنیده اند چون آن جوان رفته است وی
پیش ایشان در آمده است ایشان را بصحت و قوت تمام بر فراش نشسته یافته است
و پیاله و ظرف شربت ایشان بر زمین نهاده دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال
پرسیده ایشان قصه باز گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر پای گذارده اند
و بعد از دو سه روز بصحت کامل برخاسته اند و بسر درس و افاده رفته اند
عزیزی از اصحاب حضرت ایشان که در هراة می بود این قصه را از فقیر شنود
فرمود شخصی با این نشانی که حضرت میگویند در میان سرکارداران حضرت ایشان
دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت مشغول می باشد هیچ کس
بوی این گمان ندارد در کرت اولی که این فقیر بموافقت خواجه کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستان بوسی
آنحضرت مشرف شد و چند گاه بسعادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستعد
بود و احیانا در خلال مجلس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی که پدر و
مادر تو را تشویش میدهند و من ازین خطاب در انفعال می بودم تا وقتی که
خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بملازمت والدین
امر کردند و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو را بسیار تشویش میدهند
و این سخن را مکرر فرمودند بنا بر امر آنحضرت بموافقت خواجه از سمرقند متوجه بخارا

شدم و ایشان چند روزی آنجا مکث کردند فقیر بجهت امتثال فرمان زود
متوجه خراسان شدم چون بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را که بکرات
ومرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند
عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند و گفتند نشان راست است زیرا که
بعد از نماز فرضی بحضرت ایشان متوجه می شدیم و بگریه و زاری ترا از آنحضرت
می طلبیدیم و می گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را بجا باز فرست و در کرت ثانیه که
احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر
مرا از حضرت ایشان میطلبید و بآنحضرت باز گذارید چون باز شرف آستان
بوسی فایز شدم دران مدة ملازمت هرگز دیگران عبارت بر زبان مبارک
نیاوردند و بر فرش خراسان اشارت نکردند عزیزی از محبان و مخلصان حضرت
ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غایب شده بود از
دنیایی همان یک غلام داشتم در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماند که بکرات
ومرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم هرچند سعی می نمودم و کوه و صحرا می پیمودم
از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن
غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار می گشتم ناگاه در صحرا حضرت
ایشان سواره مرا پیش آمدند و جمعی از اصحاب و موالی در ملازمت حضرت
ایشان بودند من از غایت اضطراب پیش رفتم و عنان اسپ آنحضرت گرفته

نیازمندی

نیازمندی هرچه تمامتر واقعه پسر گم خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا شما
خواهید گشود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینها را چه دانیم می باید طلبیدن
تا یافت شود و من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری می نمودم و از
غایت بیطاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم و بواسطه آنکه شنیده
بودم که اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند
بلکه احضار غایب میکنند هرچند حضرت ایشان این معنی را از خود دور داشتند
من عنان اسپ ایشان نگذاشتم چون آنحضرت را ملجا ساخته بودم چاره
ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می نماید هیچ طلبیده گفتم
بارها رفته ام و طلب کرده ام و محروم برگشته ام فرمودند باز طلب که خواهی
یافت و اسپ خود را تند راندند و من روی بآن ده نهادم چون بکناره ده رسیدم
غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر
بر جای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم
و گفتم ای غلام درین مدة کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی
مرا بدراهی داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می
بودم تا امروز آنکس را مهمان رسیده بود مرا گفت سبوی پر آب کن که طعامی
سازیم من سبو برداشتم بلب آب رفتم و پر آب کردم چون از آب برآوردم
خود را اینجا حاضر می بینم و از غایت حیرت و دهشت بر جای خشک فرو مانده ام

که این صورت به بیداری می بینم یا بخواب من دانستم که این تصرفیست از حضرت
ایشان بظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من بگشت غلام را نی الفور
آزاد کردم و روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد
بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنا بر مانع شدن سلاطین و فتوی دادن آئمه
دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرمین شریفین زادهما الله تعالی
شرفا و کرامتا نرسیده بودند لیکن خدمت امیر عبدالوهاب شیخ الاسلام عراق
بکرات و مرات نقل میکردند که من در مکه بملازمت شیخ عبدالمعطی که بعد از حضرت قطب
العارفین شیخ عبدالکبیر یمنی قدس سره مقتدای اهل حرم بودند مرجع طالبان
علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتقریبی شمه از مناقب و شمایل حضرت ایشان
بشیخ عبدالمعطی در میان آوردم فرمودند حاجت تعریف و توصیف نیست من اینجا
با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته ام و ملازمت پر کرده ام و در ایستادند
و چندان از شمایل و خصایص حضرت ایشان بیان کردند که بآن میمانست که سالها
با آنحضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول و ثقات از خدمت مولانازاده فرکتی که
مرید خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده بعد از وفات مولانا ملازمت
حضرت ایشان بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت
حضرت ایشان از دهی بدهی میرفتم اتفاقا فصل زمستان بود و غایت کوتاهی
روز در راه نماز عصر گذاردیم روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بر زردی

آورده و تا منزل هنوز دو شرعی راه مانده بود و در آن صحرا پناهی و قرارگاهی
نبود بخاطر گذرانیدم که روز بغایت بیگاهست و راه مخوف و هوا سرد و مسافت
بسیار در پیش حال چون خواهد بود حضرت ایشان شد میراندند چون این خاطر
تکرار یافت و غلبه کرد روی باز پس کرده فرمودند مترس و تردد بخاطر
راه مده زود میتوان بود که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد
رسیم این فرمودند و تازیانه بر اسپ زدند و تند راندن گرفتند و ما نیز در عقب
حضرت ایشان شد میراندیم و هر زمان در جرم خورشید من نگریستم دیدیم که
همچنان بر کنار افق ایستاده است و هیچگونه غروبی و افولی ندارد بآن می
مانست که گوییا بر افق میخ دوز کرده اند تا وقتی که بدیوارهای آن ده رسیدیم
درین وقت آفتاب چنان غایب شد که هیچ اثر از وی و حمرت و بیاض شفق که بعد از غروب
می باشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه که رویت الوان و اشکال ممکن
نبود و حیرت و هیبت بر من غالب شد و یقین دانستم که آن تصرفی بود که حضرت
ایشان نمودند آخر بطاقت شدم اسب برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان راندم
و گفتم خواجم حسبة الله بفرمایید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که
این یکی از شعبده های طریقت است فصل پنجم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد
و کمل اصحاب از آنحضرت نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال
ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبدالله که بخواجه کلان اشتهار دارند

مشاهده
۵

فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و آراسته بانواع اصناف علوم ظاهری
و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجهٔ کمال داشتند
و در حقایق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ
دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت
باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر ملازمت ایشان
مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت می
فرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلانرا تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیاده
از آن که نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محلهٔ خواجه کفشیر مشاهده افتاد که
حضرت ایشان در محوطهٔ ملایان در حجره بودند فوطهٔ شیر و شکر بسته و بی تکلف
تر نشسته و بعضی از خواص اصحاب و خدام در ملازمت ایشان بودند ناگاه
کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می آیند و ایشان در آن اوقات در ورسین
می بودند که ده خاصهٔ ایشان بود و از شهر تا آنجا یک شرعی راه بود و در هر دو
ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می آمدند بنا بر تغاری که میان ایشان و خدمت
خواجه محمد یحیی برادر خورد تر واقع بود چون حضرت ایشان شنیدند که خواجه کلان
می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید پس فوطه را از سر مبارک
برداشتند و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند برخاستند
و چند قدم باستقبال حضرت خواجگان خواجه علیه الرحمه پیش رفتند پس خواجه را بحجره

در آوردند و نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و موالی
سمرقند نیز همراه خواجگان خواجه علیه الرحمه در آمدند و بعد از آنکه زمانی سکوت
کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخنی گویید و فایده فرمایید خواجه کلان
تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بگشادند و در آیتی
آغاز بحث و گفتگوی کردند و خواجه کلان در آن آیه بسی اقوال ظاهر و حقایق
اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان متحیر شدند
بعد از آن خوان نهار نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجگان
خواجه برخاستند و حضرت ایشان چند گام بمشایعه پیش نهادند بعد از آن
نشستند و موزه کندند و فوطه بستند روزی حضرت ایشان از محلهٔ خواجه کفشیر
عزیمت پرسش خواجه کلان فرمودند متوجه جانب ورسین شدند و فقیر پیاده
و تنها از عقب روان شدم و راه گم کرده و سرگردانیها کشید و آن شب
در راه بماند چون روز دیگر بورسین رسید حضرت ایشان بده دیگر تشریف
برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش
از آن نام فقیر شنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون
فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از احوال والد چیزها پرسیدند و فرمودند که
شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقایق
تفسیر و حقایق تاویل بی نظیر و بی عدیل است بعد از آن سخنان در میان آمد

در آیة یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علما ظاهر
و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را میگویند مراد از نار آتش و غضب نمرود
بود و برد و آن اطفا نایره غضب آوردکردند و هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات
کردند که آن نار عنصری نبود که برودت عارض ماهیت آن شد و در اثبات این معنی
چندان سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آن را قید می
کردی در آن باب رساله نوشتی بعد از آن فقیر را سه شبانه روز نگاه داشتند
و جز بوقت خواب تنها نگذاشتند و در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن
التفات می نمودند و عنایات می فرمودند و در خلوات بشریطه ملازمت و آداب
صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقایق طریق این طایفه علیه نکات
بر زبان آوردند و بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بمحله خواجه
کفشیر باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بیک خان و استیلاء اوزبک
از سمرقند بجانب اندجان فرار نموده رفتند و آنجا رحلت بدار القرار نمودند
بعد از فوت خواجه کلان را بتاشکند آورده اند و در جوار مزار فایض الانوار
شیخ ابو بکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفونند خدمت خواجه کلان
میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده اند وقتی از اوقات
عمه فقیر خواسته اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت
کنند حضرت ایشان فرموده اند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن
بجانب فرکت رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت
آن مریض کرده اند با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لحظه روم و بیمار پرسی
کنم و صله رحم بجای آرم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده
اند که سواره پیدا شده اند و فرمودند که عیادت مریض میروید برگردید می بینید که
شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد و ایشان برگشته اند و چون پای در خانه
نهادند بیمار شده اند و بر تپ محرق بر بستر افتاده و بعد از چند روز که حضرت
ایشان از فرکت مراجعت کرده اند بعیادت عمه فقیر آمده و فرموده اند که چرا با
بیمار پرسیدن و بیمار شدن هم خدمت خواجه کلان فرمودند که عمه من از زنان
عارفان بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند و میگفتند که از حضرت ایشان که
در جوانیها که در تاشکند بودند هر گاه حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکرر از
خانه بیرون می آمدند باز درون می آمدند هر بار که در خانه در می آمدند بطریق
خلع و لبس در صورت دیگر ظاهر می شدند اگر فرضا ده بار در آمدند هر بار
بصورت دیگر در بر آمدندی چنانچه ضعفاء که در حرم بودند از شکل بیگانه
در غلط افتاده و فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت کرده تبسم می
نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت
قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت مخدومی عبد الرحمن جامی

قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین
عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که
چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدیم بروی مبارک ایشان
اندک بیاضی بود مشاهده آنکه موجب نفرت طبیعت می باشد و با این در لباس
سیاست و درشت گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت
گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل گردد
و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من
بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچکس را بآن محبوبی ندیده بودم و با من
لطف بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجه این سخن فرمودند در نظر
این فقیر بصورتی عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی
بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور
آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از ان از بعضی
همراهان شنیدم که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیدهٔ این فقیر آنست که
آن خلع و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خدمت
مولانا یعقوب نقل کردند راقم این حروف از خدمت مولانا جامی [illegible]
و حافظ اسمعیل روجی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند
شنیده ام که گفتند ما آن روز همراه حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی بودیم

و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت مولانا سعد الدین
قدس سره می آمدند و این صورت در هراة واقع شده بوده است بر لب جوی
انجیل در منزل سپید فتاد و در زمان سلطان ابو سعید میرزا خدمت خواجه کلان
علیه الرحمه فرمودند که دران تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان
ابو سعید از تاشکند بکوچ بسمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند
میرفت وی را گفته اند از آنجا بجهت ما چند قوطی عسل مصفی بیار و وی در سمرقند
قوطیها تراشیده پر عسل کرده است سرهای آنرا سختیان گرفته و مهر کرده و برداشته
و روان شد اتفاقا در بازار سمرقند بمهمی یکزمان بر در دکان بزازی نشسته است
و قوطیها پیش خود نهاده ناگاه جمیله زنی مست که آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا
شده است و بر کنار آن دکان نشسته و با آن بزاز گفت و گوی کرده و آن خادم
دو سه نظر حرام ناشایسته بجانب وی انداخت بعد از ان صرف نظر کرده قوطیها را
از پیش او برداشته و بتاشکند آورده چون بمنزل حضرت ایشان رسیده
آنحضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوطیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب
رود ناگاه حضرت ایشان رسیده اند و وی آن قوطیها را پیش آورده چون نظر
مبارک حضرت ایشان بروی افتاده است در غضب شدند و فرمودند که ازین قوطیها
بوی شراب می آید نسبت بوی شد شد فرمودند که ای بی سعادت من از تو عسل
طلبیده ام و تو از برای من شراب می آری وی گفت که من عسل آورده سر هر قوطی

راکه

کشاده اند شراب بوده است پوشیده نماند که حضرت سید خواجه کلان داماد
تقی الدین محمد کرمانی بودند و ایشانرا از صلبیه حضرت سید سه پسر و دو صلبیه سید
بود پسران خواجه نظام الدین عبدالهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق
ادام الله ظلال افضالهم حضرت خواجه کلان بعد از صلبیه حضرت سید صبیه وفات
دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام الدین که برادر خواجه عصام الدین که از اولاد
صاحب هدایه بوده اند واقع شده بود از صلبیه وی نیز سه پسر و دو صلبیه داشتند
پسران خواجه عبدالعلیم و خواجه عبدالشهید و خواجه ابوالفیض و نیز حضرت خواجه را
از ترکیه خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام حضرت خواجه محمد یحیی رحمة الله علیه
فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بغایت محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه
در آخر حیات حضرت ایشان خواجه را قایم مقام خود ساختند و تولیت مزار
فایض الانوار خود را بایشان تفویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه بمجلس حضرت
ایشان در می آمدند آنحضرت حقایق و معارف بسیار گفتندی و در ان سخنان مخاطب
خدمت خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر بودند
حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره خدمت خواجه
یحیی را بغایت معتقد بودند تعریف می فرمودند روزی می گفتند که خدمت خواجه
محمد یحیی بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم مناسبهٔ تمام دارد و نسبت علیه بر
خدمت خواجه کلان خواجه علیه الرحمه غالبست و نسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی در ان

ایام که خواجه محمد یحیی بهری تشریف آورده بوده اند روزی فرمودند که بدیدن مولانا
محمد روجی میرویم تو نیز همراه ما باش در ملازمت ایشان رفتیم و خدمت مولانا
با دب و تعظیم هرچه تمامتر از منزلی متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند
و خدمت خواجه را دریافتند و بمنزل در آوردند و صحبت گرم داشتند و از اول از ده
تا آخر آن مجلس بسکوت گذشت روز دیگر بخدمت مولانا رفتیم فرمودند فلانا
این چه لطافت و چه استعداد است که خدمت خواجه دارند دی روز که بصحبت
نشستند چنان شیفتهٔ لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد کنم از نهاد
من برآید این سخن را از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و
فرمودند که من دی روز در صحبت مولانا نفی وجود خود و اثبات ایشان کردم
هرچه از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت
ایشان بر سر مزار فایض الانوار آنحضرت بطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم
مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می گماشتند
و چند سال وظیفهٔ ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کم بایستی
شش زرعی بر کمر محکم می پیچیدند و در مقابلهٔ قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو
بمراقبه می نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و چون
بنماز تهجد بر نمی خواستند لاجرم اصحاب آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت
حضرت ایشان باز می یافتند و بغایت متاثر می شدند یکی از اهالی خراسان که بخانان

خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات
حضرت ایشان بسمرقند رفته بودی می فرمود که در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت
ایشان بملازمت حضرت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدیم و در صحبت ایشان حضور
تمام می یافتیم تا روزی بدر خانه ایشان رفتیم و ایشان در حجره بودند در دالان
بدکانچه بنشستیم و انتظار ایشان می بردم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان
گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند و ایشانرا بعالم بیخودی و بی شعوری
میرسانیده اند آیا حضرت خواجه تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر بر جمعیت وی صح
گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرده ناگاه خواجه بیرون آمدند
و نزدیک بنشستند و زمانی سکوت کردند بعد از ان فرمودند که ارباب تصرف
بر انواع اند بعضی مأذون و مختار اند که باذن حق سبحانه و باختیار خود هر گاه
خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا و بیخودی رسانند
و بعضی دیگر از ان قبیل اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا
از پیشگاه مامور نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنانند که گاه گاه صفتی
و حالی بر ایشان غالب شود که در غلبه آن حال وقتی که مغلوب باشند در باطن
مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متأثر سازند پس کسی که نه مختار بود
و نه مأذون و نه مامور و نه مغلوب ازو چشم تصرف نباید داشت و درین گفتگو
التفاتی کردند که مرا کیفیتی دست داد که بیخود شدم و بی شعور افتادم و از خود

و غیر خود ذاهل شدم و آن بیخودی خیلی برداشت بعد از آنکه بشعور آمدم و چشم
گشادم دیدم که بران دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت خواجه چشم
پوشیده مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین شد بآنکه خواجه از ارباب
تصرفند خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت
ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که بمجلس آنحضرت در می آمدند اصحاب از ترس
ایشان صحبت را باز میگذاشتند زیرا که بعضی از خواجه لتها خورده بودند و خواجه
سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز گذاشته
متوجه سفر حجاز شده اند و کرت اول تا بخارا رفته اند و کرت ثانیه تا هرات
و کرت ثالثه تا یزد و لیکن هر بار که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت
جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه گردانیده اند روزی خواجه در قرشی بعد
از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده و عرض احوال باطنی خود می نموده و آنحضرت
التفات تمامی فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده اند
تا وقت عصر در آمده و موذن ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت
بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نرسیده
نیم کاره مانده است و خواجه گمان برده اند که مگر اصحاب غیرت کرده و رشک آورده
بعصبی ۱۲ موذن را قصد بران داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را بر هم زند بعضی
هر چه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتیم و حضرت ایشانرا بشما گذاشتیم

تا مرا همت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه بی انکه از حضرت ایشان رخصت
سفر جویند سوار شده بعزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند جنانجه بعد از
فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر و استران
و اسپان سفر ترتیب داده بتعجیل تمام از عقب رفته اند و در لب آب آمویه
بخدمت خواجه ملحق شده اند و جون خواجه از قرشی دران بیگاه روز روان
شده اند در میان اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان
عرض کرده اند و آنحضرت از رفتن خواجه متاثر شده اند و قاصدی را بسبیل
تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی که
اگر توانند خواجه را برگردانند و جون خواجه بهراة آمده اند بر سر مزار
فایض الانوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری در منزل خواجه ابو البرکه
نزول کرده اند و حضرت مخدومی مقدمات بازگشتن بچندین عبارت و لطف استعارات
در میان آورده اند و خواجه از روی ادب و تواضع گفته اند عزیمت این سفر چنان
در خاطر تصمیم یافته است که بر دفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند
و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشت و خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه
شده اند و جون بیزد رسیده اند هر بار که از آنجا قصد رفتن میکرده اند ایشان را
تب محرقه گرفته و جون ترک عزیمت میکرده اند فی الفور مفارقت میکرده آخر
دانسته اند که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه دران ایام که در یزد مانده بودند

شبی خوابی دیده اند جون بیدار شده اند هم دران دل شب باضطراب تمام
بیخودوار از فراش برخاسته اند و پای بکفش بر سر بط بدر رفته اند و اسپ خاصه
همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسب زین کردن از عقب
من آرید که حضرت ایشان مرا طلبیده اند مجال مکث نیست پس پاشنه بر اسب برهنه زده اند
و بتعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال احمال
و اثقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده جون بهراة رسیده اند مجال توقف نداشته اند
راقم این حروف نیز در ملازمت و موافقت ایشان متوجه سمرقند شد و آن سفر
در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه بود و با آنکه این فقیر اسب
و استر راهوار پر زور داشت تا جهل دختران پیش همراهی نتوانست کرد از
جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میراندند و اسپ بسیار از ایشان در راه میماند
بارها بخاطر گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم این عزیمت مصمم حجاز چه بود و این مراجعت
بسرعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند جون بچهل دختران رسیده شد
فرمودند که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من بتشویش می افتی باید که با متعلقان
من شتر دارند بفراغت آیی تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت
مصمم حجاز چه بود و این مراجعت بسرعت چیست حالا انیست که شبی در یزد عزم سفر حجاز
کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش مرا جانب سمرقند گذاشتند جون
بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از باطن خود

ه اسپه اند ملازمان و خادمان
بر جسته بسرعت رفته اند خواجه
فرصت موزه پوشیدن نداده اند که موزه و اسب
زین کرده برهم

تا فهم کرمرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال یک شب و توقف نماندم در ان دل شب
از جای جستم و پای بکفش بر سر طویله رفتم و اسپی برهنه سوار شدم و تازان ناران ه
همچنین که مشاهده میکنی روان شده ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی در
گردن جان من افکنده کشان کشان بجانب خود میدوانند و یقین میدانم که
تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب تسکین نخواهند یافت این
گفتند و تازیانه بر اسپ زدند و شدراند واند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شتر
داران بعد از یک ماه در سمرقند بملازمت و اصل شد خدمت خواجه میفرمودند که
بعد از مراجعت از یزد بخجند گاه باز مرا داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت
بخدمت مولانا سید حسن توسل جستم که برای من رخصت حاصل کنند مولانا بوقت فرصت عرض
حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض وی ازین سفر چیست مولانا از من
پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث میشود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
اند که من زار قبری میتا فکانما زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب
دادن سه روز مهلت دهید تا ببینم که مصلحت چیست در شب سیوم بخواب دیدم که
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند من در قدم آنحضرت ماندم فرمودند
والد خود را طلب تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشانرا تنبیه کردم بتعجیل آمدند
وحضرت علیه الصلوة والسلام ایشانرا بردست راست خود نشاندند من پیش روی
ایشان نشستم و سر پیش افکندم و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر برآوردم و نظر کردم

حضرت نبی را دوش دیدم و حضرت ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان
آنحضرت و ایشان بهیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم نگشت آنحضرت کدام اند و ایشان
کدام درین حیرت و دهشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت
ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب نشسته آهسته آمدم و نشستم سر مبارک
برآوردند و فرمودند که خواجه عرض شما حاصل شد و مراد خود یافتند دیگر ما را
تشویش ندهید پرسیدم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم ایشان نهادم و دیگر
امثال این دواعی را در باطن راه ندادم هم خواجه فرمودند که حضرت ایشان مرا بتعلیم رابطه
اشارت کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و
جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بر روی مبارک حضرت
ایشان باید کرد یا بچشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت
بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی
حضرت ایشان می باید کرد بعد از انکه اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه
تصریح کردند و هم خواجه می فرمودند که یک نوبت مرا در باطن تشویشی پیدا شده بود
و خاطر بغایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم و جمعی پیرکاران حسابی
میگذرانیدند و گفت و گوی ایشان دور و دراز کشید من بغایت ملول و تنگدل
شدم ناگاه چنانچه درختی پر گنجشک باشد و کسی سنگ بران درخت اندازد و همه
گنجشکان یکبار بپرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام از هجوم خاطر وازان

پریشانی که داشتم خلاص شدم و اطمینان دلی حاصل گشت در بخال جانب حضرت
ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت برهنست و تیز تیز در من نگرند بس آهسته
همچنان که شنیدم و پس فرمودند که این هست و آن هست و این نیز هست بعد از ان
سرکار دار از اکنشد خیز بدمن بوی کار دارم جون مردم رفتند حضرت ایشان بمن
شد شدند و فرمودند باینکه کسی را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار
خود را شوان گذاشت این نوع چیزها بخاطر نمی باید آورد مبادا محلی افتد که آنجا
پدری و پسری نگنجد سعی دران باید کرد که کسی انس و دیدن این چیزها خنک و دل نشود و در
تشویش نیفتد حضرت ایشان در خلوات بخواجه محمد یحیی علیه الرحمة ذکر حضرت امام
همام سعید شهید ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه بسیار میکرده اند و از آنحضرت حکایات و
اقوال می آورده و می فرموده اند که استعداد تو بروحانیت امام مناسبتی و ملایمتی تمام است
واز شراب آنحضرت بحظی و افر محظی خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان جون
شاه بیک خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ست
وتسعمایه خواجه مواخذه و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک
ایشان را تصرف نموده خدمت خواجه دران اوقات می فرموده اند امید میدارم که
در ایام عاشورا اثر آن مناسبت که حضرت ایشان بارها مرا بآن بشارت میدادند
ظاهر شود دران ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است و ایشان
با اولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند و دران وقت

جمعی از امراء بزرگ اوزبک برای تدبیر ناقص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان
بخراسان صواب ندیده اند بخان عرض کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد
بخراسان مناسب نیست مبادا آنجا احداث فتنه کنند صلاح ملک دران میدانیم
هم اینجا ایشان را بقتل رسانیم خان تجویز آن نکرده و خود را بآن سخن نیاورده
ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و ابرام را بنهایت رسانیده و خان نجه خان بیچاره
شده و فرموده که هرچه صلاح ملک و دین در انست خان کنید و در خفیه اسپی راهوار
پر زور و از اسپان خاصه خود بجمعی داده و پیش خواجه فرستاده که تا میسر شود
کجمع از امراء قصد شما دارند و بمنع ایشان متیسر نمی شود اسپی راهوار فرستادیم که ما را بران
اعتمادی تمام است و در هر شبی سی فرسنگ می برد و ماندگی ندارد باید که فی الحال
از میان مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر
شریف از جانب اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارند که ما اینجا جامی در راعی
ایشانیم و نخواهیم گذاشت که حضرتی و اهانتی بایشان رسد جون محرم خان اسپ را
بخدمت خواجه رسانیده از آنجا که غیرت و جمعیت ایشان می بود تنها گذاشتن
اولاد و ازواج و متعلقان را جایز نداشته اند باین محرم خان گفته اند که حضرت
ایشان مرا در خلوات همیشه بشارتی میداده اند و اشارتی میکرده اند من انتظار آن
می برم و امید میدارم که آنچه خیر منست پیش من آید خان را گویید که شما کرم فرمودید و احسان
نمودید جزاک الله خیرا و اسب خان را باز فرستاده اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شده

تا بقصبهٔ تکند رسیده که نه فرسنگ از سمرقند دور است در اثنای راه بر سبیل
تحیر و تعجب می فرموده اند که مرا حیرتیست یقین میدانم که اشارت و بشارت
حضرت ایشان حق و صدق بود و اثری از ان بظهور نیامد آیا در ضمن این چه
حکمت است با آنکه بقریهٔ کبراب که از مضافات تکند است رسیده اند و آن
روز پانزدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمعی کثیر از قوم اوزبک
قریب سیصد سوار از عقب خواجه دران صحرا رسیده اند و خواجه را با دو
فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا و خواجه عبدالباقی بدرجهٔ شهادت
رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بصحرا برده اند سایر اولاد و متعلقانرا
بسمرقند باز گردانیده اند و جمعی از محبان و مخلصان نعش خواجه و اولاد
ایشانرا الجمله خواجه کفشیر آورده اند و دران روز در سمرقند از کثرت و ازدحام
خواص و عوام بجهت نماز جنازهٔ خواجه و اولاد ایشانرا قیامتی قایم شده بوده
است و بعد از نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشانرا در محوطهٔ ملایان
نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند رحمهم الله تعالی رحمة واسعة
مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والدهٔ حضرت خواجگا خواجه محمد ره را از
اقربای خود بحالهٔ ازدواج در آورده بوده اند و خدمت خواجه محمد یحیی را بعد از
تاهل حق تعالی سه پسر سعادت اثر و دو صلبیه کرامت کرده بود پسران خواجه محمد ذکریا
و خواجه عبدالباقی و خواجه محمد امین روح الله ارواحهم مولانا سید حسن رحمة الله تعالی

اروی در وجود
آمده اند و خدمت
خواجه محمد یحیی

255

از اعلم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و از سابقان و ملازمان قدیم بعضی مخادیم
چنین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند والد ایشان
را در تاشکند بمجلس آنحضرت آورده اتفاقا پیش حضرت ایشان طرفی پر عسل حاضر بوده
مولانا متوجه آن عسل شده اند و مشعوف آن گشته درین اثنا حضرت ایشان مولانا
پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان تبسم کرده
فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار که کام از عسل شیرین
شد اینچنین مشعوف آنست که نام خود را در یاد عسل گم کرده جز نام عسل بر زبان نمی
آرد و اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر از عسل چاشنی مند گردانند توجه و شغف
او بان بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را والد ایشان را گرفته اند و بحجرهٔ
تربیت خود در آورده اند بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد روان کرده اند
بعد از ان بتحصیل علوم با و حضرت مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته اند و دران
اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتها می یافته اند تا بمرتبهٔ کمال بلکه درجهٔ تکمیل
و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر اصحاب استماع افتاده که خدمت مولانا سید حسن
قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن مراعات آداب نسبت بحضرت ایشان
در باطن کس تصرف نمیکنند و خود را دران مقام نمی دارند بعضی اعزه نقل کردند که
چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطهٔ ملایان بیمار شده بودند و حضرت
ایشان دران اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت

ازم

بهرآمده

کرده اید فرموده اند که نی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بوی چه گمان برده اید
آنچه شما گمان می برده اید وی ازان برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال
دیگر ملازمت وی می باید کرد واز بعضی عزیزان استماع افتاده که روزی
حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این عبارت فرمودند که مولانا سید حسن
ما در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبود فرق میان
ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا سید حسن
شیخ نشد **رشحه** حضرت ایشان می فرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه می
گفتند که بدایت شیخ بهاء الدین عمر نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را
پیش خواجه افضل الدین ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند
حدیث لیکن هیچ دلیل بر استحاله این نداشتند بلکه مثل امتی المطر الحدیث دلیل جوازست
واز حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره نیز منقولست که فرموده اند
بدایت بهاء الدین نهایت ابو یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بجهتی نخواهد
بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شد که این معنی را دور میدارند
اما بنا بر حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین
بر همه خلف و متاخرین مفضل نبوده اند راقم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محله
خواجه کفشیر می بودند احیاناً بملازمت خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمه میرسید
واز ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان از سفر مراجعت کرده و در محله

خواجه کفشیر نزول فرمودند و پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آنحضرت
آمدن گرفتش دو سه روز فقیر از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودم دران
ایام بسیار این معنی در خاطر میگشت واین تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت
ایشان را با سلاطین و حکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی
تا بر این طالبان بر واختندی با این خیال واین ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم
دیدم که ایشان با سه چار عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته اند و کتاب
احیاء العلوم چند عدد پیش نهاده مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله
کرده زمانی سکوت نمودند بعد ازان متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی
نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر من افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج
کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه می کشند و آمد شد سلاطین و حکام
و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی بجمعی طالبان آرند و خاطر مبارک
بر جمعیت باطن ایشان گمارند این خاطر مکرر آمده و محکم شد چون پیش حضرت ایشان
نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است از شما پرسیم
شخصی است که سلاطین و حکام و ظلمه سخن او می شنوند و بدر خواست او مسلمانان از
ظلم ظالمان و ستم ستمکاران نجات می یابند و سبب او رسوم و عادات جباران
بر طرف میشود آیا او را رواست که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و بکنج کوهی
رود و بعبادت و تربیت اهل ارادت مشغول شود ما هم واو هم ازین دو کار نسبت با این

شخص کدامست و بکدام امر ازین دو کار مشغول شود که بهتر بود من گفتم ترک عزلت
و اختلاط طلبه برین تقدیر فرض است نزدیکست که درین وقت اختیار عزلت
و عبادت و گذاشتن مسلمانان بظالمان موجب عار روز و بال باشد حضرت ایشان
تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا میکنید خدمت
مولانا سید حسن علیه الرحمه باین نقل رفع الم فقیر کردند

مولانا قاسم علیه الرحمه

از جمله اصحاب و سابقان و خادمان قدیم و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت
ایشان بودند عزیزان آن دیار ایشانرا سایه حضرت ایشان می گفتند از بس که در
متابعت و پی روی حضرت ایشان چون سایه از خود فانی بودند و با حضرت
باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ داری فرموده بودند
ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ می شده اند و صاحبه ایشان
یکدو قرص نان در جیب ایشان میرفته اند و تا شام تیشه میزده اند چون بخانه
می آمده اند شب که میان می گشاده اند قرصها از جیب ایشان می افتاده از غایت
مشغولی بطریقه خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله ارواحهم
و روحه اشباحهم فراموش میکرده اند که نانی در جیب دارند یا طعامی باید
خورد و امثال این حکایات از فراموشکاری ایشان بواسطه استیلای نسبت
این بزرگواران بسیار منقولست که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت
و کیفیت استغراق و بیخودی بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی

ایشان می نهاده اند و صح

بودند و در خرگاهی نشسته و جمعی از اجله اصحاب و اعزه خدام پیرامن آنحضرت
حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود و رنگ رخساره مبارک حضرت
ایشان بغایت افروخته و معارف تلبند و حقایق ارجمندی فرمودند و خدمت مولانا
قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایب می شدند و آنحضرت ایشانرا حاضر
می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند شدند و فرمودند
قاسم مگر ندانسته که در دایره نشست گرد دایره می گشت قدم از دایره بیرون نهادن
طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی
از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش
بسیار میکردند بارها میفرمودند که مولانا قاسم همچون نان اشکنه گرده است در
روغن یعنی همه مسامات او ازین نسبت مملوست راقم این حروف در کرت اولی که
عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان کرده بود و از حضرت مخدومی اجازت
خواست فرمودند که تو خرد سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در ان وقت
بیست و دو ساله بود و نیز فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا
آنجا روی و زود ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار
برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت فرموده دو سه کلمه سفارشی نویسید
باعث التفات ایشان خواهد بود مخدومی بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که
رقعه بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولوی مولانا فخر الدین علی کم

مولانا صح باید

درین نسبت

نسبت بفقیر التفات خاطر بسیار دارد و آرزوی زمین بوسی ملازمان آستانهٔ
ولایت آشیانه توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراک
عنایت محظوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیر عبدالرحمن جامی چون در
موافقت و ملازمت خواجه کلان والد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری
قدس سره در قرشی با پستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت
مولانا داده بودند بوسیدند و بر پای خاستند و بر سر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر
و باطن التفات بسیار می نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت
ملازمت مستسعد گشت التفات زیاده کردند و سخنان در میان آورده اند و از مبادی
احوال خود حکایات میگفتند روزی می فرمودند که در بدایت محبت حضرت
ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد ولایت فرکت بملازمت آن حضرت
می آمدم از آب برف میگذشتم سنگچها بر پای من یخ می بست و مرا از آن هیچ
خبر نبود روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را بعضی از دقایق و آداب و شرایط
صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا چیزی
و مسئله آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
قدس سره آورده و جوانی نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان
که دیگری را نگفته ام باید که این را دانی که حضرت ایشان مشرف اند بر احوال
خلایق و مطلع اند بر ضمایر و حقایق آنچه در مدت شصت سال بر من گذشته است

از افعال و اقوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بوده اند و پیش از وقوع
آن مرا بآن تنبیه میفرمودند و باین معنی مرا نزد الیقین حاصل شده است چون
دانستی که حال برین منوالست پس باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر
باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر که درین اوقات که حضرت ایشان را
بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است ایشان را
مجال آنکه طالبانرا بنفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا
از نسبت حضرت ایشان کسی بهره می باید که با آنحضرت طریقهٔ رابطه ورزد بسیار
طالبان و مستعدان از اقصای عالم آمدند و چون این سررشته باز نیافتند
محروم گشته روی برتافتند خدمت مولانا محمد قاضی در مسموعات خود نوشته اند که
در مرض اولی حضرت ایشان که فقیر را بهراه بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه در زمان صحبت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی
بیاری که دیگر ما را طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه بشتابی فقیر آمد
چون طبیب آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج
روز بود از حضرت ایشان فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که دو روزی مولانا
قاسم پیش ما آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم من گفتم قاسم تو مرد فقیری و متعلقان
بسیار داری اینچنین مکن گفت من بشما درین امر مشورت کردن نیامده ام این کار
کرده ام و حق سبحانه قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابله جز این سخن

گفت و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخدمت مولانا
منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده بودند که
بطبیب حاجت نیفتاد و بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه
حاضر بوده اند میفرمودند که چون مولانا محتضر شدند حضرت ایشان ببر بالین وی
آمدند و وی در حالت نزع بود و بحضرت ایشان حاضر شد بعد از ان مدتی مدید
چشمهای مبارک خودرا در گوشهٔ خانه دوخته بود و تیز تیز می نگریست ناگاه از
گوشهٔ خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک ایشان
متصل می نگریست تا وقتی که نفس وی منقطع شد دران محل حضرت ایشان فرمودند که
بهشت را با هرچه در وست از حور و قصور بنظر مولانا قاسم در آوردند و بروی
عرض کردند و وی از همه روی برتافت و بما متوجه شد و روی در ما جان بحق
تسلیم کرد و بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت
ایشان قبر مولانا را در محوطهٔ ملایان پیش روی مولانا علی عران مقرر فرمودند
و دران اثنا گفتند شاید که بعضی مردم اعتراض کنند وی عامی را پیش روی
دانشمندی دفن میکنند و حال آنست که در سنگهای مولانا قاسم جهل مولانا علی را بود
بعد از ان گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت قدر و کمال
وی دران عالم ظاهر خواهد شد خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته
اند که روز دوشنبه ششم ماه ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمایه در آخر وقت نماز

دیگر

دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشرف ملازمت رسیدیم
حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیدهٔ ایشان گفتند و فرمودند
بفنا و تجرید باطن مثل نداشت مارا حالا که ماند و لحظهٔ سکوت کردند و فرمودند
اشتغال بذکر از توجه اولی مینماید امام غزالی رحمة الله علیه فرموده اند سلوک یعنی
سیر الی الله لی اعراض و اقبال متیسر نیست کلمهٔ لا اله الا الله ترجمه اینست خدمت
میر بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم
باین متصف بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت
مولانا قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی را **رباعی** شمعی قثم قاسم انوار وجود. مستهلک
محو جمع و دریای شهود. زانرو که سرشته بود از فیض وجود. تاریخ وفات او ز
فیاض کشود. **میر عبدالاول رحمة الله علیه** از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند
و بشرف صهریت و دامادی آنحضرت مشرف گشته بودند در مبادی حال که از نیشابور
بملازمت حضرت ایشان بماوراءالنهر آمده اند و طریقه را نسبت اختیار کرده اند
مدة هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریف قیام می نموده اند و بشرایط آن اقدام
فرموده و اکثر اوقات از ان قبیل بوده است که چون چشم مبارک آنحضرت بر خدمت
میر می افتاده ایشانرا از مجلس میراندنده سخنان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشانرا
بفرزندی قبول کرده اند و صبیهٔ شریفه خودرا بحبالهٔ عقد ایشان در آورده و آن شریفه
از خدمت میر سه پسر و دو صبیه بوده پسران با میر کلان و امیر میان و امیر خورد معروف و مشهور

بودند خدمت میر میفرمودند که دران مبادی گاهی که حضرت ایشان بمزرعها و قریها
میرفتند من نیز پیاده در عقب میرفتم چنان نامی شد که شب در میان دران موضع میرسیدم
چون چشم مبارک ایشان برمن افتاد فرمودند که عجب سیدزاده دون همت و بی حمیتی که
برای طعام خوردن پیش من می آیی مع الفضل سوار میشدند و بجای دیگر میرفتند من گریان
گریان باز در پی ایشان روان شدم این نگرانی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت معانی
ضعف و فتور واقع می شد باز بنوعی زندگانی میکردند که درین طور گرم‌تر می شدم
فرمودند که یکبار در حجرهٔ خود خود را دراز کشیدم و فوطه بر روی خود پوشیدم
با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم‌اند و تو نیز از آنجمله باشی
حد محنت همین باشد که کشیدی دیگر میسر نمی شود و لحظه گذشت اثر قدمی در حجرهٔ خود احساس
کردم باوجود آن ملتفت نشدم و همچنان خسپیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان
میفرمایند که عبدالاول بفراغت می خسپ که همه کارها بتمام کفایت شده است باضطراب
از جای جستم حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من بیرون رفتند و من بدستور همچنان
در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم می فرمودند که روزی حضرت ایشان در
اثنای عتابها این بیت خواندند ~ صحرا فراخست ای جوان تو گوشهٔ ما گوشهٔ •
همچون ملخ از کشت شد تو خوشهٔ ما خوشهٔ • و هم از ایشان استماع افتاد و در مسموعات
خود نوشته‌اند که فقیری بطریق رابطه مشغول بود و نسبت دوام اشتغال بسیار و متأثر
از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متألم بشرف نظر و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که

~ چون من خراب مست را در خانه خود راه میدهی • خود میدانی این قدر این بشکنم آن بشکنم
روزی خدمت میر فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان این فقیر را نسبتی بی واسطه
قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از آنحضرت تقویت و تأییدی بی
واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود
و یوماً فیوماً در تزایدی بود تا مدتی برین گذشت ناگاه بسببی ظاهر ترک آن تقویت
و تأیید کردند و در مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز
گشت بمثابه‌ای که نزدیک بان رسید که نفس من از ربقهٔ ایشان بیرون آید و در خاطرم گذاشت که
معین میدانم که از آنچه از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل من بوده آنحضرت بران
مطلع بوده‌اند و در تقویت و تأیید آن مدتی سعی می نمودند و التفات و عنایت می فرمودند
اگر آن بایستنی بود چگونه است که حالا بر وفق آن نمیروند و اگر چنانچه درین طریق
خاص که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نمودند و تقویت و تأیید
نمودند چون این معنی بکرات و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد
با خود گفتم که روز قیامت در حشر اکبر در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم
پرسید که این کمینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بودم و مدتی نیز التفات
و عنایات میداشتند اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب او چرا نرفتید و اگر چنانچه مهم
نبود چرا منع و زجر نمودید بلکه تقویت و تأیید کردید چون این خاطر خطیر را ضبط
گردانید خود را بحجره حضرت ایشان رسانیدم و از بی طاقتی خواستم که آنچه در دل

متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود او را بجهت تهمتی
بیرون فرستادند متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا جواب این
مخاصمه میکنی منت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند عملی که سبب الم و تشویش تو
شده است من ترا کی فرمودم تو خود اختیار کرده‌ئی پس آن هم خود میدانی بعد از آن
ارشاد بما فرود آمدند و از روی عنایت و التفات نمودند که در امور صبری باید
کرد و اعتقاد نسبت به پیران باید که باشد که دانند همه احوال او پیش او ظاهر است
و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که
چه پیش شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب از مجموع احوال مرید با خبر نباشد
والد راقم این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه در مبادی حال
در نشابور چند سال هم حجره و هم سبق بوده اند والد از سبزوار خاص از برای
تحصیل علوم نشابور آمده بوده اند و پیش حضرت میر عز الدین طاهر نشابوری قدس الله
روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری و باطنی
آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده
چون این فقیر در سمرقند بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد و خدمت میر عبدالاول
بنا بر سابقه قدیمی که بوالد این فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که در میان واقع
بود بحال این فقیر بسیار پرداختند و بانواع الطاف می نواختند و بر دقایق ملازمت
و آداب صحبت حضرت ایشان آگاهی می ساختند و گاه گاهی از مبادی حال خود حکایت

میکنند میفرمودند که چون بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت را
دیدم بهمان یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم
هشت سال متصل حضرت ایشان با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات
بآثار قهر ظاهری شدند و درشتیها می نمودند و مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک
راه برابر ساختند اکنون در خودی نگرم خود را چون دندان کرم زده‌ئی منم که بهیچ کاری
نماند و هیچ چیز را نشاید برتو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی
که در زیر او قهری دیگر پوشیده است و از زجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که
در ضمن او لطفی و عنایتی پنهانست این سخن میر عبدالاول رنگ همان داشت که روزی
حضرت ایشان فرمودند که حق را سبحانه نسبت با ولیاء خود قهری ظاهراست و لطفی
دران مخفی آنست که میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشانرا از قیود لوازم بشریت
پاک و مطهر گرداند و باز حق را سبحانه نسبت با عدا خود لطفی ظاهراست و قهری در آن
مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشانرا بعالم اجسام استحکام
دهد تا بواسطه گرفتاری بشهود این عالم از شهود عالم اطلاع و لذات روحانی
و معنوی محروم مانند و وفات خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک
ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بود بچهل روز کما بیش از شهادت حضرت خواجه محمد یحیی
و اولاد بزرگوار حضرت رحمهم الله مولانا جعفر رحمة الله علیه از خلص اصحاب حضرت
ایشان بودند و عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان

غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قرائت دور و دراز میکردند رکوع و سجود مکث
بسیاری فرمودند و سر از سجده بدشواری بر می آوردند و از چشمان مبارک ایشان آثار
غلبات جذبات بغایت ظاهر بود هرچند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر
نسبت باطنی خود را بشغلی از اشغال ظاهری مثل زراعت و تجارت جمع سازند بواسطه
غلبه و استیلاء نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر نشد وقتی که این فقیر بمحله خواجه
کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیاناً در محوطه ملایان بخدمت مولانا میرسیدم
نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میکردند روزی فرمودند که
در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در
خواب دیدم که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و پرسیدند که بندگی بخدا رسد فرمودند
وقتی که از خود فانی شود چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح
از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و پیش از آن حضرت
ایشانرا از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده بودم چون بملازمت حضرت
ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی بنده بخدا کی میرسد وقتی که
در بندگی او از خود فانی گردد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را
قدس سره خواندند که ~ چو تو بودی که بود جمله خدا بود و بس • چو تو نماندی که ماند
جمله خدای کدا • در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در کلبه محله خواجه کفشیر
بودند و بعضی از مزرعها رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسیده

بتعجیل تمام روان شده اند تا رسیدند آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از
غسل و تکفین و تجهیز ایشان آنحضرت با سایر اصحاب و موالی و اهالی و خواص و عوام
شهر همه در محوطه ملایان بر ایشان نماز گذاردند و آنروز هوا بغایت گرم بود حضرت
ایشان همراه جنازه بکنار قبر آمدند و معمار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند
و این فقیر فرجی خود را بگشاد و با اتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک ایشان سایه بان
ساخت و در سایه بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون معمار از قبر برآمد
حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفن مولانا را از طرف بالا کشادند و بعد و اصحاب که
در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورده بقبر فرود آرند و بعضی اصحاب ایشانرا
در لحد نهادند و حضرت ایشان در کنار قبر برخاستند و حافظان قرآن خواندند
و این واقعه در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه واقع شد بهشت روز بعد از وفات
مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان در آن تعزیه بعد از سه روز آشی
بزرگ دادند چنانچه هشتاد گوسفند بجهة بریان شها کشته بودند مولانا برهان الدین
ختلانی رحمه الله از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و دانشمند متبحر و در صغر سن
تحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی سمرقند دو کس را دانشمند مادرزادی
گفتندی یکی مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگر مولانا برهان الدین ختلانی را و خدمت
مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشانرا دریافته بودند و در سفر
و حضر و حضور بخدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیره ماه

که هوا خنک شده بود عزیمت سفر ترکستان فرمودند و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت
التماس نمودند و آنحضرت بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود
بردند و من یکی از ایشان بودم و دران سفر محنت بسیار بحضرت ایشان و بسایر
و سایر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر
حضرت ایشان اختیار این سفر نمیکردند میرزا را اجمال مبالغه نمودی اکنون این همه
تشویش بنفس نفیس ایشان میرسد و خادمان و ملازمان نیز محنت و مشقت افتاده اند
و درین سفر حضرت ایشانرا هیچ فایده و منفعتی ظاهر نیست هرچند نفی این خاطر میکردم
منتفی نمی شد و بباطن با میرزا در جنگ بودم که حضرت ایشانرا بی فایده و جهتی در محنت
انداخته و جمعی کثیر را از جهت مشوش ساخته بعد از نزول شاهرخیه بدو سه روز
ناگاه غوغای در شهر افتاد که چهار هزار مغل و هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست
قصد شاهرخیه کرده اند و باین نواحی تاخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند
و زیر و زبر ساخته اند و خواص و عوام آن ولایت روی بحضرت ایشان آوردند
و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه نیاورده اند
که باین کافران مقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت ایشان ممکن
نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان آمدند
و بعنایت و حمایت حضرت ایشان متشبث شدند گشته و حقیران شان با چندین از موالی بیرون آمدند و بمیان
ایشان رفتند و با خان و اعیان لشکر صحبت گرم داشتند و همه را تسخیر کرده توبه

متأثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام بتها از گردن بیرون کرده بصحرا
افکندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت
کردند و مجموع آن لشکر از خورد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند
و قریب دو هزار دختر و پسران مردم و بنده و آزاد و ده هزار شتر و اسپ و گاو
و دراز گوش و گوسفند که دران موالی و نواحی غارت کرده بودند همه را بحضرت
ایشان بخشیدند و آنحضرت اسیرانرا با جهات با وطان ایشان باز فرستادند و دو کس
از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشانرا قرآن تعلیم کند و یکی فقیهی که ایشانرا
بعلم دین تعلیم کند بعد از ان حضرت ایشان بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت
خواستند و متوجه سمرقند شدند حضرت مولانا برهان الدین می گفتند که چون
حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه بر آمدند در راه بفقیر خطاب کرده فرمودند مولانا
برهان الدین محنت سفر از برای این خود مشاهده کردید امثال صور که قبول کرده ایم در مرض
موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه ملاطان
بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشانرا بر داشته
بودند در ملازمت بود و چون آنحضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که بهلوان
محمود بوریاباف گفته است ~ جدایی مباد مرا از خدا . دگر هر چه پیش آیدم شایدم
بعد از ان فرمودند که چون ما ایمانیم بقول لا اله الا الله و واقع است تجدید ایمان هر کرا
این کلمه را گویند آن تواند بود سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی

و مجتبی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون و تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند
بمضمون جددوا عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی
قدس سره فرموده اند که از مضمون جددوا ایمانکم چنان مفهوم میشود که مگر ایمان
کهنه میگردد و فرموده اند که کهنگی ایمان آنست که کسی را بمومن بر خود انجذاب و شوق
و وله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که موثر وله و شوق
و انجذابست کسب وله و شوق و انجذاب کند صله خدمت مولانا بعد ازین
صحبت بسه روز وفات یافتند حضرت ایشان با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام
سمرقند بر ایشان نماز گذاردند و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان
بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طیبی خراسانی در تاریخ
مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خطبها زده در ان ایام که بوی
مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد وی را
غضب کردند و تند شده سخنان درشت گفتند و فرمودند بود و کس مرا کشته که
در همه روی زمین سیم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ
بریزی هنوز قیمت ایشان از ان زیاده است تو همچنین دو کس مرا کشته

مولانا لطف الله ختلانی رحمه الله علیه ایشان خواهرزاده خدمت مولانا برهان الدین
بودند و از کبار اصحاب حضرت ایشان و عالم بعلوم شریعت و طریقت همیشه صفت
بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان بودند و دایم حضرت ایشان را

بسخنان شیرین

بسخنان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز احیانا طیبت مزاح میکردند
روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت پرسیدند که وقتی که کدخدا شوی چگونه
زنی خواهی خواست گفت سبز شیرینی حضرت ایشان فرمودند غلط کرده اند نشنیده که
بعد از چندگاه شیرینی میرود و سبزی میماند و بعد ازین فرمودند که طالبان طریق را
بد بالیسی است کدخدای بعد از ان این بیت خواندند که بیت کدخدائیت مایه هوس است
گذرها کن ترا خدای بس است • خدمت مولانا لطف الله چنین فرموده اند که من در ایام
در خانه
صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بصورتی
حسن و جمالی بخواب دیدم و آن صورت همیشه خاطر دل من بود و چون بملازمت حضرت
ایشان مشرف شدم روزی در اثنای سخن بتقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت نبی را
صلی الله علیه و سلم بصورتهای می بینند ناگاه درین محل بسوی من نگریستند و همان
صورت زیبا من در ان فرصت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم دیده بودم ظاهر
شدند و الحق مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم
خدمت مولانا فرمودند که یکبار در داج که دهی است در سعد سمرقند بر چهار فرسنگی
شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ
کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود و حضرت ایشان از ینجا
سخنی در میان انداخته بودند و از موالی استفساری میکردند چنانچه دأب حضرت ایشان
می بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرض داشتم فرمودند که مذاق سخنان این طایفه

طور دیگر است تا ولایت ملایان گذارید من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که
آنچه بخاطر رسیده نیک می نماید حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند
و در آن اثنا صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و بسخن در آمدند گویان
گویان گرم شدند من در خود ثقلی و باری عظیم احساس کردم و گمان بردم که
صد من بار بر من حمل کردند و از غایت ثقل و بیطاقتی منحنی شدم و قوت حرکت
از من زایل شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که
روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید
و هیچ چیز مرا مسموع و مفهوم نمی شد و چنان بزرگ شد که تمام خانه فرو گرفت و جایی
خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم نگردد و این حالت مدتی
برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آید و من
سبک میشدم تا بحال اصلی باز آید و من از آن ثقل بتمام خلاص شدم و اهل مجلس را ازین
احوال هیچ خبر نداشتند و هم خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت
حضرت ایشان بودم گرمگاه روز بود که بته پیراهن از حرم بطرف حجره بیرون
آمدند و در حجره نشستند جبه مبارک ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود بخاطر
گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک حضرت ایشان ظاهر است با این جبه
محض عنایت و قدرت حق است سبحانه و خطور این خاطر ناگاه بنسبت فقیر در مقام
التفات و عنایت شدند و بسخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان

بر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شد بدستور سابق حس و حرکت از من
ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم نمیکردم و این حال بتطویل انجامید و من بیخود شده
بودم چون بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است
و هم خدمت مولانا فرمودند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان
بجانب ده کمانگران میرفتم و اسب من بغایت کاهل و بد راه بود و از آن جهت
پیش پیش حضرت ایشان بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آنحضرت
باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تازیانه بر اسپ میزدند و فرمودند
اسب شما راهوار نبوده است فی الحال اسب من بر وجهی راهوار شد که هرچند
حضرت ایشان تند راندند اسب من براهواری همراه اسب حضرت ایشان رفت
و یک گام باز نماند و من در پشت وی آسوده شدم و اصحاب که همراه بودند
و بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند و بعد از آن تا آن اسب
زنده بود بهمین طریق راهوار بود و هرگز از وی کاهلی ظاهر نشد و مشاهده این
احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان **مولانا شیخ آدم رحمه الله تعالی**
از کبار اصحاب حضرت ایشانند و سالها حل و عقد امور دنیوی آنحضرت مفوض بایشان
بود و از بعضی اعزه استماع افتاد که چون شب خلوت مولانا بمنزل خود میروند زمانی
با اهل بیت خود می نشینند و طعامی تناول میکنند و چون مردم ایشان سر بر بالین می
نهند خدمت مولانا بخفیه نسبته تا دم صبح روی در قبله می نشینند و با اهتمام تمام نسبتی که

از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزند از سخنان خدمت مولانا شیخ مدظله چنان
معلوم می شود که بحبس نفس ونفی واثبات مامور بوده اند ومؤید این معنی است
آنکه روزی در خلوتی بفقیر فرمودند که در یک نفس پنجاه ویک نوبت ذکر
گفته میشود با ملاحظه نفی غیر واثبات مقصود ورعایت بازگشت و وقوف قلبی
و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتاهی کند ملال وخفقان آید یا اثری بر بشره
ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی
از خلص پیوند اصحاب نشسته بودند وسخن از تصرفات عجیبه وکرامات غریبه
حضرت ایشان میگذشت و هرکسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند
بخاطر افتاد که چه باشد ایشان نیز درین باب سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که
شما از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتند واز تصرفات انفسی ایشان ذکر
نکردید اصحاب گفتند که شما کرم فرمایید واز آن باب حکایتی گویید فرمودند که
در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم وبتعلیم فایز گشتم جان
بسیار میکندم وریاضت عظیم می کشیدم تا اندک اندک آثار نتایج مشغولی
ظاهر شدن گرفت وبالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از
چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد وفی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه
حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت وغیر آن امر فرمودند وبسبب
شغل امور دنیا وفتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت

ومرا از آن جهت الم عظیم روی نمود وحزن بیناکی دریافت گفتم روم ودرد دل خود بعرض
حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم ودر خلوتی خود را بحجره حضرت ایشان رسانیدم
وخواستم که شمه از پریشانی حال خود عرض داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق
خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصلی کلی است وبنا کار وبار ایشان
برین است واین اصل ماخوذ است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
نسبت شریف این بزرگواران محبوب نسبت غیرت محب مقتضی آنست که محبوب مستور باشد محب
غیور کی گاهی روا دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت را می برده ودر دیدن ادب
این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری
جمع کنند من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که
مهمی وارید وحمله آرید باشد که حق سبحانه توفیق کرامت فرماید وکارها برآید ومقارن
این حال التفاتی کردند که آنچه بتحمل وتکلف گاه گاه میسر می شد وبر باطن استیلا
آورد وثابت ومتمکن شد ودل بآن مطمئن گشت وخاطر از تردد خلاص یافت ودیگر
در همه اشغال واحوال ونوم ویقظه نصب العین شد والحمد لله علی ذلک
مولانا سلطان رحمه الله از جمله اصحاب حضرت ایشان بوده اند واز دانشمندان
متبحر وعالم بعلوم ظاهری وعلوم این طایفه وباجازت حضرت ایشان سفر مبارک
حجاز کرده بوده وبزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا وکرامة فایز گشته
وباز بملازمت آمده می گفتند که در مبادی حال روزی بقریه ماتریدیه میرفتم بملازمت

حضرت ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه بامراقبه جمع
توانم ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان درآیم این معنی دست نداد آخر
بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند با شرایطش گفتم تا اندک نسبت حضوری
حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان درآمدم چون نشستم بعد از لحظه
فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی می کنی گفتم احیاناً فرمودند چون نشستی
نسبتی ظاهر شد که نتیجه شغل نفی و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که
اگرچه حضور مع الله یکی است اما نسبتی حضوری که بر ذکر مترتب می شود رنگی
خاص دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوفست بر فراستی خاص که
بعضی خواص را از اولیا را اهل اختصاص که موید بعلم لدنی اند می باشد والله اعلم

مولانا ابو سعید ابوهی رحمه الله از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند
و سی و پنج سال باستانه آنحضرت بازگشت و آمد شد کرده اند می گفتند که سبب وصل
و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال بسمرقند رفتم در مدرسه
میرزا الغ بیک چندین بتحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را بتمام بر مطالعه
میگماشتم ناگاه بیجهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیه درویشی
و صحبت و خدمت درویشان در خاطر افتاد و از حجره مدرسه بیرون آمدم
طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری گفت در کوه نور بودم
پیش شیخ الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف کرد که مرا

بصحبت وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره بازگشتم و بهمان قدم رو بکوه نور آوردم
اتفاقاً گذر من بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند
و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود گفتم هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام
اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از ان متوجه کوه نور شوم پس از عقب حضرت
ایشان بمدرسه درآمدم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشستند من نیز
آمدم و روی بروی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از ان
سر برآوردند و مرا مخاطب ساختند این بیت خواندند که ~ در کوه چه میروی بمن باش
امروز معاذ در جبل نیست • از استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت
ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی
بمن کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از اشعار شیخ کمال خجندیست ~
در کوه چه میروی بمن باش • امروز معاذ در جبل نیست • این گفتند برخاستند و از
مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و من
حیران و مضطرب ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام نشنیده چه
دانسته اند و این بیت چه بود که بر من خواندند مدهوش وار از مدرسه بیرون آمدم
و در طلبه مدرسه میرزا الغ بیک پیغام فرستادم که هرچه در حجره منست از کتب و اجزا
و غیرها حق طلبه است در ان تصرف کنند بعد از ان رفتم و ملازمت آنحضرت را
لازم گرفتم تا مدة یکسال گذشت و درین مدة مطلقاً آنحضرت بحسب ظاهر هیچ گونه التفاتی نکردند

و انجذاب و ابتلای من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود
و دران مدة بتة قبای از ده کهنه میکذرانیدم که در زیر آن نه پیرهن بود نه
ازار تا بعد از یکسال اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن کرفت
هم خدمت مولوی می کفتند روزی از حضرت ایشان بار عظیم بر من آمدن میرسید
منقطع شد و بمرتبهٔ قبض صفت مستولی کشت که بیم هلاک بود و آن بار و قبض تا مدة
بیست شبانروز برداشت آخر بیطاقت شدم از بزرکان شنیده بودم که در
نماز تهجد یاسین خوانند بعد از ان هر دعا که کنند مستجاب شود بشی دران بیطاقتی
بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اکر در نهاد من چیزیست که مکروه حضرت ایشانست
اثر از من بیرون برد اکر استعداد من بر وجهی است که سبب کدورت
حضرت ایشان می شوم مرا از میان بردار یا ازین آستانه دور افکن امثال این
سخنان در مناجات خود میکفتم و کریهٔ بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت
ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما پنداشتیم که کاری میکنیم اکنون
شما را ناخوش می آید و ترک و دوری خود میجویید برطرف باش کو ازین سخن
حضرت ایشان معلوم شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بوده اند تربیتی
بوده است بعد از ان هم در مجلس انبساط و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از
فواید انفاس خدمت مولوی است این سه رشحه که ایراد می افتد رشحه
میکفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت والم نایافت است باید که طالبان آنچه

عکس باطن از حضرت ایشان

یابند از واردات و مواجید و ذوقین شوند و باز از ان ذوق تهی کشته برای
آنچه نایافته اند و باقی مانده است متالم شوند چه مقصود بی نهایت است آنچه از وی
دریابند نسبت بانچه درنیافته است حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای محیط پس اکر
بانچه دریابند سر فرود آرند و بآن آرام کیرند و در ذوق آن بمانند و بان ذوق
از عالم بیرون روند ابد الآباد دران محبوس باشند و از اذواق و مواجید
بی نهایت محروم و اکر بعمر ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ کار
نکرده باشند و هیچ راه نرفته رشحه روزی در معنی آیة سورة الاخلاص می
کفتند اول موجودی که باتحاد حق سبحانه بی واسطه شئ دیکر بوجود آمد صادر اول
بود چون مبدا فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزاد لاجرم حق سبحانه درین
سوره بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات
و اظهار تعینات در مظاهر الهی کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرموده بود
انچنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیه
کریمه و لم یولد نفی آن مشابهت فرمود چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسانرا
بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخه جامعه و مظهر جمع اسمای کردانید وی را
آیینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت وی را
مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یکانه مقدس که آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت
اوست پیدا شد که دران وهم تصور کفوا بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه و لم یکن له کفوا احد

نی آن مشابهت و مماثلت فرمود رشحه می گفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و دران مجلس از خواجه خرق عادتی
دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه
در معارف الهی و لطایف نامتناهی سخنی غامض و نکتهٔ باریک می فرمودند بعضی
از اهل مجلس را بواسطهٔ غموض آن سخن و عدم دریافت آن تقاعس عارض شده
بود بنگی میزدند خواجه را غیرت آمد فرمودند شما بنگی میزنید و حال آنکه اگر من
این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا درآید چون خواجه اشارت
بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود و طراق طراق
از چوبها برآمدن گرفت چنانچه اهل این مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک در بودند
بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و در پایهای منبر آویختند چون
من خرد سال تر از حاضران بودم زود تر دویدم و بر پایهٔ منبر چسپیدم و خواجه
مدة مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد ازان بسخن درآمدند و مردم نیک حاضر
و متوجه شدند و تفسیر آیه این بود که فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله
الیک نیکویی کن همچنانکه نیکویی کرده است خدای عز و جل بتو نیکوی خدای به بنده
آن بود که در ازل آزال خدا تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس بر بنده این نیکویی
کرد که بنده را اظاهر کردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را امر میکند که
نیکویی کن همچنانکه خدای تعالی نسبت بتو نیکی کرده است یعنی تو نیز خود را نفی وجود

پنهان کن

پنهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد مولانا محمد قاضی رحمه الله تعالی از اجلهٔ اصحاب
و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمایل و خصایص و فضایل آنحضرت کتابی
تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اند که
در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده و مدتی
قریب بدوازده سال در ملازمت آنحضرت بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت
مولانا در ادراک لطایف و معارف صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم طبعی بلند و فهمی
ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقایق و دقایق این طایفه
خدمت مولوی را بسیار مخاطب می ساختند می گفتند که روزی حضرت ایشان از من
پرسیدند که تا آن سخنان دقیق که از ما می شنوی هیچ نقصان دران عقاید که از پدر
و مادر و استاد خود در خورد سالی فرا گرفته ای یافتی گفتم نی فرمودند که پس با تو ازین
رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز
نوشته اند که ابتدا ملازمت من حضرت ایشانرا آن بود که با طالب علمی کرمانی
مولانا نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم چون بده
شادمان رسیدیم و بواسطهٔ گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان
رسیدند بملازمت رفتیم پرسیدند که از کجایید گفتم از سمرقند بعد ازان بحکایت مشغول
شدند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از آنجمله سخنی بود که فقیر را سرگشته
ساخت ازین ولایت می بود آنرا بر وجهی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان

قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز
میسر است و در آن محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست الا که آنحضرت
بر مجموع آن مطلعند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراف عظیمست با
وجود علم باین معنی میل سفر کم نشد که قوی بسیر هرات مایل بودم قصد قرشی کردم منع فرمودند
و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح که آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت بکتابت مشغولند
توقف کردم لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع نشسته بودند برخاستند
و متوجه اینجانب شدند و فرمودند که راست گوی که برای درویشی بهراة میروی یا برای
تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت درویشیهاش
غالبست تحصیل را روپوش ساخته است تبسم کردند و فرمودند اگر چنین باشد نیکست و
دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آن قدر رفتند که از مردم دور شدند ایستادند
بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غایب شدم و زمانی
برین غیبت گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند شاید خط ما را
نتوانی خواندن و از جیب مبارک خطی بیرون برآورده خواندند و در هم پیچیدند و بفقیر
دادند و فرمودند کتابت مرا نیک نگاه داری و کتابت اینست حقیقت عبارت از خضوع
و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه بروی ظاهر شود و همچنین
سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین
علیه من الصلوة اتمها و من التحیات اکملها و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت

پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای غرض می باید کرد و از ملازمت
علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود
و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هرچه باشند لاابالی تحاشی گیرند و خورانند پرهیز
باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت
و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف حقیقه که باز بسته است
بمتابعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باید کرد والسلام بعد از آن
پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر هراة کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند
ما بموجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم که از
عقب ما پیاده دویده آمد کتابتی آورد که برای خواجه کلان ولد بزرگوار مولانا سعد الدین
کاشغری قدس الله سره نوشته اند که از احوال آورنده کتابت صاحب وقوف
باشند او را نگذارند که بیکاری کند و بهر که خواهد اختلاط کند این خط تأثیر عظیم کرد
گویا تیری بود که بسینه مجروح آمد همگی دل مشعوف ملازمت آنحضرت شد غایتش
قالب متوجه بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی چیزی واقع شد که
می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن
بخارا شش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد آن مرکب را نتوانستم
سوار شدن چون بخارا رسیده شد درد چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطه
آن سفر موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کرده شد هر بار

عارضه پیش آمد که مانع سفر شد بالآخره تب لرزه شد با خود گفتم اگر پیش ازین سفر
سعی میکنم وهم هلاکست بالکلیه دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد
بعد ازان عزیمت ملازمت حضرت ایشان کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد
که بلنگر شیخزاده الیاس روم چون در رقبه ایشانم در آخر ایشانرا دیده باشم و باطناً
نوعی اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شدی آرام ساخته است
مرکب خود را باخرچین کتابها پیکی از آشنایان سپردم و ببازار آمدم که از درویشان
شیخ کسی پیدا کنم که بهمراهی او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیارید تا متوجه
لنگر شویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی میگوید که الاغ تو با خرچین کتابها
گم شده است و جمعی بجستجوی او مشغولند بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر فرو بردم درین
اثنا بخاطر افتاد که طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم بغایت غیور مردم اند این مقدار بتو
التفات نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیکست که زیاده ازین
بتو ضرری نرسیده است و در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاه
آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ تصوری سر برآوردم دیدم که
مرکب را حاضر کرده اند آن آشنا میگوید امروز عجب واقع شد مرکب ترا در پیش
خود بسته بودم یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت
دشوار است که در بازار تاشکند کسی چیزی گم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت
غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار غریبست که بی هیچ نقصان آنچنین پیدا شود

و از مشاهده این امر در فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم
و بلنگر شیخ نرفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرموده گفتند خوش آمدی
این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه این همه موانع نیز
از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی می گفتند که یکبار در مبادی
احوال ملازمت این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطواف
مزار خواجه ذکریا ورقی سری روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از انکه قدم در
گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که
مرا حلقه ساخت نزدیک بآن رسید که روح از بدن من مفارقت کند در خاطرم افتاد
که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی و بی اجازت حضرت ایشان بزیارت
مزار متوجه شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نانهاده برگشتم
چون پیش حضرت ایشان نهادم در نفس اول فرمودند شنیده که اکابر گفته اند که سگ
زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب زیادتی یقین فقیر شد بحضرت ایشان
بعضی از اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر بودند و جمعی از اولاد
و احفاد و خواص اصحاب درده کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بوده اند
درین محل فرموده اند که از هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا نخست متوجه
خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفته اند من آن اختیار کردم که
مختار حضرت شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد ازان یکی از [illegible]

اشارت کردند که چهار هزار تنکه شاهرخی بمولانا محمد بدهد که وی قرا اختیار کرد تا آن را تمام
سازد از برای فراغت فقرای که در کرد وی خواهد بود و خدمت مولانا بنا بر امتثال
امر آن حضرت وجه را گرفتند و سرمایه معیشت خود و اصحاب خود ساختند
مولانا خواجه علی تاشکندی رحمه الله تعالی از قدماء اصحاب و از جمله وکلاء حضرت ایشان
بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند بشرف قبول مشرف شده اند بعضی از عزیزان
از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان از خراسان
بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغولی نمودند من بودم در سن بیست
سالگی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت بمن التفات تمام داشتند در آن
اثنا جمعی از مصاحبان که داعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا آرزو
تبلیغ کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و غایتهای چندان گفتند که طبع من نیز
مایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان اجازت سفر طلبیم
غالب حال آنست که مانع می شوند بهتر از آن نیست که قصه ذوق تحصیل و رفتن
سمرقند را بر رقعه نویسیم وقتی که حضرت ایشان غایب باشند در آن موضع که می نشینند
بنهم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر نباشم مانع نخواهند شد
و درین صورت اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و بجا نهادم و رفتم
و اتفاقا آنروز حضرت ایشان بخانه در نیامده اند نماز شام که رسیده اند آن
رقعه را دیده اند از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن میکند

و بحیله اجازت میخواهد ببینم که چون خواهد رفت در همان ساعت که حضرت ایشان
متغیر شده اند و این عبارت فرموده من با یاران تاشکندی در منزل او نزول
کرده بودیم میان شام و خفتن بود که صداعی بغایت شدید و تبی عظیم محرق
عارض شد بمثابه که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله در گرفتم تا وقت
شبگیر شد و مردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث
کلی بر سفر او بود بزین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین برافکند
و مرا سوار کند و در آن محل صداع و حرارت من مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم
سرم شکافته شد و بمیان آتش سوزان در آمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم
که ای یاران مرا گذارید و روید که امکان حرکت سواری نماند هر چند یاران
بمبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم فی الفور صداع و حرارت کم شدن گرفت
بمرتبه که آن قوت حاصل شد که بر خواستم و خرجین بر مرکب انداختم و سوار شدم
و روی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب می نهاد تخفیفی در آن عارضه
دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلا و قطعا از آن صداع و
حرکت و حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب را بستم
و بملازمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند
چرا بسمرقند نرفتی گریه من مستولی شد زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم
عنایت فرمودند برو خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است

چون حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابو سعید از تاشکند بکوچ سمرقند آمدند
تمام مهمات دینوی بر ذمهٔ اهتمام مولانا خواجه علی نهادند و زمام امور بکف او دادند
و تصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسید که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان
پست رقعه بپادشاهان زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی هیچ احدی را
یارای آن نبود که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکاهل نمودی
شیخ حبیب نجار تاشکندی رحمه الله تعالی از قدماء اصحاب و مقبولان بوده است
و حضرت ایشان ترتیب سفرهٔ اصحاب در تاشکند بوی تفویض کرده بودند وی
حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده
بودند متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب ایشان بنیازمندی و مسکنت تمام
جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده
منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجره مولانا اسماعیل فرکتی که ولد
عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجرهٔ مولانا اسماعیل شدند
و در ان محل ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هرکه از یاران قدم در ان
حجره نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بر غلطید و نزدیک
بآن رسید که اثر حیات از مجموع ایشان زایل گردد آخر الامر مولانا اسماعیل
با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار بر خاستند و سرها برهنه کرده درخواست شدند و حضرت
ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و آثار لطف و رحمت

ظاهر شدند بعد از ان یکیک از یاران بشعور آمدند و برخواستند تا همه بحال اصلی
باز آمد مولانا نور الدین تاشکندی رحمه الله از جملهٔ مقبولان و منظوران
بوده اند روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن می گفتند فرمودند که باصطلاح
صوفیه قدس الله ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشق است بحضرت
حق سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است که
بر وقوع آن قدرت نباشد و فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را
یافتم یکی دایم بگرد حلقهٔ ما می گشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد دیگر روز بجهت
برخاستم بجانب آبریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که
سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن این
قدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی و میلی بحضرت حق سبحانه باز می
یابم و خود را از همه باسیتها خالی می بینم و از ان لذتی عظیم بدل من میرسد و چون
بیرون میروم از ان نسبت تهی می شوم و آن پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت
و با اصحاب ما او را نیز بآن متهم و مطعون می ساختند گفتم او را عذر خواهید تا رود
هرچند مبالغه کردند و راندند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد
و گفت شما را درین چه فایده که من اینجا نیایم و درین بیرون مرا دوام تشویش دهند
و دل من در کشاکش باسیتها افتد و ازین حضور و جمعیتی باطنی که درین حلقه در خود می
یابم دور افتم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند کار او بجایی رسید که مغلوب

[illegible]

این نسبت شد بروجهی که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد و هرگاه که مرا با وی مهمی بودی
و چون خواستمی که ویرا کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا دران کار بودی
و این پسر صاحب جمال که حضرت ایشان ازوی می گفتند مولانا نورالدین تاشکندی
بوده است از بعض اجلهٔ اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین
در تاشکند در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سیر نبات
کرمانی پیش حضرت ایشان آورده و داب آنحضرت نمی بود که چیزی از کسی قبول
کنند آنرا از وی قبول کرده اند و بر حاضران قسمت فرموده و دران اثنا وی را گفته
اندک فایدهٔ صحبت این طایفه آنست که کسی را از کم شده وی یاد دهند مثلا کسی
گوهری قیمتی کم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتاد که از کم کردن
گوهر وا از کم شدهٔ او خبر دارد فایدهٔ این صحبت آنکه او حاضر شود بکم کردن گوهر
خود و ازان متاثر گردد و بعد ازان از کم شده خود خبر یابد این سخن در وی
تاثیر عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته هرچند وی را اجازت
میداده اند و دور میکرده اند نمیرفته و میگفته که مرا درین حضرت هیچ غرضی نیست
جز آنکه گذارند که گاه گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان بینم و ویرا گذاشته اند و ویرا
طریقهٔ رابطه در افتاده است و بورزش آن نسبت بجد مشغول گشته و در اندک فرصتی
مغلوب آن نسبت شده است روزی مولانا زاده فرکتی که ذکر او در آخر فصل دوم
ازین مقصد گذشته است بر طریق مشغولی باطنی مولانا اطلاع یافته با وی از روی

خشونت گفته که اگر در وقت نماز باین طریق مشغول باشی هو دا بکفر می شود در نهار که
در وقت نماز باین طریق تکبیر احرام تا چین برون آمدن از نماز بسلام خود
ازین باز آری و ولی خود را نگاه داری وی در جواب مولانا زاده این بیت میر
حسینی را رحمة الله خوانده که بیت زانروی که چشم تست احول معبود تو پیر تست اول
جز تفریح مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل باملاک و اسباب و عبید
و مواشی و زیل و انبار و سایر اشیا خسیسه میرود کافر نیست اگر مومنی را دل بموءمنی
مرتبط باشد چرا متوجهی بکفر باشد از بعض مخادیم چنین استماع افتاد که مولانا
نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را
درد پای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانهٔ بزرگ کبود رنگ از پهلوی چپ که
آن اشد و اصعب است و خطر آن عظیم تر چرا که بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی
و منبع حرارت غریزیست اقرب است بر آمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته و نیاز مندی
تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمایید تا این مرض را برد ارم زیرا که در
دنیا هیچ چیزی بوجود من بازبسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما کارها و بارها
حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نو رسیده عالم ندیده و بخود امیدها و در دل
آرزوها داری وی گریان شده است و گفته مرا هیچ امید و آرزوی غیر ازین
نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند و وی

مشغول شده و بزیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و برداشته و آن
وانه کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان بپهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت
ایشان بصحت تمام از بستر برخاسته اند و مولانا نور الدین سر بر بالین بیماری
نهاده بعد از سه روز بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته بعضی از اصحاب که بکشف
قبور و غیر آن کشوف متحقق فرمودند که روزی در ان مبادی که مولانا نور الدین
وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان میگذشتیم
دیدیم که مولانا نور الدین را که در لحد برگردید و روی بجانب حضرت ایشان آورد
آنحضرت فرمودند که ای مولانا نور الدین راست خسپ و باز برگشت و روی بقبله
کرد و وفات وی در شهور سنه ۸۴۰ بوده است که تاریخ وبای اولست مولانا
زاده اترازی رحمة الله علیه از کبار اصحاب و از اجله مقبولان حضرت ایشان
بوده اند نام ایشان محمد عبد الله است و بمولانا زاده اتراری شهرت یافته اند
خدمت مولانا زاده گفته اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی
در مجلس شریف آنحضرت بخاطرم گذشت که چونست که حضرت ایشانرا سبق ذکر تلقین
فرمودند و این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس نیست
ذکر مردم دیگر را مناسب است استعداد شما بر لطیف است شما را احتیاج بآن نیست
و هم خدمت مولانا زاده فرمودند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان پیوستم
در خاطر من خلجانی می بود که پیش از ان بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم و چندگاه

ورزش طریقه ایشان می نمودم مبادا که اکنون از ربقه ارادت ایشان بیرون آمده ام
از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحری این دغدغه زور آورد و این وسوسه
غلبه کرد چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از
مشایخ اختلاط کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی می داشتم و خاطر بورزش
طریق ایشان می گماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ ترک
با سلاحهای بزرگ برگرد محوطه و حوالی ما میگشتند و هیچ نوع قوت آن نداشتند که
توانند بدرون محوطه در آمدن و تصرفی نمودن غالبا بجهت شما بوده باشد
بعد ازان خاطرم از دغدغه و وسوسه آرام گرفت و یقین دانستم که در ظل حمایت
و عنایت حضرت ایشان از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود و هم خدمت
مولانا زاده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان در حجره فقیر آمده طبخی فرمودند و گفتند
اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرد و در ان وقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق
مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند و لیکن یاران را
تناول نمودند بعد ازان خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی
رفته است تحقیق کنید و در ان مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ چنان معلوم شد که
در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب کردند و فرمودند مناط کار غذاست
و در ان امر احتیاط عظیم واجب است چه آنچه بزایدن وارد می شود اثر خود را
در سالک ظاهر میگرداند این همه بی ذوقیها و پریشانیها که مشاهده می کنید اکثر

از خوردن لقمهای پریشانست بعض مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی
درویشان در حجره مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان
در مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که بآن مجلس در می آمد و می نشست ویرا کیفیتی در می
یافت که نمیتوانست برخاست دران میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را
استغراق عظیم روی نموده بود بر وجهی از خود غایب شده بودند که هر چند ایشانرا
تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشانرا نظر بآن جانب افتاد و دیدند که
کسی مولانا زاده میخواهد که حاضر سازد بوی شد شده و نمودند چرا ای اوی میکنی مگر
ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ میکند درین ساعت
مولانا زاده از ما بحالی مشرف است که خبر از کونین ندارد و اگر تو دانی که او چه
حال دارد از رشک آن لذت طعام خوردن از تو رود پس این بیت خواندند که
بیت منکر چه شوی بحالت زنده دلان • نی هر چه ترا نیست کسی را نبود • خدمت
مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز یافته اند و بعد از زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً بولایت شام آمده در دمشق اقامت
نموده اند و مدتی دران بلاد مرجع طالبان بوده اند و آنجا از دنیا رحلت فرموده
راقم این حروف بخط مبارک حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی دیده ام که
بر ظهر کتابی این کلمات نوشته بودند که خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاءه بمولانا
زاده اتراری و مولانا محمد عبدالله بدمشق نوشته بودند بعد از عرض نیازمندیی

التماس آنکه همت بران دارند که در آخر حیات از آلایش که بغیر ازان بآلایش کردن
موجب حیا باید که باشد نجاتی حاصل شود والسلام **مولانا ناصر الدین اتراری رحمه الله**
از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده
اتراریست وی گفته است که در اوایل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشانرا نشناخته
بودند جمعی از طرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمایل و صفات و خوارق عادات
حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیبه و غریبه میگفتند از استماع آن حکایت که جز
علامت آداب ولایت نتواند بود خاطر مرا بجانب حضرت ایشان انجذابی واقع شد اما
بواسطه آنکه دل بیکی از مظاهر جمیله متعلق بود توقفی روی نمود و چون آن اخبار متواتر
شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شده با جمعی از طالبان این طریق
بتاشکند آمدم و دران محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایهای
تاشکند است چون بملازمت رسیده شد آنچه می شنیدم زیاده ازان برأی العین دید
و بعد از چند روز که فصل ربیع نزدیک بود خاطر مرا جهت غالب گشت و خار خار عشق
آن جوان دلربای آرام ساخت و میخواست که در سیر و تماشای پشت کوهک چنانچه رسم
و عادت اهل سمرقند است روز نوروز حاضر باشد و ملاقات آن جوان دست دهد
بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت مراجعت جستم اجازت ندادند
چون صباح نوروز شد یاران جوان و سیر پشت کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم
فرو گرفت حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند بدهی متوجه گشتند و مرا در گا

همایون خود همراه بردند و دران سیر صحرا دل من می کشاد که بجانب آن جوان
و سیر لب آب کوهک میل عظیم داشت و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم
ناگاه دران صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت اسپ دست مبارک فراز کرده
لاله فراگرفته و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرم نداری که
درین چنین صحبت و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم
خجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت مشاهده کردند فی الفور التفاتی
فرمودند که علاقهٔ محبت آن جوان از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان مرا
ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابو سعید میرزا سمرقند را فتح کرد حضرت
ایشان باستدعای وی از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات
و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحلهٔ خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند
و من دران سیر ملازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان باستراحت مشغول
شدند مرا در خاطر افتاد که آنحضرت امروز تردد بسیار نمودند نمیدانم که کوفته و مانده
شده اند و من بخود آن جرات و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت ایشان پیش روم
و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود بخدمت بعد از خطور این معنی انتظار
اشارتی می بردم ناگاه فرمودند که مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر
خدمت در محل است چون این قدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت شتافتم و هم وی گفته است که

دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی
بود در فن منطق متبحر و تفسیر و در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا میر جمالی نام که در
کسوت قلندریه میزیست و کپنک می پوشیده و نماز میگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت
دلیر و بی حیا بود و منکر طریق مشایخ و طایفهٔ اولیا و دایم الاوقات غیبت و مذمت حضرت
ایشان میکرد و بر وی سخنان بی ادبانه ناشایست می گفت روزی در مجمعی افتادم که وی
آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت می نمود چون مرا دید و می
دانست که از جملهٔ خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کسی شده
اید که نه علم دارد نه حال دیگر نه خلوت و من امروز بمجلس وی آیم و پنهان از وی
در مجلس وی بنگ میخورم و بر وی حکم میکنم که فلان طعام و حلوای برای من ترتیب
نماید تا شما دانید که او را باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد من از
هرزه و زیان او عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابلهٔ او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی
برخواستم و ازان مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من
با سه طالب علم که ایشان نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسیدند
و باتفاق بمجلس حضرت ایشان درآمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا آن سفیه بی
حیای و بی ادبی کند چون بنشست پیش از آنکه سخن آغاز کند مقداری بنگ از آستین
کپنک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد در
گلوی وی محکم شد و راه نفس بر وی بسته گشت هرچند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی فرو

رود میسر نشد آخر حال بر وی بگشت حضرت ایشان و نمودند تا مشتی محکم بر گلوی وی زدند
و آن نبک از گلوی وی در میان مجلس افتاد و همه حاضران بر وی خندیدند و او بغایت
خجل و منفعل گشت که صفت نتوان کرد در آن خجالت و انفعال با شاگردان از آن مجلس
حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تاشکند شهرت گرفت و او در آن
دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار نمود و دیگر کسی از وی نشان
ندارد **هندو خواجه ترکستانی رحمه الله** از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان
بوده است و از جمله قدما و سابقان اصحاب و وی جوانی بوده است سپاهی از
شیخزادهای ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند و شغلی از اشغال باطنی
امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهر شده است تا آنکه روزی
حضرت ایشان وی را در صحرای دیده اند که چون مرغان پرواز در روی هوا طواف
میکرده است حضرت ایشان را این طور پسندیده نیامده است در غضب شدند و آن کیفیت را
از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای او وی
کوفته شده و بغایت بی نسبت و اجنبی گشته است پس برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی
شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته
و قریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هندو
خواجه بی طاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان را گفته که نسبت و حالت
مرا که غارت و تاراج کرده اید اگر بمن باز میدهید فبها و الا حضرت شما را می کشم و اگر بحضرت

شما دست نیابم خود را میکشم با این سخن هم التفات نکرده اند و وی دایم در کمین
حضرت ایشان بوده است اتفاقا وقتی از اوقات آنحضرت را در کوچه باغی پیاده
یافته است کارد بر حضرت ایشان حمله آورده در موضعی که معدی و ملجای نبوده است
حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرای شده اند که طاقیه بره
بر موی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید در بر و عصای سطبر شبانی در دست
چون وی مردی اجنبی دیده دست در کارد نگاه داشته متحیر و متعجب گشته و بر جای
خشک و زبون مانده و حرکت از دست و پای وی بتمام رفته حضرت ایشان کارد از دست
وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت نموده تبسم کرده اند و فرمودند که اگر
من ترا باین کارد کشم چه میگویی وی پیش حضرت ایشان بروی خاک مالیده و زار
زار فرو گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کردند
و باز او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر
امثال این حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را بپوشد و در اخفای
آن حسب المقدور بکوشد راقم این حروف در سمرقند از پیر عزیز باشکوه که از بنی
اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی
هندو خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه با هیبت بود آثار جذبات
از وی ظاهر و این رباعی از او یاد دارم که میخواند **رباعی** هر لحظه بصورتی رخ دوست ببین
در آینه روی لعبتان روست ببین • تو دیده نداری که ببینی او را • ور نی ز سرت تا قدمت اوست ببین

مولانا اسماعیل فرکتی رحمة الله از جملهٔ سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین منارییست که از کبار اصحاب
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و ذکر ایشان
در مقالهٔ این رساله گذشت است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند
بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا
سلیمان فرکتی است که از تلامذهٔ حضرت خواجه محمد پارسا بوده است و اجازتی که حضرت
خواجه برای او بر جزو حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک
خواجه نقل کرده شد تیمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزء و صفوة الاقران مولانا سلیمان بن
مولانا سیف الدین زبدة توفیقه و رحم الله والده فی المجالس سمعوا علی هذا الفقیر
من الاحادیث النبویه و المواریث المصطفویه صلی الله علیه و سلم و طلبوا الاجازة العامة
فانشد هذا الفقیر من الاحادیث اجابا بالمسولهم هذه الابیات الاربعة مقتبسا من کلام
احد اکابر السلف رحمهم الله و رضی عنهم اجمعین ~ اخلائی اجزت لکم سماعی ٭ و ما صنفت
من کتب الحدیث ٭ اجزت لکل ذی دین و عقل ٭ یرید العلم بالطلب الحثیث ٭ علی شرط
الاجازة فاحفظوه ٭ من التصحیف و اللحظ الخبیث ٭ و اوصیکم بتقوی الله کیما ٭ تنالوا
البر من رب مغیث ٭ کتبه العبد محمد بن محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من
ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمایه حامدا و مصلیا و مسلما اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا
و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسماعیل است که از قدمار اصحاب حضرت ایشان

انعقاده م

بوده است پوشیده نماند که همچنانکه در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره
چهار مولانا سیف الدین بوده اند که از احوال هریک در ذکر مولانا سیف الدین
مناری ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسماعیل بوده اند که
شمه از احوال هریک در ذکر مولانا اسماعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد می
یابد اما اول مولانا اسماعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و وی
در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشت و وی
فرموده است که در مبادی احوال به نیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند
آمدم و حضرت ایشان بنا بر ملاحظهٔ نسبت ارادت پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس
سره با غیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت
شدند و هم دران مجلس همین التفات حضرت ایشان بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شد
و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که
باز سپیدی بر دست داشتم و مرا بان بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من بپرید چون
از خواب بیدار شدم قبض و ملال عظیم غالب شد از ان نسبت و جمعیت خاطر اثری
نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت آمدم و بغایت ملول
و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من
خواب خود را عرض کردم فرمودند که تعبیر این خواب آنست که شما را در صحبت نسبت
خواب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت رفته است بسبب آنکه

چیزیست که با وکسب معارف وحقایق میتوان کرد و درصورت بازکه اسباب
صعد است ودیده شد غمگین مباشید که شاید که باز بدست آید و مقارن این سخن
اشفاقی فرمودند که هم درمجلس جمعیت ونسبت خوبی ظاهر شد وآن قبض ملال بانبساط
وانشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال
دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا شوانستم شد وسبب وصول به پیوستگی
من بحضرت ایشان این بود حضرت ایشان فرمودند که بمولانا اسماعیل فرکتی این
جهة که ببر مولانا سیف الدین مناری بود خاطر بایست مصروف داشت تا اورا
نسبتی خوب وجمعیتی قوی حاصل شد بعد از ان اینجا می باشید و دیگر از ما نتوانست
جدا شد وجمعی دیگر نیز پیدا شدند وصحبت منعقد گشت بجهت کفایت مایحتاج این
جماعت بحسب ضرورت بامر زراعت وسرانجام آن مشغولی می بایست کردن تا
توانند که بفراغت مشغول باشند وخاطر ایشان بسبب مایحتاج ضروری متفرق
نشود سبب اشتغال بدنیا وتحصیل آن این بود و چون بقدر دنیا ترا تجویز کردیم
یکبار روی آورد وتمام فروگرفت وآخر الامر از ان ممر خللی بکارخانه اولاد
راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب
حضرت ایشان درفرکت درمنزل این فقیر بودند وصحبتی بغایت خوش میگذشت
درین محل درخاطر همه افتاد که چه سعادتی بودی اگر حضرت ایشان درین محل درین
منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند

و باین مجلس درآمدند وآثار کیفیت عظیم از بشره مبارک حضرت ایشان
ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد وهمه را بجمعیت خاطر دیدند
این بیت خواندند **بیت** برشکر غلطید ای سودائیان ، از برای کوری صفرائیان
حالتی قوی درباطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند ومدهوش افتاده بودند
بعد از ان یک یک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه برخواستند وهر یکی را کیفیتی
عظیم دریافته بود واثر آن درباطن بعضی تا سه روز باقی بود ودر بعضی تا یک هفته
ودر بعضی تا ده روز بمقدار تفاوت استعداد وقابلیات **اما دوم** مولانا اسماعیل
قمرسیت و وی دانشمندی متقی بود از تراکمه تبریز که از هراة بسمرقند آمده بود وملازمت
حضرت ایشان اختیار کرده واکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار میگشت وحضرت ایشان
درمجالس گاه گاه با وی مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین میگفتند چنان می نماید که
نسبت علمیه بر مولانا غالبست واز نسبت باطنی این عزیزان چندان تاثیری ندارد روزی
حضرت ایشان درقریه شادمان درحجره نشسته بودند ومولانا اسماعیل قمری با جمعی از
اصحاب وخدام حاضر بودند وحضرت ایشان شرح عربی شیخ سعید فرغانی که بر قصیده
تائیه فارضیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره داشتند
فرمودند میخواهیم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفرها دایم با من باشد هر کدام
از اهل مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر کدام خوش آید این کتاب بوی
نویسانم پس فرمودند کاغذ ودوات وقلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حروفم بقلم

صورتی داشت خواستم که یک بیت حسب حالی خود نویسم و باین بهانه در وی عرض
کنم دو بیت فراز کردم که قلم و کاغذ بر دارم مولانا اسماعیل قمری با آنکه خط وی صورتی
نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ بعنف از فقیر در ربود و حضرت ایشان قصد تغیر
و مبادرت و عنف مولانا را دیدند و وی بخط شکسته نامطبوع این حدیث نا صحیح را
نوشت که زر غبا تزدد حبا بس برخاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون
حضرت ایشان آن خط نادرست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار تند شدند
و فرمودند مولانا اسماعیل شما از صحبت هر روزه ما بتشویش بوده اید که از روی
غب کرده اید اکنون خیزید و در مدرسه شهر تبد دلیس نشینید تا از ملازمت هر روز
خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسماعیل را همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان
و جمعی از موالی بشهر فرستادند تا ویرا در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته اند اجلاس
کردند و وی از دوام صحبت و ملازمت محروم شد اما سیوم مولانا اسماعیل شمسی بود
و وی مولیت و اهلیت تمام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آثار
شغل باطن او ظاهر می نمود و وی نیز از تراکمه تبریز بود و چون از خراسان همراه
مولانا اسماعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک اسمی بود بهذا اصحاب ویرا
در مقابله قمری شمسی گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان ویرا بعد از چند سال که
در خدمت ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته اند بامر
تدریس قیام نمود و تتمه العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسماعیل ثالث بود

و وی طالب علمی خوش طبع بود که متداولات ورزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده و از
هراة علاحده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد و چون دران اوقات مولانا اسماعیل
قمری و شمسی هر دو در ملازمت حضرت ایشان بوده اند بهذا اصحاب همین را ثالث گفتند
و باین لقب مشهور گشت بعضی اصحاب گفتند که چند روز پیش آمدندی بسمرقند روزی
حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل
ثالث از هراة در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا دران
مجلس بار کش انگور حسینی پیش حضرت ایشان بود یک خوشه بر داشتند و بدست وی
دادند و مقارن اینحال در وی تصرفی کردند که حال بر وی گشت و چون بجای خود
نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بر وی غالب شد که خوشه انگور از دست
او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت و بیخودی بر وا شت بعد از انکه بشعور آمد
کمر خدمت بربست و لحظه بفراغت ننشست و وی مردی تناور و قوی هیکل بود و در
ملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود تا حضرت ایشان در قید حیات بودند
در سفر و حضر حاضر بود و بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه نیت
مجاورت اقامت نمود و هم دران ارض مقدسه مقتدای خلق می بود خاتمه در ذکر
تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت بدار آخرت از دار دنیا در
کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی مشرف بود روز دوشنبه بیست و چهارم
ربیع الاخری سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه در سن شریف خود سخنان می فرمودند در اثنا

گفته‌اند که سه سال و چهار ماه دیگر بود و تمام می‌شود ابتداء مرض ایشان غره محرم الحرام
سنه خمس و تسعین و ثمانمایه و انتقال بدار القرار در شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الآخر
این سال واقع شد که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده باشد و بیش
از انتقال بدوازده روز فرموده اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه
سال عمر بود در می آید بعضی فرموده اند پس در آنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد
و نه شبانروز بوده موافق سال عمر آنحضرت گویا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که
حمی یوم کفارة سنة کرده اند خدمت مولانا ابو سعید اوبهی که در مدت مرض
و نقل حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت
نموده چنین فرموده اند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانمایه تحویل
موت بود و در روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کامگران
روان شدند و در راه بباغ محله غوچیان نزول فرموده شب پنجشنبه خواستند که
از راه مصر متوجه کامگران شوند بسبب شدت مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب
در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب کامگران روان شدند و در راه زمان زمان
توقف می نمودند و لحظه لحظه مکث می فرمودند نماز خفتن شب شنبه بود که بکامگران
رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت ضعف
آنحضرت زیاده شد و در مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوات
مکتوبه مبالغه عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده شود

آنجا بودند و صباح پنجشنبه

خصوصا در ایام غلبه ضعف و استعداد مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن
نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده
است نماز شام را باشارت گذاردند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود که نفس
مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند چون حضرت ایشان را
متغیر شده است و آن وقت پیشین جمعه بوده است زمین لرزیده و در شهر سمرقند
زلزله عظیم شده و غبار خاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر
خلق از صعوبت مرض آنحضرت خبر داشته اند چون آن زلزله عظیم علامت عظمی دیده اند
جازم شده بآنکه حضرت ایشان را صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص
و عوام از شهر بیرون رفته متوجه کامگران شده اند و وقت نماز خفتن در حین
انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و زلزله شدید
در شهر سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان
مملکت وقت غروب از شهر بکامگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت
ایشان را دریافته و بگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان بتعجیل تمام از پیش میرزا
آمده و نعش مبارک ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بمحله
خواجه کفشیر آورده اند فی الحال بغسل مشغول گشته اند و مجموع خواص و عوام شهر و ولایت
در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذاردند و هم در آن محوطه دفن کرده اند و اولاد بزرگوار
حضرت ایشان آنجا عمارات عالیه طرح انداخته اند و قبر مبارک آنحضرت را بر بهترین وجهی

ساخته و پرداخته اند بعضی از اعزه اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد رحمه الله تعالی شنیده بودند
چنین نقل کردند چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک بانقطاع رسید و آن میان
شام و خفتن بود و دران خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت روشن
بود درینحال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی مبارک آنحضرت
نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعها را که دران خانه
می سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که دران خانه حاضر بود آن نور را مشاهده
نمود و بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد علی الله تعالی
درجه فی علیین مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهدا
و الصالحین روح روحه و طول الله عمره خلافه و حضرت مخدومی مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی قدس سره از برای حضرت ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ
وفات آنحضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن در دیوان سیم مسطور است
و آن غزل و قطعه اینست غزل بوستان ولایت کنون درخت بلند ۰ که عمرها بسر اهل افق
سایه فکند ۰ چو شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا ۰ چو باغ روضه نه در میوه بخشیش مانند
فروغ آنکه بفیض کرم گرانمایه ۰ اصول آن بضیافت قدم قوی پیوند ۰ ببذل میوه غذای
هزار روزی خواه ۰ ببسط سایه پناه هزار حاجتمند ۰ ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر
جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند ۰ بهشتصد و نود و پنج صرصر اجلش ۰ نکرده رحم بر اهل جهان ز بیخ بکند

گذشت پاسی از آخرین از ماهی ۰ که شمع جمع رسل را در ورسید گزند ۰ بنود رفتش او هیچ
دیگر از جامی ۰ زد هر حادثه زای سپهر فتنه پسند ۰ چو جذب معنی وحدت بعارف آرد روی
نه ممکن است که ماند بقید صورت بند ۰ قطعه بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه ۰ که بود سلخ
ز فوت محمد مرسل ۰ کشید خواجه دنیا و دین عبید الله ۰ شراب صاف فنا عیش بدر جام اجل
قرارگاه دلش باد در مدارج قرب ۰ معارج درجات مشاهد کمل ۰ این قصیده است
اتفاق افتاده در صفت خواجگان و منقبت حضرت ایشان قدس الله ارواحهم قصیده
نقش بندیه عجب طایفه پرکارند ۰ که چو پرکار درین دایره سر بر کارند ۰ همه گرد آمده بر مرکز
یک دایره اند ۰ همه واقف شده از گردش یک پرکارند ۰ نقش بندند ولی بند بهر نقش نیند
هر دم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند ۰ هر زمان بو قلمون وار برنگی گردند ۰ وین عجب
ترک ز رنگ دو جهان بیزارند ۰ گرچه در ظاهر عامند بباطن خاصند ۰ گرچه در صورت
خصمند بمعنی یارند ۰ آب نیلند ولی بر لب قبطی خونند ۰ روح محضند ولی بر خر عیسی بارند
گر جوارت صقیلند حبش را زنگ اند ۰ ور چه گلزار خلیلند حطب را نارند ۰ در قبا از روش
آل عبا یاد دهند ۰ نه چو زراق و شان خرقه ازرق دارند ۰ ستر و تلبیس بود شیوه این عیاران
تلبس بصفات ملک ستارند ۰ ستر این کثرت موهوم در آن وحدت صرف ۰ چشم دارند از آن
بهر استغفارند ۰ نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر ۰ خویش را دوخته در مبدا این آثارند
پاس انفاس بود خصلت این شاه و شان ۰ پاسبانند ولی بادشه اخیارند ۰ دامگه داشته چون نافه مشکند گره
کی گشاینده روان پرور صد عطارند ۰ خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار ۰ همه شیرین حرکات و شکر بین گفتارند

نجم آسا همه را خلوت در انجمن است • شمع هر انجمن و رونق هر بازارند • جو همه حال

نشین شان سفر اندر وطن است • بش ایستاده بدل در کشوف رفتارند • حال این کرم

روان تحسبها جامده است • لیکن افسرده دلان جون خوشان پندارند • اهلدل قافله

کعبه عشقند ولی • این جگر داران زان قافله را سالارند • در پیه خانه صحرای

فنا کرده نزول • خیمه بر تر زده زین نه تتق زنگارند • هر یکی ستادمانند بمیدان

جهاد • کوی از لومه لایم بکلی نشمارند • ماهیانند که در بحر صفا است روند

همجو خرچنک لب جوی نه کج رفتارند • بر لب تشنه دلان روح فزایا تو شد • در کف وسوسه

کیشان زر مشت افشارند • دیده پاکان بل روشنی دیده پاک • سر دین داران بل بر

دین دستارند • شاهد شاه وجود ند درین دار ولی • نه جو منصور سر عربده جویی دارند

میرسد شان رطب معرفت از نخل وجود • یارب از نخبت خود این قوم جه برخوردارند • بیت

از غزل می بدل عارف روم • که همه با خبران واله آن گفتارند • میکنم تضمین کاندر صفت

این پاکان • آن گهرها شرف عقد ثریا دارند • جون صدف گوش نه جای ده اندر دل آن گ

این غزل را که بجز عقد درش نشمارند • جمله هشیار که در شهر دو سه طرارند • که بتندی پی کلاه

از سر مرد بر دارند • دو سه رندند که هشیار دل سر سپشد • که فلک را یکی عربده در جرخ

آرند • صورت اندولی دشمن صورتها اند • در جهانند ولی از دو جهان بیزارند

یار آن صورت غیبند که جان طالب اوست • همجو جشم خوش او خیره کش بیمارند • سر دهانند که

تا سر ندهی سر ندهند • ساقیانند که انگور نمی افشارند • گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود

روز

283

روز گندم در و ندار جه لب شب جو کارند • مردمی کن مرو از صحبتشان مردم شو • زانکه این

مردم دیگر همه مردم خوارند • ای صفی مردمی آموز از شان کاشیان • مردم دیده بینایی

اولو الابصارند • نور این مردمک دیده بینا که بود • آن کزو اهل نظر جشم عنایت دارند

قطب آفاق شه کون و مکان خواجه عبید • کز عموم نعم او همه روزی خوارند • تیر عالم توحید که

از مر کانش • همه ذرات جهان مقتبس انوارند • خواجه زمره احرار که شاهان جهان

بر در حشمت او بنده خدمتکارند • دین پناها تویی آن قبله حاجات که خلق • بیخود از هر جهتی

روی بوی می آرند • همه با طوق وفا حلقه بگوشان تواند • که عبیدند درین راه دگر

احرارند • جاهلانی که سر از ربقه امرت بجهند • در جراگاه بلاهت خر بی افسارند

که سراسیمه فتاده بته تیه ضلال • گاه حیرت زده در بادیه ادبارند • ناکسانیکه ز احسان

تو محروم زیند • بر لب بحر جگر تشنه جو بیمارند • آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند

گرچه بس بیخود و مستند عجب هشیارند • بیخود اند احبابت تو دمادم گشتی • بندگان در

خم قلاب تو ماهی وارند • ماهی بحر توام وز صفت مدحت پر • جون صدفها که لبالب ز در

شهوارند • هر که شد غرقه بحر تو فزود آب رخش • هر گزش یارب این بحر فرو نگذارند

جاودان غرقه درین بحر صفا باد صفی • اهل ساحل جو صدف ریزه بمقدارند • رباعی

فی التاریخ اتمامها سو آن کرم روان که عالم از غلغله شان • بر بود سفر فتاد

[illegible] مرحله شان • بیچاره صفی جون سگکی سوخته پای • افتان و خیزان

[illegible] نب قافله شان • قطعه نیز فی التاریخ رشحات عین حیواتنا وصلت الی روح المغنی

فتبارک الله الذی اعطی الوری برکاتها . لارایت تمامها فشرعت فی تاریخه
ماکنت عطشانا له قد فاض رشحاتنا . رباعیه فارسی نیز فی التاریخ اتمامها
سو آمد رشحات ما کثیر البرکات . جون آبخضر منفجر از عین حیات
یا بند محاسبان پسچنده صفات .
تاریخ تمامش از حروف رشحات .

۹۰۴

[illegible]

کتبه نامراد کدا علی

موسوی

تم

هو

[illegible]

[illegible]